







هُوَ  
الْمُسْتَعَانُ

این  
کتاب حقایق  
المُصِيبَةِ اَزْ مُصَنِّفَاتِ عَالِمِجَاهِ  
وَنِجَّایِکَاہِ مُقَرَّبِ الخَاقَانِ  
میرزا جعفر خان  
خُورمُوجی الملقَّب بِحَقَّاقِ  
نِکَار

عَلَى مَا  
يَصِفُونَ



هو الله تعالى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ  
عَلَى مُصِيبِنَا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ سَلَامُ اللَّهِ الْمَالِكِ الْمُنَانِ ثُمَّ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا  
أَنْعَمَ بِهِ عَلَيْنَا مِنَ الْمَغْفِرَةِ وَالرِّضْوَانِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ  
وَالِهِ وَأَوْصِيَائِهِ وَخُلَفَائِهِ الْمُعْصومِينَ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ أَمَا بَعْدُ  
چنین گوید مؤلف این صحیفه طاهرة المعانی و راقم این اخبار صحیحه  
المبانی اقل الحاج و احقر السادات محمد جعفر الخورموجی ملقب  
بمحقق نثار تجاوز از الله عن سیئات اعماله و افعاله که در این اواخر  
ایام زندگانی که سنین عمر عزیز از شصت و پنج مرحله تجاوز کرده و سال  
بیکهزار و دویست و نود هجری رسید عرصه ممالک ایران بفرج  
شاهنشاه اعظم ممالک رقاب الامم مروج الاسلام معین المسلمین  
ناصر الدین شاه قاجار اید الله جیشہ و ابد الله عیشہ ارایش و تزیین  
دار چنین بخاطر فاتر رسید که کتابی مختصر مشتمل بر فوائد انوار و



شانه

وَبِهِ نَسْتَعِينُ

سیر از وایداخبار در حالات سبط رسول مختار و شبل حیدر کرار  
خاسر ال عبا حضرت سید الشهداء علیه السلام از زمان ولادت با  
سعادت تا اوان شهادت کثیر الکرامه و مراجعت اهل بیت رسالت  
مدینه طیبه ساخته و پرداخته اید چنگ بنابر عدم اقبال بخت اقبال  
و اختلال حواس احوال وصول و حصول مقصود در حیرت و غرق و  
تطیل میبود زیرا که هر کاری را دست و دلی اسوده باید نه خاطری  
و نشان و فرسوده چنانچه خواجه علیه الرحمه گوید که شعر توانکیزد  
خاطر که حزن باشد تا آنکه روزی از ایام عاشورا همین سال از دست  
اعظم سید و زرا و افخم معد الحکم و الحیاء و مرکز العلم و العلی فاطمی  
نسب هاشمی حسب مظهر اصناف و الطاف خلدوند سبحان مقرب  
الحضرت الخاقان میرزا ابوالحسن خان شیرازی الملقب بمشیر الملک  
وزیر مملکت فارس و فقه الله بما یحب و یرضی و ختم اماله و احواله بالخیر



والمغفرة والحسنى كما باوجود تقرب سلطان و تقدیم خدمت فرمان  
فرمایان و ترویج و تنقیح محاسبات دیوان اکثر اوقات خود را بفرمایش  
خیرات و مبرات و تعمیر بقاع الخیر از مساجد و تکایا و کاروانسرا میسازد  
خصوص در مرحله تغزیه داری و اطعام مساکین در ایام عاشورا و این  
و نوعی تمام دارد در انجام و اتمام این ذکر خیر اشارتی در توجیه استحکام  
اساس و اجتماع حواس این بنده بشارتی رفت صبح طرب از مشرق امید  
بر آمد لهذا اجابت اشارت را از فرایض نستم و بدان مقدار که توانستم  
در شرح آثار و صحت اخبار شروع نمودم الحمد لله حق حمد و الصلوة  
على نبيه محمد وآله این صحیفه که مستمى شده بمحقق المصيبة مشتمل  
بر مقدمه و سه باب و خاتمه بر این وجه که مفصل میگردد مقدمه  
در کلیه سبب اختلاف احادیث و روایات و بیان اسامی و مختصری از  
حالات روایات احادیث مرقومه در این کتاب باب اول در ذکر ولادت  
و ما يتعلق بها از نسبه و کنیه و القاب و اخلاق حمیده و صفات پسندیده  
و عدد اولاد و زمان حیات و زوجات آنحضرت باب دوم در ذکر  
احادیث ماثوره در فضایل و مناقب و اثبات امامت و احادیث وارده بخبر  
شهادت با سعادت آنحضرت باب سوم در ذکر حرکت از مدینه طیبه  
و ایلام و وقف مکه معظمه و عزیمت عراق الی و رد بکربلا و قضیه هایل  
شهادت آنحضرت خاتمه در ذکر مصائب اهل بیت رسالت از کوفه  
بشام الی مراجعت بمدینه طیبه و الله المستعان و علیه التکلیف مقدمه

مقدمه و سه باب

مقدمه

باب اول

باب دوم

باب سوم

خاتمه

مقدمه



بر آریاب دانش و پیش و اصحاب اخبار و آثار ظاهر و مبهر هن است که در  
 ایام استیلای خلفا و سلاطین جور بنی امیه بعضی بد مذہبان  
 مانند طغات خوارج و متعصبان اهل سنت بر حسب امر و خاطر خواه  
 انملاعین ستم شعار و اخذ در هم و دینار از سال چهل هجرت که بدو  
 سلطنت معاویه است الی زمان خلافت عمر عبدالعزیز که مدت شصت  
 سال تمام میشود احادیث مجعوله در توصیف بنی امیه و الی ابی سفیان  
 و امثال ایشان و مذمت الی ابی طالب و شیعیان در تالیفات خود ایراد  
 نموده سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول را با هم آمیخته و بعد از  
 زوال دولت انطاکیه شقا و اساس استیلای سلاطین و خلفای الی عباس  
 پیروان و خواہاها ایشان بعضی از غلات شیعیان در مقام انتقام و قصاص  
 بر آمدہ معارضہ را بمثل ساختند قصص بعضی آثار ناپسندیدہ بر بعضی  
 از تابعین و صحابہ پیوستہ در تالیفات خود پرداختند و همچنین پارہ  
 حکایت و کرامات غیر واقعہ مالا یرضی بہ صاحبہ بحضرت خیر البشر  
 و ائمہ اثنی عشر نسبت داده این اباطیل کاذبہ را موجہا چرخ چیل  
 دانستند و حال آنکہ قال رسول اللہ من کذب علی متعمدا فلیتبع  
 مقعدہ من النار و قال من کذب علی کف ان یعقد بین شعیرتین  
 من نار و لیس بعاقبہ چنانکہ ابن ابی الحدید معتزلی فاضل محقق  
 منصف در شرح نہج البلاغہ میگوید روی المدائنی فی کتاب الاحداث  
 قال کتب معاویہ نسخہ واحده الی عمالہ بعد عام الجماعة برئت الذمہ



مِنْ رَوَى شَيْئًا مِنْ فَضْلِ أَبِي ثَرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَقَامَتِ الْخُطْبَاءُ فِي كُلِّ  
 كُورَةٍ وَعَلَى كُلِّ مَنْبَرٍ يَلْعَنُونَ عَلِيًّا وَيَبْرُونَ مِنْهُ وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَتَفْصِيلُ  
 مِيدَهِدَتَا انْجَاكَ وَكُتُبُ مُعَاوِيَةَ إِلَى عَمَّالِهِ أَنْ أَنْظُرُوا مِنْ قَبْلِكُمْ مِنْ  
 شِيعَةِ عُثْمَانَ وَجُحَيْتِهِ وَأَهْلِ وَلَايَتِهِ وَالَّذِينَ يَرَوْنَ فَضَائِلَهُ وَمُنَاقِبَتَهُ  
 فَأَدْنُوا مَجَالِسَهُمْ فَقَرِّبُوهُمْ وَأَكْرِمُوهُمْ وَآكُتُبُوا إِلَيَّ كَيْسَ شَرْحِ مِيدَهِدَتَا انْجَا  
 كَهْ مِيكُويدَ وَإِذَا جَاءَكُمْ كِتَابِي هَذَا فَأَدْعُوا النَّاسَ إِلَى الرِّوَايَةِ فِي فَضَائِلِ  
 الصَّحَابَةِ وَالْخُلَفَاءِ الْأَوَّلِينَ وَلَا تَشْرُكُوا خَيْرَ أَيْزُوبَ أَحَدًا فِي أَبِي ثَرَابٍ  
 إِلَّا وَاتُونِي بِمُنَاقِضٍ لَهُ فِي الصَّحَابَةِ إِلَى الْآخِرِينَ رَوَيْتُ كَهْ قَرِيبَ بَيْتِكَ  
 صَدِيقَ بَيْتِكَ مِشْوَدَ وَهَيْجَنِينَ مِينُوسِدَ كَهْ رَوَى بَنُ عَرَفَةَ الْمَعْرُوفِ  
 بِنَفْطُوبَةِ وَهُوَ مِنْ أَكْبَرِ الْمُحَدِّثِينَ وَأَعْلَامِهِمْ فِي تَارِيخِهِ قَالَ أَنْ أَكْثَرَ  
 الْأَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ فِي فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ افْتَعَلْتُ فِي أَيَّامِ بَنِي أُمَيَّةٍ تَقَرُّبًا  
 إِلَيْهِمْ إِلَى آخِرِهِ وَمِثْمَارِدَ بَعْضَى حَدِيثٍ مَجْعُولَةٍ وَمَوْضُوعَةٍ طَرَفِينَ رَأَى  
 دِيكَرَ عَلِيَّ ابْنَ عَيْسَى رِبْلِي كَهْ إِذَا فَاضَلَ عِلْمًا وَأَعْيَانًا وَزُرَّاءَ وَاثْنَيْ عَشَرَ  
 مَذْهَبًا وَمَنْصَفًا سَتَ دَرِ كِتَابِ كَشْفِ الْغَمَّةِ تَالِيْفِي خُودَ دُوْحَدِيثِ ذِكْرِ  
 مِينْمَايدِي كِي إِذَا حَدِيثِ مَخْبَرِ إِزْ شَهَادَتِ حَضْرَتِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَوِي كِي  
 إِزْ كِرَامَاتِ حَضْرَتِ أَمَامِ مُوسَى عَوَعَدَمِ اعْتِبَارِ وَمَوْضُوعِ بُورِنِ رَانِزِيَا  
 مِينْمَايدِي چنانكه إِلَى زَمَانِنَا هَذَا أَيْنَ سَنَّةٌ غَيْرِ سَنِيَّةٍ وَأَيْنَ شَيْوَهٌ غَيْرِ  
 مَضِيَّةٍ رَايِجِ وَشَايِعِ وَذِكْرِشِ دَرِ مَجَالِسِ مُحَافِلِ خَاصِ وَعَامِ جَارِي وَ  
 سَارِي وَجُفَّالِ وَعَوَامِ كَالْأَنْعَامِ رَا مَطْبُوعِ طَبَايِعِ اسْتِ وَچنین مِيدَاشْتَدِ



که این حکایات و روایات مقتصر از مشکوٰۃ نبوت و مصباح رسالت  
خلاصه چون اکثر این روایات باین قاعده خارج از تحت قاعده و مستندی  
صحيح ندارد که این تواند بود لهذا این بنده شرمند آنچه برشته تحریر  
میکشد احادیث معتبره و روایات مشهوره از روایات ثقة معروفه مسلم  
اجماعی ملت امّۃ خیر الانام خواهد بود و شرح و قایع حرکت از مدینه  
حضرت سید الشهداء تا مراجعت اهل بیت رسالت را با انجایک روایت  
اختصار مینماید که آنهم بالنسبه اجماعی را باب حدیث و اصحاب تاریخ است  
انشاء الله و هذه العزیز ذکر اسامی مختصری از حالات روایات  
ابو الحسن علی بن حسین بن علی المسعودی صاحب کتاب مروج الذهب  
و غیره شیعه اثنی عشریست در کتاب رجال و غیره آنچه نوشته اند که تا  
سال سیصد و چهل و پنج در حیات بوده معاصر القائم بالله عباسی و  
طغرل بیک سلجوقی اما این بنده در کتابی که حال اسم آن بنظر م  
نمیاید و فائش را در سیصد و چهل و نه دیده ام العلم عند الله احمد بن  
الخلکان الاربلی الشافعی معروف بقاضی شمس الدین مدّ بقضاوت  
شام اشتغال داشت تاریخ و فیات الاعیان معروف باین خلکان تالیف  
نمود در سال ششصد و هفتاد و سه معاصر باقاخان چنگیزی  
وفات یافت اصبع بن نباته از خواص اصحاب امیر مؤمنان و از ثقات  
روایات آنحضرت است ابن قتیبه عبدالله بن مسلم دینوری صاحب  
کتاب معارف و غیره عالمی فاضل است از اهل سنت و جماعت ساکن

اسرار  
حالات

بغداد بود در سال دویست و هشتاد و شش معاصر المعتضد بادنه  
 عباسی فحشاء بعالم آخرت پیوست ابو حنیفه دینوری المنجم و صاحب  
 تاریخ معاصر طایع بالله عباسی رکن الدوله دیلمی در سال سیصد و  
 سی و پنج بعالم آخرت پیوست ابن ابی ازهر محمد بن احمد بن الازهر  
 هروی الاصل مشهور در علم لغت و فقه شافعی مذهب بود و فاش  
 در سال سیصد و هفتاد و یک مظهر باطاع بالله عباسی و عضد  
 الدوله دیلمی وی نمود ان علی بن همام نام شریفش محمد است از علماء  
 حدیث مذهب اثنا عشر اهت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن  
 المغازی شافعی صاحب کتاب مناقب ابی شیریه دیلمی صاحب کتاب  
 فردوس در سنه پانصد و نه معاصر المستظهر بالله عباسی  
 و سلطان محمد سلجوقی وفات یافت احمد بن شعیب نسائی خراسانی  
 ساکن مصر عالم فاضل منصف و از ثقات رواة احادیث اهل سنت است  
 صاحب کتاب مشهور بصحیح نسائ معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیر  
 بصره بن احمد سامانی در سال سیصد و سه وفات یافت ابوبکر بن احمد بن  
 حسن بیهقی از جمله علمای اهل سنت معاصر القائم بالله عباسی و الب  
 ارسلان سلجوقی سال چهار صد و پنجاه و هشت از این عالم در گذشت  
 ابوسعید خدری از معارف صحابه حضرت رسول است در سنه هفتاد و  
 چهار هجری بعالم آخرت شتافت ام الفضل و جعفر عباس بن عبد المطلب است اسم او ابی  
 دختر جارت هلالی ام ایمن کنیز خاصه حضرت رسول است اسم او برکته و مادر سامه بن زید است



و از صحابه خاص آنحضرت میباشد ابو جعفر محمد علی اسکا فی انچه حالانش  
معلوم داشتیم در سال دو بیست و شصت معاصر المعتد بالله عباسی  
بوده ابن ابی الحدید و را از مشایخ معتزله می شمارد و علوی را می نکارد  
ابو الفج عبد الرحمن بن علی بن محمد معروف بابن جوزی بغدادی از  
اولاد خلیفه اول فقیه مذهب حنبلی بود تاریخ منتظم ابن جوزی باو  
منسوبست در سال پانصد نود و هفت معاصر الناصر لدین الله عبّاسی  
و سلطان محمد خوارزمشاه وفات یافته ابو نعیم احمد بن عبدالله <sup>فظا</sup>  
اصفها از علماء اهل سنت است در سنه چهار صد سی و نه کاتب راوداع  
کرد معاصر با القائم بالله عباسی سلطان مسعود غزنویست ابراهیم  
محمد ابی بکر ابن ابی الحسن بن محمد بن حمویه الحموی از جمله علماء اهل  
سنة ابو الحسن مدائنی علی ابن محمد بن ابی سیف صاحب کتاب  
احداث از علماء اهل سنة ابن طاووس علی ابن موسی ابن جعفر بن  
محمد بن طاووس الحسینی صاحب کتاب ملهوف و غیره از علماء مذهب  
اثنی عشریست و فاشد و سال سیصد شصت چهار معاصر هلاکوخان  
افس بن مالک انصار از صحابه و فاشد و سال نود و هجری بود ابراهیم بن محمد  
عرفه معروف بن فطویه واسطی نحوی بسنة واسطه بمهلای صفره میر  
از علماء اهل سنت است در سال سیصد بیست و نه معاصر القاهر بالله  
عبّاسی و از سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی و سلطان مسعود غزنوی وفات یافت  
احمدش سلیمان بن مهران دماوندی الاصل ولی پدرانش رکوفه ساکن بوده از علماء



ارباب حدیث و معروفست و فاش در سال صد و چهل و هفت <sup>ص</sup> معا  
 المنصور بالله عباسی بوده ابن کلبی هشام بن محمد کلبی نسابه کوفی  
 داناترین مردم در علم انساب بود و در سایر علوم نیز کمال مهارت داشت  
 از علماء سنت و جماعتست معاصر امامون بالله عباسی سال  
 دویست و چهار وفات یافت ابو الفرج اصفهانی علی بن حسین بن  
 محمد از اولاد مروان حکم ولی شیعی مذهب است در بغداد نشو  
 و نما یافته صاحب کتاب مستفی باغانی و غیره در سیصد و پنجاه و شش  
 معاصر المطیع بالله عباسی معزالدوله دیلمی وفات یافت بریده بن  
 الحصیب سلمی از معارف صحابه است و فاش در سال شصت و دو  
 معاصر نرید علیه اللعنه بوده برآء بن عازب صحابی در سنه سبع  
 و سبعین وفات یافت جابر بن عبد الله انصاری از اعیان صحابه است  
 سنه هفتاد و نه بخت عدن خرامید جابر بن نرید جعفری در زمان  
 امامین الهمامین اباحعفر و اباعبدالله علیهما السلام بوده شیعی  
 مذهب است در سال یکصد و بیست و هشت معاصر مروان جمار  
 بعالم آخرت پیوست جابر بن سمره صحابی و فاش در شصت و شش  
 معاصر عبد الملك مروان است جعفر بن محمد بن احمد بن بطله  
 خالاش در حین تحریر بنظر نبود حسین بن احمد المعروف بابن  
 خالویر النخوی اللخوی همدانی الاصل ساکن حلب صاحب کتاب  
 ال قاضی نور الله شوشری او را شیعی مذهب میدانند در سیصد

هفتاد معاصر با الطائع بالله عباسی و از سلاطین بهاء الدوله و فخر  
الدولہ دیلمی بعالم آخرت پیوست حسین ابن المسعود المعروف  
بالفراء شافعی مذهب در سنه پانصد و شانزده معاصر المسترشد  
بالله العباسی و آنرا عالم آخرت کردید حذیفه الیمان الانصاری  
از معارف صحابه است در سال سی و شش معاصر خلافت امیر المؤمنین  
علی بن ابی طالب بروضه جنان خرامید در مداین مدفون است  
زید بن ارقم از جمله صحابه و دوستان معویه علیه الهاویه است  
در سال شصت و شش زمان عبدالملک وفات یافت  
سلمان فارسی رضی الله عنه از غایت اشتها راجت باظهار  
نیست مدتی در مداین از جانب سعد و قاص بر حسب امر خلیفه  
ثانی بمکرانی اشتغال داشته در همان مداین نیز بروضه جنان  
خرامید ولی در سال وفاتش اختلاف است سعد بن ابی وقاص معروف است  
از کسانی که با علی بن ابی طالب و معاویه هیچیک بیعت نکرد و در سنه  
پنجاه و پنج هجری وفات یافت سلیم ابن قیس هلالی از اصحاب حضرت  
امیر المؤمنین است حجّاج ابن یوسف در مقام قتل او برآمد فراری  
شد زیاده از این حالاتش بنظر نرسیده سالم بن ابی حفصه در سال  
صدوسی و هفت معاصر سفاح عباسی از این عالم رفت شیعه  
عالی بوده حضرت صادق ع او را لعن فرموده سعد اسکاف از رواة  
احادیث اصبح بن نباته و ابی جعفر و ابی عبد الله ع است شیعی صادق

القول است شريك بن عبد الله نخعي قاضي كوفه بود از جانب المهدي  
 بالله وهر بن الرشيد عباسي رسال صد هفتاد و هفت از اين عالم  
 رفت سفيان بن عيينه از اهل سنت و جماعة است علي بن عيسى اربلي  
 شيعي مذهب از فاضل اعظم مملكت شام است در سال ششصد و نو  
 د و در حیات بوده كشف الغم را تأليف نموده معاصر با غازان خان كنيزي<sup>ست</sup>  
 در هين سال وفات يافت عبد الرحمن بن عبد الله بن احمد حنبل شيباني  
 المروزي صاحب كتاب مناقب جدش كه احمد حنبل باشد از ائمه اربعه  
 اهل سنت و جماعت است و مذهب حنبلي با و منسوبست صاحب مسند  
 مشهور مروزي است او ولد احمد حنبل در بغداد شده و پدر هينكام رضاع او را  
 ببغداد آوردند در سال دوست و چهل و يك معاصر متوكل لعين است  
 از اين دار فانی رحال نموده عبد الكريم بن محمد بن محمد سمرقاني فاضل علمای  
 اهل سنت معاصر المستنجد بالله عباسي سلطان سلجوقي در سال  
 پانصد و شصت و دو وفات نموده عبد الله ابن احمد بن احمد المعروف  
 بابن خشاب البغدادي عالم فاضل ديار اهل سنت و جماعتست  
 معاصر المستنجد بالله عباسي از سلاطين سلطان سلجوقي در سال  
 پانصد و شصت و پنج از اين عالم سپنج روی بر تافت و بعالم اخوت شتافت  
 علي بن احمد مالكي صاحب كتاب فصول الممهر از علمای اهل سنت عبد الله  
 ابن عباس بن عم رسول الله معروف و مشهور است او ولدش در سال قبل از هجرت  
 در شعب ابوطالب فاقش در سال شصت و هشت هجری هفتاد و يك سال عمر کرد



عز الدين عبد الحميد المعروف بابن أبي الحديد معتزلي شارح نهج البلاغه مستغنى الوصف  
 ذكر سال ششصد و پنجاه و پنج معاصره المستعصم بالله عباسي هلاكوخان وفات يافته  
 است عبد الله عمر در سنه هفتاد و چهار از هجرت در عهد خلافت عبد الملك مروان در  
 معظمه اقامت داشت حين طواف بيت الله الحرام و از حمام انام بر حسب امر حجاج بن يوسف كه  
 در آن وقت الى مكه بود شخصی سرنیزه زهر الودي بپشت پای او رسانیده زهر در اندامش كار  
 كرده عاظمه عالم اخيرت كوديد محمد بن محمد غزالي رسال پانصد و پنج معاصر المستظهر بالله  
 عباسي و سلطان محمد بن ملك شاه عالم اخيرت شتافت عبد الله بن جعفر ابن ابوطالب  
 مستغنى الحد و الوصف است در سال هشتاد و يك معاصر عبد الملك مروان بر و  
 رضوان شتافت عبد العزيز بن اخضر النخيابدي ز علماء مذهب حنبلي ساكن موصل معاصره  
 بابا قاخان و له هلاكوخان بوده عبد الله شريك عامري از مذهب شيعه معاصر بلختر  
 صادق بوده عبد الرحمن ابن عوف از مشاهير صحابه كثير المال و الاولاد بوده در سال سي و  
 دو از هجرت معاصر خلافت ذوالنورين و فاشتر روى داد حسب الوصيه از تركه او چهل  
 هزار اشرفي بيكصد نفر از اهل بدر دادند بقيه شانزده قسمت شد هر قسمتى هشتاد  
 هزار اشرفي عبد الله مسعود از مشاهير صحابه و كاتب و حى بوده در سال سى و دو در خلافت  
 عثمان بهشت جاويد خراميد عبد الرحمن الدوسي مرد و طرفين سنه و شيعه و يكذب  
 مشهور و معروفست باو هيره سال پنجاه و هفت از حكومت معاويه عليه السلام و به از اين  
 عالم رفت فضل ابن حسن طبرسي از نحاري علماء اهل تشيع است معاصر المسترشد بالله  
 عباسي و سلطان مسعود سلكجو در پانصد و چهل و نروفات يافت مالك ابن انس صبحي مدني  
 از ائمه اربعه اهل سنت و صاحب كتاب موطا مذهب مالك با و منسوبست در سال يكصد و



هفتاد و نه معاصر هرون الرشید بالله عباسی عالم آخرت پیوست محمد بن یزید المبرق النخعی  
صاحب کتاب کامل از افاضل علماء و ادباء اهل سنت و جماعت است در سال و بیست و هشتاد  
پنج معاصر المعتض بالله عباسی وفات یافت محمد بن اسمعیل بخاری از افاضل علماء و  
اهل سنت و جماعت است صاحب کتاب مستفیج صحیح بخاری و فائز در سال و بیست و پنجاه و شش  
معاصر المهتدی بالله عباسی می داد محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید از اعظم علمای  
شیعه اثنا عشری در سال چهار صد و سیزده معاصر القادر بالله عباسی و از سلاطین سلطانی  
محمود غزنوی بجهت عدن خرامید محمد بن حسن بن علی طوسی المعروف بابو جعفر از افاضل علماء  
مذهب اثنی عشریست معاصر القائم بالله عباسی و سلطان البرسلان سلجوقی در سال چهار صد و  
شصت و هشتاد و نهم پیوست محمد بن جریون طبری صاحب تاریخ معروف از فضلاء اهل سنت و  
جماعت است در سال سیصد و بیست معاصر المقتدر بالله عباسی و از سلاطین امیرنصرون  
احمد سلطانی از این دار فانی بعالم خاودانی ارتحال نمود محمد بن علی بن احمد بن اعثم کوفی صاحب  
کتاب فتوح محمد بن درین علی العجلی از اجله علماء مذهب اثنا عشریست و فائز در سال  
پانصد و هفتاد و هشت معاصر الناصر لدین الله عباسی و سلطان تکر خوارزمشاه  
بوده محمد بن ابی نصر حمیدک الاندلسی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین بخاری و نیشاپوری  
از افاضل علماء اهل سنت معاصر المستظهر بالله عباسی و از سلاطین سلطانی بود  
سلجوقی در سال چهار صد و هشتاد و هفت بعالم آخرت پیوست محمد بن احمد بن مدنی  
العالم الفقیه الثقة الشافعی مذهب مدنی الاصل ساکن بغداد بوده در سال و بیست  
نود و پنج معاصر المکفی بالله عباسی و از سلاطین امیر احمد بن امیر اسمعیل سامانی ایام  
زندگانش باخر رسید محمد بن ابی نصر بن ابی کر فتوای المعروف بحافظ ابوبکر از علماء

اهل سنت و جماعت است و صاحب کتاب اربعین محمد بن عیسی بن سوره ترمذی صاحب  
 کتاب معروف به جمیع ترمذی از ثقات و زوایا حدیث اهل سنت و جماعت است معاصر المعتضد  
 بالله عباسی و از سلاطین امیر اسمعیل سامانی در سال دو بیست و هفتاد و پنج از ترمذی  
 بعالم اخوت پیوسته و فوق ابن احمد معروف بابوا الموقد صدرا لایمة و اخطب الخطباء  
 خوارزمی از علما اهل سنت و صاحب کتاب مناقبت مستور بن محترمه بن نوفل  
 زاده عبد الرحمن بن عوف است از تابعین در سال شصت و چهار معاصر بنید پدید  
 این جهان گذشت محمد بن حنفیه معروف است در سال هشتاد و یک از هجرت  
 معاصر عبد الملك مروان بروضه جنا خرامید محمد بن علی بن شهر آشوب مانند تراجم  
 از جمله علماء تشیع است تا سال پانصد و شصت در حیات بوده است و در پانصد  
 و هشتاد و هشت معاصر الناصر لدين الله عبّاسی سلطان تکش خوارزمشاه از این عالم  
 در گذشت محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش سلمی مرقندی و لا بمد هب اهل سنت  
 و جماعت بوده در ثانی بمد هب اثنی عشری جوع نموده عالمی فاضل است در سال  
 سیصد و آمد معاصر المقتدر بالله عباسی بوده و از سلاطین امیر نصر بن احمد سامانی  
 محمد بن یعقوب الکلیفی صاحب کتابی فی زاجله و عمده علماء اثنی عشریست سیصد  
 بیست و هشت معاصر الرضا بن علی بن عباسی عماد الدّولة دیلمی بن روضه رضوان شت  
 محمد بن ادريس شافعی یکی از ائمة اربعه اهل سنت مد هب شافعی و مدسوس است در  
 سال دو بیست و هفت معاصر بامامون عباسی و فات یافت محمد بن طلحة شافعی  
 صاحب کتاب مطالب السؤل فی مناقب ال رسول و فاتش در سال ششصد و پنجاه و چهار  
 معاصر المستعصم بالله عبّاسی و هلاک و خاست محمد بن احمد بن سعید بن عقده شیعه

اثنی عشریت در سنه سیصد و سی و یکت معاصر متقی بالله عباسی بخت عدن خرامید  
 مسلم ابن الحجاج نیشابوری از اعظم علماء حدیث اهل سنت و جماعت است صاحب کتاب  
 معروف به صحیح مسلم معاصری المعتمد بالله عباسی از سلاطین یعقوب بن لیث صفار  
 در سال دو و بیست و شصت یک وفات یافت و ائمه بن الاسقع از جمله صحابه عظام  
 رسول افام است در سنه هشتاد و پنج هجری از دنیا عازم دیار عقبی شده یوسف بن  
 عبد البر نمری قرطبی صاحب کتاب استیعاب عالم فاضل مالکی مذهب است فاش  
 در سال چهارصد و شصت سه معاصر القائم بالله عباسی و ابی رسلان سلجوقی  
 داده یعلی بن مره صحابی از بنی ثقیف است با او آثار در ذکر ولادت و مایهات و ما  
 تمیه و کنیه و القاب اخلاق و حمید و صفات پسندیده و عدد اولاد و زوجات و زمان  
 ایام حیات آنحضرت اکثر مورخان غالباً با قلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند  
 که در مدینه طیبه بعد از تولد حضرت امام حسن مجتبی بر پنجاه روز سیده النساء  
 بنجماس ال عبا حامله گردید شش ماه تمام مدت حمل و دو سال ایام رضاع آنحضرت  
 بوده چنانکه خداوند علیم در کتاب کریم خود از آن خبر میدهد و ضیکننا الانساب و الله  
 احسانا حملته امه کرها و وضعت کرها و حمله و فضاله ثلثون شهرا هیچ فرزند  
 بشر بجز آن سرور و حضرت یحیی پیغمبر نباشد که شش ماهه متولد شود و زیسته باشد  
 در روز فیر و زماه شعبان سال چهارم از هجرت آن روح مجسم قدم بعرضه این عالم نهاد  
 در کتاب مناقب از ابن شهر آشوب از ابی الفضل ابن خیر روایت شده که بعد از ولادت  
 جناب سید الشهداء حضرت یسوع را از اعراض شد عارضه شدیدی که بان سبب  
 شیر در پستان مبارکش شکید چون حضرت رسالت پناه از این مقدمه مطلع

باب اول  
 در ذکر ولادت و ما  
 یعلق بها



و مستحضر گردید و ضعه خواسته بدست نیامد لهذا سید الشهداء را طلبیدند و با  
 مبارک و بروایتی انگشت بهام مبارکش را چهل روز تمام در دهان امام عالی مقام گذاشت  
 میبکشد و بفرمان خداوند علام رزقان امام تمام از انگشت مبارک حضرت خیرا  
 میرسید و هم چنین در کتاب مناقب بزرگوار میه خراعی روایت شده که قبل  
 از ولادت آن حضرت بچند روز جناب رسول اعظم سفری فرمودند و تولد را  
 طلبید و نمایش و سفارش شد که در این ایام جبرئیل از جانب خداوند جلیل القدر  
 مولودی خیر تسلیم از تو بمن رسانیده چنانچه قبل از مراجعت من ولادت روی  
 دهد طفل خود را شیر نداده منتظر مراجعت من باشد در غیبت آن حضرت  
 ولادت با سعادت روی داد حضرت سیده النساء امثال فرمایش جناب خاتم  
 الانبیاء نموده مولود مبارک را در قنداق سفیدی پیمیک شیر نخوراند و منتظر  
 مراجعت پدر بزرگوار گردید بعد از ورود میمنت مژد زبان مبارک را در دهان  
 آن مولود مسعود گذارده پسر از مکیدن زبان مجربان آن حضرت بمکیدن پستان  
 مادر مطلق العنان شدند بعد از هفت روز از شکفتن آن غنچه چمن ولایت در کشن  
 رحمت و عنایت حضرت سالت در کمال فرح و سرور در خانه فاطمه حضور بهم رسانید  
 قرة العین خود را در اغوش عطوفت کشید بانگ نماز در گوش راست اقامت در  
 گوش چپ می گفت دو کوسفند بجهه وی عقیقه کرده سراطهر شرارت را شنیدند  
 همسنگ آن نقره بآب استحقاق بصیغه تصدیق رسانیدند پس فرمودند یا علی این طفل را  
 چه نام خواهی نهاد عرض کرد یا رسول الله چرا چه جرات که در کارها بر شما سبقت گیرم و بر  
 طبق خواهش مطلبی پذیرم حضرت رسول آفرمودند من نیز در تسمیه این مولود بر



امّا  
القاب کثیران  
حضرت

خداوند و دود سبقت بخیر و قافله نماید و میگوید مقدار این مقال جبرئیل علیه السلام حضرت  
ذوالجلال رسیده عرض کرد یا رسول الله حقّت سلام میرساند که این ولید را با اسم  
کوچک هرون که عبری شیر بود و عبری حسین میشود مسقی کرد این حسین که  
خالق عباد نام نامی آن حضرت را حسین نهادند امّا القاب کثیر و خیریت انتساب آنحضرت  
آنچه کمال الدین محمد بن طلحی مذکور نموده و در سایر تواریخ معتبره نیز مسطور است کینه  
مبارکش ابو عبد الله لا غیر امّا القاب شریفش طیب بشید و وفی و ستید و زکی و تابع  
لرضات الله و سبط است مشهورترین آنها زکی و اعلا مراتبها سبط است و اشرف  
انها ستید زیرا که جذبه و کوارش باین دو لقب و در املقب فرموده و این خشاب القاب  
شریفش را چنین می شمارد و دلیل علی ذات الله را علاوه میدارد امّا احاطه از اخلا  
حمید و صفات پسندید که به مرتبه ایست که بدست یاری قلم و زبان پیران محو  
توان گشت یا بپای هم سبک و بحوالی بساط تقریرش توان گذشت در متون صحاح  
و بطون دفاتر متکاثره ضبط و ثبت است و در السنه و افواه جاری و ساری و  
انکه بر سبیل یمین و تبرک از هر کتابی سطر و از هر جای شطری برشته و تحریر  
ایند امّا زهد و عبادت آنحضرت از ابا نه این بطله از عبد الله بن عبید مذکور و در اکثر  
کتاب و سیر مسطور است که در ایام حیات بیست و پنج حج پیاده بجا آوردند در حالتیکه  
اسبهای سوار بر ابا آن حضرت پیاده خالی میبردند در کتاب عقدان ابن عبد مرتبه  
و در ملهو و از سید بن طاووس وایت شده که از حضرت سید سجاد و از قلت و لا بد  
بزرگوارش سؤال نمودند فرمود بسیار جای تعجب است کسی که شبانه روزی هزار رکعت  
نماز بگذارد و کثیر الاولاد باشد در کتاب جامع الاخبار روایت شده و کان الحسین

امّا  
نهاد و عباد  
آنحضرت

ابن علی إذا أوصى تغیر لونه وارتعد مفاصله فقیل له فی ذلك فقال حق للؤمنین  
وقفت بین یدی الخیار ان یصفرو لونه ویرتعد مفاصله ویمین در کتاب مناقب  
ابن شهر آشوب مسطور است قیل له ما العظم خوفك من ربك قال لا یأمن یوم القیامه  
الا من خاف الله فی الدنیا اما حلو ورافت و تواضع ان حضرت علی بن عیسیٰ کشف  
الغمه نقل میکند که روزی ان حضرت با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظمای علم و ادب  
بر سر خوانی نشسته بودند ناگاه خادمی اش کمر و مجلس را آورد از غایت سرعت پایش  
بر حاشیه بساط برآمد و کاسه بزرگ حضرت فرو ریخت حضرت از روی تأذیب از او  
تغیر دوا و نکرست خادم از ترس بیوش و متحیر بماند بود که ناگاه بر زبان جاری شد  
الکافین العیظ حضرت فرمود خشم فرمود خوردم خادم گفت العافین عن  
الناس حضرت فرمود ترا عفو کردم خادم تنه ایه بر او خواند که والله یحب المحسنین  
فرمود تو را از مال خود ازاد کردم و مؤنت و معیشت تو را بردمت کرم خود لازم  
کردانیدم فی المناقب یوسف عن الحسن بن علی علیه السلام انه قال صح عنده  
قول النبی افضل الاعمال بعد الصلوة اذ خال لشرو فی قلب المؤمن بما لا ا  
فیه فانی رأیت غلاما یواکل کلبا فقلت له فی ذلك فقال یا بن رسول الله  
انی مغموم اطلب سرور و سروره لان صاحبی یودی ارید افارقه فاتی الحسن  
الی صاحب یمائی دینار وینا له فقال الیهودی الغلام فذا الخطاک و هذا اللب  
له و رد علیه المال فقال علیه السلام وانا قد وهبت لك المال قال قبلت الی  
و وهبت للغلام فقال الحسن اعنت الغلام و وهبت له جمیعاً فقال امرا  
فذا سلمت و وهبت رجلی مہری فقال الیهودی وانا ایضا اسلمت و اعطیتها

اما  
حلو ورافت  
الحضر



هَذَا الَّذِي دَرَاغَانِ ابُو الفرج اصفهانی از ابن کلبی نقل میکند قیس بن ذریج بن طریف البیہ  
 کہ معروف بمجنونست برادر رضاعی حضرت سید الشہداء است مادر قیس حضرت اشیر  
 داده بود بعد از آنکہ بدر و عشق لے بنت خباب کلبی مبتلا کردید و اشعار او در این باب  
 شایع شد ما جریدہ قیس سید و ذکر ترویج لیبی او را تکلیف کردند پسر و طلبید  
 گفت ای پسر دختر مت دد نہایت حسن و جمال صاحب ثروت و مال است مناسبان  
 کہ او را بجهة تو خطبه نمایم قیس انشد این مقال پریشان و شکستہ حال روی  
 در صحنہا در خیال چارہ وصال محبوب مطلوب برآمد چارہ منحصر دانست و  
 بذیل عاطفت ان حضرت لهذا بمدينة طیبہ شتافت و مراتب و معروضات بجناب  
 داشت انمقتدای مانہ بلا عذر و بہانہ روانہ خانہ پدر لیلی شدند و در مقام خوا<sup>ہش</sup>  
 مدعای قیس برآمدند پدر لیلی عرض کرد جان پدرم و مادرم و خودم و دخترم فدای  
 مقدم شریعت و لی از ان میترسم کہ پدر قیس از این کار انکار نماید و ما را نسل عا<sup>د</sup>  
 دوچار شود چنانچہ رأی مبارک قرار کرد پدر او را بجهة خواستگاری امر فرمائید  
 اولی و انسب است بجناب متوجہ خانہ ذریج شدند و در مقام خواہش برآمدند  
 ذریج امتثالاً لامر اطاعت نمود و بخانہ پدر لیلی شتافتہ دخترش را خطبه ساخت  
 فی تفسیر العیاشی عن مسعد قال مرّ الحسین بن علی بمساکین قد بسطوا کساء<sup>ہم</sup>  
 لهم قالوا علیہ کسراً فقالوا اهلکم یا ابن رسول الله فثنی و رکۃ فاکل معهم ثم تلا  
 ان الله لا یحب المستکبرین ثم قال قد اجبتکم فاجیبونی قالوا نعم یا بن رسول  
 الله فقاموا معہ حی اتمنزلہ فقال للجاریۃ اخرجی ما کنت تدخرین فی المناس<sup>ہ</sup>  
 لابن شہر اشوب حدثننا الصولی عن الصادق علیہ السلام فی خبر انہ خرج یبینه



وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ الْحَنَفِيَّةِ كَلَامُ فَكْتُبَ ابْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ أَمَا بَعْدُ يَا أَخِي فَإِنَّ أَبِي وَلَكَ  
 عَلَيَّ لَا تَفْضِلْنِي فِيهِ وَلَا أَفْضِلُكَ وَأَمَّا فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ أَوْ لَوْ كَانَ مِثْلُ  
 الْأَرْضِ ذَهَبًا مِثْلَكَ أَمِّي مَا وَفَّتْ بِأَمْرِكَ فَإِذَا قُرَأَتْ كِتَابِي هَذَا فَصِرْ إِلَيَّ حَتَّى تَرْضَانِي  
 فَإِنَّكَ أَحَقُّ بِالْفَضْلِ مِنِّي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَعَلَ الْحُسَيْنُ ذَلِكَ  
 فَلَمْ يَجْرِ بَعْدَ ذَلِكَ بَيْنَهُمَا شَيْءٌ أَمَا سَخَاوَتُ وَجُودِ ابْنِ بَرْكُزِيدَةَ خَدَاوَنَدِ وَدُودِ فِي الْمَنَاقِبِ  
 عَنْ شُعَيْبِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْخُرَاسَانِيِّ قَالَ وَجِدَ عَلَى ظَهْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ يَوْمَ الطَّغْيَانِ  
 فَمَسَّ أَوَازِينَ الْعَابِدِينَ عَزَّ ذَلِكَ فَقَالَ هَذَا مِمَّا يَنْقُلُ الْجَرَابُ عَلَى ظَهْرِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَرَامِلِ  
 وَالْأَيْتَامِ وَ الْمَسَاكِينِ وَقِيلَ إِنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ السَّلْمِيَّ عَلِمَ وَلَدَ الْحُسَيْنِ الْحَمْدَ فَلَمَّا قَرَأَهَا  
 عَلَى أَبِيهِ أَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ وَأَلْفَ حُلَّةٍ وَحَشَاةً دُرًّا فَفَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ وَإِنْ  
 يَقَعُ هُنَا مِنْ عَطَائِهِ يَعْصِي تَعْلِيمَهُ وَأَنْشَدَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا  
 عَلَيْكَ فَجِدْ بِهَا عَلَى النَّاسِ طَرًا قَبْلَ أَنْ تَقْلَتَ فَلَا الْجُودَ يُقْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْلَتَتْ  
 فَلَا الْبُخْلَ يُبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ فِي كَشَفِ الْغَمِّ قَالَ ابْنُ مَالِكٍ كُنْتُ عِنْدَ الْحُسَيْنِ  
 فَلَدَخْتُ عَلَيْهِ جَارِيَةً مَحْبِيَّةٌ بِطَافَةِ رِيحَانٍ فَقَالَ لَهَا أَنْتِ حَرَّةٌ لَوْ جِهَ اللَّهُ فَقُلْتُ  
 بِحَيِّتُكَ بِطَافَةِ رِيحَانٍ لَا خَطَرَ لَهَا فَتَعْتِقُهَا قَالَ كَذَّابُ اللَّهِ وَإِذَا حُبِّتُمْ بِحَيَّةٍ  
 فَجِئُوا بِأَخْسَرِ مِنْهَا أَوْ رَدُّوْهَا وَكَانَ أَحْسَنُ مِنْهَا عَتَقَهَا أَبُو الْحَسَنِ مَدَائِنِي كَوَيْدِ  
 كَرْدِ سَالِي أَرْسَالِهَا حَضَرَتْ حَسَنٌ مَجْتَبَى خَامِسُ الْعَبَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَعَبْدُ اللَّهِ  
 ابْنُ جَعْفَرٍ غَرِيبٌ سَفَرٌ فَرَمُودَنْدِ رُوزِي دَرِاشْنَه رَاهِ أَرْحَامَالِ وَاثْقَالِ وَاعْوَانِ  
 وَانْصَارَ خُودِ بَارْمَانْدَه تَشْنَه وَكُوسْنَه بِخَانَةِ عَجُوزَةٍ رَسِيدَنْدِ دَرِ كَالِ بِي تَابِشَه  
 أَبِي طَلْبِيدَنْدِ پِرِه زَالِ عَرَضِ كَرْدِ كِه دَرِ زَاوِيَهْ اَيْنِ خِيَمَه كُوسْفَنْدِ بَسْتِ شِيرِدَارِ

أَمَا  
 سَخَاوَتُ وَجُودِ  
 ابْنِ بَرْكُزِيدَةَ

بدوشید و بنوشید کوسفند را دوشید هر يك جرعه نوشیدند فرمودند بیکر از  
 ماکولات چه داری عرض کرد چیزی ندارم الا همین کوسفند او را بیج کنید و پوست  
 کنید تا من طبع کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صرف فرمودند زمانی در  
 خانه آن عجوزه بسز بردند در هنگام عصر که سورت حرارت افتاب شکست و  
 غریمت حرکت نمودند عجوزه را گفتند دانسته باش که ما از قریشیم چنانچه خداوند  
 سبحان ما را سالماً با وطن خود که مدینه طیبه باشد برگردانید و تو بنیک  
 ما ای پاداش جیل و عوض جزیل خواهی یافت چون شوهران ضعیف بخانه آمد و  
 کوسفند را نیافت در مقام استفسار برآمد همینکه از مقدمه استحضار یافت  
 ضعیف بیچاره را معاتب و معاقب ساخت که ما را از یاده از همین يك کوسفند  
 نبود انرا هم باشخاص غیر معروف تلف نمودی تا اینکه روز کاری بر این گذشت  
 امر معیشت بران مرد صعب دشوار گشت ناچار و حاکم داشت برداشت بعزم  
 مباحثه روی مدینه طیبه گذاشت ضعیف در کوچه از کوچه های مدینه عبور  
 میکرد گذارش بدرب خانه حضرت مجتبی افتاد آن حضرت در خارج خانه  
 تشریف شریف ازانی داشتند چون چشم مبارک آن جناب بران زن افتاد میران  
 خود را شناختند و غلامی را با حضار او فرستادند پس از حضور فرمودند مرا پیش  
 عرض کن دلا والله نمیشناسم فرمودند من یکی از مهمانان تو هستم عرض کرد پدر و  
 مادر مفدای شما باد پس آنحضرت هزار اشرفی و هزار کوسفند باو عطا فرمودند  
 و او را با غلامی از خود خدمت حضرت سید الشهدا علیه السلام فرستادند  
 حضرت ابی عبد الله نیز هزار اشرفی و هزار کوسفند عنایت فرمودند پس خلعت



عبدالله جعفران دو هزار کوفتند و دو هزار اشرفی باو داد بروایتی دیگر حضرت  
مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت سید الشهداء هزار کوفتند و عبدالله جعفر یکصد  
هزار درهم باو عطا نمودند در کتاب مناقب از عمر بن دینار منقولست که داخل شد  
و عیادت فرمود خامس العیال حضرت سید الشهداء برأسامه بن زید که از  
مشاهیر صحابه است در حالتیکه رأسامه مریض بود در اثناء جلوس خیریت  
ما نوس از رأسامه که در اظهار غم و افسوس میشد انحضرت در مقام کشف ازان مقام  
برآمدند عرض کرد یا بن رسول الله شصت هزار درهم مادیون و ازاداء ان عاجز  
و خیر ان میترسم که در این مرض مرگ مرا در یابد ان حضرت فرمود قبل از موت  
تو بر من است که تورا ازین غم و غصه و آرها ندم بر بخوابی و از ان مجلس  
بازاء تمام دین و بی دیگر در کتاب انسر الجالس مسطور است که زمانیکه فرزند  
شاعر از مروان حکم امیر مدینه حکم باخر اجش از بلد نمود بامید خرج راه و ام  
داشت احسان و عطا شرفیاب خدمت انحضرت کردید چهار صد اشرفی  
با کمال عنبر خواهی بوی انعام فرمودند بعضی از حضار حسادت شعار معروض  
کردانید فلایثار این همه دینار در باره یک نفر شاعر فاسق فاجر شایسته و  
سزاوار نیست فرمودند بهترین اموال و حظوظات انست که شخص عرض  
خود را از سوء مقال مصون و محفوظ بدارد همچنانکه جلد بز کوار مر که  
اشرف ناس بود در باره عباس بن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من  
قطع کنید فی المناقب لابن شهر آشوب انه کان بین الحسین و بین الولید بن  
عَبَّه مَنَازَعَةٌ فِي ضِيعَةٍ فَتَنَّا وَلَ الْحُسَيْنُ عِمَامَةَ الْوَلِيدِ عَزَّ رَأْسُهُ وَ شَدَّهَا

فِي عُنُقِهِ وَهُوَ يَوْمٌ مَعْدِنٌ وَإِلَى الْمَدِينَةِ فَقَالَ مَرَوَانُ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ عَنْ جُرْأَةِ دَهِلٍ  
عَلَى أَمِيرِهِ فَقَالَ الْوَلِيدُ وَاللَّهِ مَا قُلْتَ هَذَا عَصَبًا لِي وَلَكِنَّكَ حَسَدٌ نَفْسِي عَلَى خَلِيٍّ  
عَنْهُ وَإِنَّمَا كَانَتْ الضَّيْعَةُ لَهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ الضَّيْعَةُ لَكَ يَا وَلِيدُ وَقَامَ عَنِ الْخَطْبِ  
خَوَارِزْمُ أَوْرَدَهُ فِي كِتَابِ آلِهِ فِي مَقْتَلِ آلِ الرَّسُولِ أَنَّ أَعْرَابِيًّا جَاءَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ  
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ ضَمِنْتُ دِيَّةَ كَامِلَةٍ وَعَجَزْتُ عَنْ آدَائِهِ  
فَقُلْتُ فِي نَفْسِي أَسْأَلُ أَكْرَمَ النَّاسِ مَا رَأَيْتُ أَكْرَمَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ  
الْحُسَيْنُ يَا أَخَا الْعَرَبِ أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ فَإِنْ أَجَبْتَ عَنْ وَاحِدٍ أَعْطَيْتُكَ ثَلَاثَ  
أَلْفِ دِينَارٍ وَإِنْ أَجَبْتَ عَنْ اثْنَيْنِ أَعْطَيْتُكَ ثَلَاثِي الْمَالِ وَإِنْ أَجَبْتَ عَنْ الْكُلِّ أَعْطَيْتُكَ  
الْكُلَّ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَمِثْلَكَ يَسْتَأْذِنُ عَنْ مِثْلِي وَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ  
وَالشَّرَفِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ بَلَى سَمِعْتُ جَلِي رَسُولِ اللَّهِ الْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ فَقَالَ  
الْأَعْرَابِيُّ سَلْ عَمَّا بَدَأَكَ فَإِنْ أَجَبْتُ وَالْأَفْعَلْتُ مِنْكَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَقَالَ  
الْحُسَيْنُ أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ فَمَا النَّجَاةُ  
مِنْ الْهَلَكَةِ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ ثِقَةٌ بِاللَّهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ فَمَا يَزِينُ الرَّجُلَ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ  
عِلْمٌ مَعَهُ حِلْمٌ فَقَالَ فَإِنْ أَخْطَا ذَلِكَ فَقَالَ مَا لَمْ مَعَهُ مَرُوءَةٌ فَقَالَ فَإِنْ أَخْطَا  
ذَلِكَ فَقَالَ فَقَرٌّ مَعَهُ صَبْرٌ فَقَالَ الْحُسَيْنُ وَإِنْ أَخْطَا ذَلِكَ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ  
فَصَاعِقَةٌ تُنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ وَتُحْرِقُهُ فَإِنَّ أَهْلَ لَذَائِكَ فَضَحِكَ الْحُسَيْنُ وَوَرَّجَ  
بَصُرَةً لِيَتَرَفَّيْهِ أَلْفُ دِينَارٍ وَأَعْطَاهُ خَاتَمَ مِرْقِصَةٍ قِيَمَتُهُ مِائَتُ دُرْهَمٍ وَقَالَ  
يَا أَعْرَابِيُّ أَعْطَاكَ الذَّهَبَ لِي غُرْمَائِكَ وَأَصْرِبِ الْخَاتَمَ فِي نَفَقَتِكَ فَآخِذًا بِالْأَعْرَابِيِّ  
وَقَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ أَمَا كَرَامَاتُ وَأَسْتَجَابَ دَعَاؤَ الْمُخَضَّرِ

آقا  
گرامات ان  
حضرت



فَعِيُونَ الْمُجْزَاتِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَمَارَةَ عَزَابِيَّةَ عَنِ الصَّادِقِ عَزَابِيَّةَ عَنْ جَدِّهِ  
 قَالَ جَاءَ أَهْلَ الْكُوفَةِ إِلَى عَلِيٍّ فَشَكُوا إِلَيْهِ أَمْسَاكَ الْمَطْرُوقَ وَالْوَالَةَ اسْتَسْقَيْنَا فَقَالَ الْحُسَيْنُ  
 قُمْ وَاسْتَسْقِ فَقَامَ وَحَمْدُ اللَّهِ وَاشْتَرَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَقَالَ اللَّهُمَّ مُعْطَى الْخَيْرِ  
 وَمَنْزِلَ الْبَرَكَاتِ أَرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْنَا مِدْرَارًا وَأَسْقِنَا غَيْثًا مَغِزَارًا وَأَسْقِنَا غَدًا  
 مُجَلَّلًا سَحَابًا سَفُوحًا فَجَاءَ يَنْعَشُ تَنْعَشُ بِرِ الصَّعِيفِ مِنْ عِبَادِكَ وَتَحْيِي بِرِ الْمَيِّتِ  
 مِنْ بِلَادِكَ أَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَلَمَّا فَرَغَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ دُعَائِهِ حَتَّى غَاثَ اللَّهُ تَعَالَى  
 غَيْثًا بَعَثَهُ وَأَقْبَلَ عَرَابِيٌّ مِنْ نَوَاحِي الْكُوفَةِ فَقَالَ تَرَكْتُ الْأُودِيَةَ وَالْأَكَامَ بِمَوْجِ بَعْضِهَا  
 بَعْضٌ فِي تَارِيخِ الطَّبْرِيِّ وَعِيُونَ الْمُجْزَاتِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَمَارَةَ عَزَابِيَّةَ عَنِ عَطَاءِ بْنِ  
 الشَّائِبِ عَزَابِيَّةَ قَالَ شَهِدْتُ يَوْمَ الْحُسَيْنِ فَأَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ قَوْمٍ يُقَالُ لَهُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ  
 جُوَيْرٍ فَقَالَ يَا حُسَيْنُ فَقَالَ مَا تَشَاءُ فَقَالَ ابْشُرْ بِالنَّارِ فَقَالَ كَلَّا إِنِّي أَقْدِمُ عَلَى رُبِّ  
 غَفُورٍ وَشَفِيعٍ مُطَاعٍ وَأَنَا مِنْ خَيْرِ آلِ خَيْرٍ مِنْكَ أَنْتَ قَالَ أَنَا ابْنُ جُوَيْرٍةَ فَرَفَعَ يَدَهُ الْحُسَيْنُ  
 حَتَّى رَأَيْنَا بَيَاضَ بَطْنِهِ وَقَالَ اللَّهُمَّ جَرِّهِ إِلَى النَّارِ فغَضِبَ ابْنُ جُوَيْرٍةَ فَجَلَّ عَلَيْهِ فَاضْطَرَّ  
 فَوَسَّيَهُ فِي جَدْوَلٍ وَتَعَلَّقَ رِجْلَهُ بِالزُّكَابِ وَوَقَعَ رَأْسُهُ فِي الْأَرْضِ وَنَفَرَ الْفَرَسُ فَأَخَذَ  
 يَعدُو بِهِ وَيَضْرِبُ رَأْسَهُ بِكُلِّ حَجَرٍ وَشَجَرٍ وَانْقَطَعَتْ قَدَمُهُ وَسَاقُهُ وَفَخَذَهُ وَبَقِيَ  
 جَانِبُهُ الْآخِرُ مُتَعَلِّقًا فِي الزُّكَابِ فَضَارَ لَعْنَهُ اللَّهُ إِلَى نَارِ الْحَيِّمِ فِي الْخَرَائِجِ وَالْجَرَائِخِ  
 رَوَى عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ قَالَ أَقْبَلَ عَرَابِيٌّ إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْتَبِرَ  
 الْحُسَيْنَ لَمَّا ذَكَرَ لَهُ مِنْ دَلَالَتِهِ فَلَمَّا صَارَ بِقَرْبِ الْمَدِينَةِ خَضَخَضَ وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ  
 فَدَخَلَ الْحُسَيْنُ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ مَا تَسْتَحْيِي يَا عَرَابِيٌّ أَنْ تَدْخُلَ أَمْلَاكَ  
 وَأَنْتَ جُنُبٌ فَقَالَ أَنْتُمْ مُعَاشِرُ الْعَرَبِ إِذَا دَخَلْتُمْ خَضَخَضْتُمْ فَقَالَ الْعَرَابِيُّ قَدْ

بلغت حاجتي مما جئت فيه فخرج من عندي فاعطس ودجع اليه فسئله عما كان في قلبه روى في الكتاب المذكور عن منذ بن هرون صدق عن الصادق عن ابيه قال اذا اراد الحسين ان يتفقد علمانه في بعض موره قال لهم لا تخرجوا يوم كذا فانكم ان خالفتموني قطع عليكم فخالفوه مرة فخرجوا فقتلهم اللصوص و اخذوا ما معهم واتصل الخبر الى الحسين فقال لقد حدثتكم فلم يقبلوا امي ثم قام من ساعتهم ودخل على الوالي فقال الوالي بلغني قتل غلمانك فاجرك الله فيهم فقال الحسين عليه السلام فاني اذ لك على من قتلهم فاشد يدك بهم قال او تعرفهم يا بن رسول الله قال نعم كما اعرفك وهذا منهم فاشاد بيده الى رجل واقف بين يدي الوالي فقال الرجل ومن اين تصدقني بهذا ومن اين تعرفني منهم فقال له الحسين انا ان صدقتك تصدقني قال نعم والله لا صدقتك فقال خرجت ومعك فلان وفلان وذكرهم كلهم فبينهم اربعة من موالى المدينة والباقيون من حبشان المدينة فقال الوالي ورب القبر والمنبر تصدقني اولا هرقن لحمك في لسياط فقال الرجل ما كذب الحسين وتصدق وكأنه كان معنا فجمعهم الوالي جميعا فاقر واجيعا فضرب اعناقهم ايضا في الكتاب المذكور روى ان رجلا صار الى الحسين فقال جئتك استشيرك في تزويجي فلانة فقال لا احب ذلك وكانت كثيرة المال وكان الرجل ايضا مكشرا فخالف الحسين فتروج بها فلم يلبث الرجل حتى افتقر فقال له الحسين قد اثرت اليك فحل سبيلها فان الله يعوضك خيرا منها ثم قال وعليك بغلانة فتروجها فامضت سنة حتى كثر ماله وولد



لَهُ ذَكَرًا وَأُنْثَى وَرَأَى مِنْهُمَا مَا لَبِثَ فِي كِتَابِ النُّجُومِ لِلْسَّيِّدِ بْنِ طَاوُسٍ مِنْ كِتَابِ الْكَلِّ  
 لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْخَبَرِيُّ بِإِسْنَادِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ خَرَجَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ  
 عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى مَكَّةَ سَنَةً مَا شِئْنَا فَوَدِمَتْ قَدَمَاهُ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَوَالِيهِ لَوْ  
 رَكِبْتَ لَيْسَكُ عَنْكَ هَذَا الْوَرَمُ فَقَالَ كَلَّا إِذَا أَتَيْنَاهُ هَذَا الْمَنْزِلَ فَانْتَرَيْتَ قَبْلَكَ  
 أَسْوَدُ وَمَعَهُ ذَهْنٌ فَاشْتَرِهِ مِنْهُ وَلَا تُمَاكِسْهُ فَقَالَ لَهُ مَوْلَاهُ يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي مَا  
 قُلْنَا مَنْزِلُ فِيهِ أَحَدٌ يَبِيعُ هَذَا الدَّوَاءَ فَقَالَ بَلَى إِمَامُكَ دُونَ الْمَنْزِلِ فَسَارَ  
 مِيلًا فَإِذَا هُوَ بِالْأَسْوَدِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ مَوْلَايَ دُونَكَ لَوْ جُلَّ خَدُّ مِنْهُ الدُّهْنُ  
 وَأَعْطَاهُ الثَّمَنَ فَقَالَ لَهُ الْغُلَامُ لِمَ ارَدْتَ هَذَا الدُّهْنُ فَقَالَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ  
 عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَسَارَ الْأَسْوَدُ نَحْوَهُ فَقَالَ لَهُ يَا بَنَ رَسُولِ  
 اللَّهِ إِنِّي مَوْلَاكَ لَا أَخُذُكَ لَمْ نَأْوَ لَكِنْ أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَنِي وَلَدًا ذَكَرًا سَوِيًّا  
 يُحِبُّكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنِّي خَلَفْتُ أَمْرًا إِنِّي تَخَضُّ فَقَالَ انْطَلِقْ إِلَى مَنْزِلِكَ  
 فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ وَهَبَ لَكَ وَلَدًا ذَكَرًا سَوِيًّا فَوَلَدَتْ غُلَامًا سَوِيًّا ثُمَّ رَجَعَ الْأَسْوَدُ إِلَى  
 الْحُسَيْنِ وَدَعَى لَهُ بِالْخَيْرِ بَوْلًا دَرَّةَ الْغُلَامِ لَهُ وَأَنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ مَسَحَ رِجْلَيْهِ فَمَا  
 قَامَ مِنْ مَوْضِعِهِ حَتَّى ذَالَ ذَلِكَ الْوَرَمُ أَمَا كَرَامَاتُ بَعْدَ إِشْهَادَاتِ الْخَضِرِ  
 كَمَا وَقَعَ شَاهِدَ رَوَى يَوْسُفُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ سَيْرِينَ لَمْ تَرَ كَثْرَةَ هَذِهِ  
 الْحَجَرِ فِي السَّمَاءِ إِلَّا بَعْدَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ وَأَيْضًا وَمَا أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ التِّرْمِذِيُّ  
 فِي صَحِيحِهِمَا كُلِّهِمَا بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَنَسٍ قَالَ أُنِيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةُ  
 بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ فَجَعَلَنِي طَشْتُ وَجَعَلَ يَنْكُثُهُ وَقَالَ فِي حُسْنِهِ شَيْئًا قَالَ أَنَسٌ  
 فَقُلْتُ وَاللَّهِ كَانَ أَشَبَّهُهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ وَكَانَ مَخْضُوعًا بِالْوَسْمَةِ وَفِي رِوَايَةٍ

الترمذي فجعل يضربه بقضيب في انفيه ولقد وفق الترمذي فانه لما روى  
هذا الحديث وذكر فعل ابن زياد زاد الله علما بانقل ما فيه اعتبار واستبصار  
فانه روى في صحيحه بسنده عن حماد بن عمير قال لما قتل عبيد الله بن زياد  
وجيء برأسه ودُوس أصحابه ونضدت في السدة في الرحبة فانتهيت  
اليهم والناس يقولون قد جاءت فاذ احية قد جاءت فخلل الرؤوس حتى جاءت  
فدخلت في منخر عبيد الله بن زياد فمكثت هنيهة ثم خرجت فذهبت حتى  
تعتبت ثم قالوا قد جاءت ففعلت ذلك مرارا في امالي عن سعد بن الخطاب  
عن نصر بن مزاحم عن عمر بن سعد عن ابي شعيب التلعلي عن يحيى بن يمان عن ابي  
بني سليم عن اشياخ لهم قالوا غرو فابلا دار الروم فدخلنا كنيسة من كنائسهم  
فوجدنا فيها مكتوبا شعرا ترجو معشر قتلوا احسينا \* شفاعت جده يوم  
الحساب قالوا فسالنا منكم هذا في كنيسةكم قال قبل ان يبعث بئسكم  
بثلاث مائة عام في مشير الاخران لابن نماروى لنطري عن جماعة عن سليمان  
الاعمش قال بينا انا في الطواف ايام الموسم اذا رجل يقول اللهم اغفر لي انا  
اعلم انك لا تغفر فسالت عن السب فقال احدا الاربعين الذين حملوا  
راس الحسين الى يزيد بن معاوية عليها اللعنة على طريق الشام فنزلنا اول  
مرحلة رحلنا من كربلاء على نير البصاري والراس موكوز على فم فوضعتنا  
الطعام ونحربنا كل اذ ابكف على حائط الذي فكتب عليه بقلم من حديد  
سطر ايدم اترجو امه قتلت حسين شفاعت جده يوم الحساب فجزعنا  
جزعا شديدا واهوى بغنفل الى الكفر ليأخذوه فغابت فعاد اصحابي



الرَّهْرِي قَالَ قَالَ لِي عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ أَيْ وَاحِدًا نَتَّخِذُ بِي عِلَامَةً  
كَانَتْ يَوْمَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَمْ تَرْفَعْ حِصَاةً بِبَيْتِ  
الْمُقَدَّسِ إِلَّا وَجَدَ تَحْتَهَا دَمٌ عَيْيُطُ فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ ابْنِي وَإِيَّاكَ فِي هَذَا الْحَدِّ  
لَعَرِيَّانَ عَيْيُطُ ابْنُ الْحَزْزِ الْكَنْدِيُّ قَالَ لَنَا قَتْلُ الْحُسَيْنِ عَمَّا كُنَّا سَبْعَةَ أَيَّامٍ  
إِذَا أَصَلَيْنَا الْعَصْرَ نَظَرْنَا إِلَى الشَّمْسِ عَلَى الْحِجَابِ كَأَنَّهَا مَلَّاحِفٌ مُعْصَرَةٌ مِنْ  
شِدَّةِ حُمَرَتِهَا وَضُرِبَتِ الْكَوَاكِبُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ وَسَمِعْتُ زَكْرِيَّا ابْنَ يَحْيَى بْنِ عُمَرَ  
الطَّائِي قَالَ سَمِعْتُ غَيْرَ وَاحِدٍ مِنْ مَشِيخَةٍ طَيِّ وَجَدَ شَمْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ فِي ثَقَلِ  
الْحُسَيْنِ ذَهَبًا قَالَ وَسَمِعْتُ غَيْرَ زَكْرِيَّا يَقُولُ صَارَ نَحَاسًا فَأَخْبَرْتُ شَمْرًا بِذَلِكَ  
فَدَعَا بِالصَّائِغِ وَدَفَعَ إِلَيْهِ بَاقِي الذَّهَبِ وَقَالَ دَخَلَهُ فِي النَّارِ بِحَضْرَتِي فَفَعَلَ  
الصَّائِغُ فَعَادَ الذَّهَبُ هَبَاءً وَقِيلَ نَحَاسًا ابْنِي خَبَابٌ قَالَ لَقِيتُ رَجُلًا مِنْ طَيِّ  
فَقُلْتُ لَهُ بَلِّغْنِي أَنَّكُمْ تَسْمَعُونَ نَوْحَ الْجَنِّ عَلَى الْحُسَيْنِ فَقَالَ نَعَمْ مَا تَشَاءُ أَنْ تَلْقَى  
مُحَرَّرًا وَلَا غَيْرَهُ إِلَّا أَخْبَرَكَ بِذَلِكَ قَالَ أَلَا أَحَبُّ أَنْ تُخْبِرَنِي أَنْتَ بِمَا سَمِعْتَ مِنْ ذَلِكَ  
قَالَ أَمَّا الَّذِي سَمِعْتُ فَلَا بِي سَمِعْتُمْ يَقُولُونَ سَمِعَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيءٌ  
فِي الْخُدُودِ أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيٍّ قُرَيْشٍ وَجَدَّ خَيْرُ الْجُدُودِ ابْنُ حَصْبِينَ عَنْ شَيْخٍ مِنْ قَوْمِهِ  
مِنْ بَنِي أَسَدٍ قَالَ رَأَيْتُ النَّبِيَّ فِي الْمَنَامِ وَالنَّاسُ يُعْرِضُونَ عَلَيْهِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ  
طَشْتُ فِيهِ دَمٌ وَيُعْرِضُونَ فَيُلَطِّخُهُمْ حَتَّى أَتَهَيَّتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ يَا بَنِي أُمِّي  
يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا رَمَيْتُ بِسَائِمٍ وَلَا طَعَنْتُ بِرُمَحٍ وَلَا كَثُرْتُ فَقَالَ لِي كَذَبْتَ قَدْ هُوَ  
قَتْلُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ أَوْحَى إِلَيَّ بِأَصْبَعِهِ فَأَصْبَحْتُ أَعْمَى فَمَا يَسُرُّنِي أَنْ لِي بِعَمَائِي حِمْلُ النِّعَمِ  
يَوْمَ الَّذِي خَطَبَ فِي عَمْرِو بْنِ سَعْدٍ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بِالْمَدِينَةِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مُنَادِيًا

يُنَادِي يَسْمَعُونَ صَوْتَهُ وَلَا يَرَوْنَ شَخْصَهُ أَيُّهَا الْعَاثِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا أَتَشِيرُونَ  
 بِالْعَذَابِ وَالْتِكْبِيلِ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ مِنْ بَنِي وَمَلَائِكَةٍ وَ  
 قَبِيلٍ قَدْ لَعْنَتْ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْإِنجِيلِ رَوَى عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ  
 أَنَّهُ قَالَ فَلَمَّا أَصْبَحَ ابْنُ زَيْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ فَدِيرَ بِهِ فِي سِكَكِ  
 الْكَوْفَةِ كُلِّهَا وَقَبَائِلُهَا مُزْبِرَةً عَلَى وَهُوَ عَلَى رُجٍّ وَأَنَا فِي غُرْفَتِي فَلَمَّا حَازَنِي سَمِعْتُ  
 يَقْرَأُ أُمَّ حَسِبْتُ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالزُّقْمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا فَقَفَّ وَاللَّهِ هـ  
 شَعْرِي وَنَادَيْتُ رَأْسَكَ وَاللَّهِ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ وَأَمْرُكَ الْعَجَبُ وَالْعَجَبُ وَمَنْ يَلْزَمُ  
 كَرَامَتَهُ فِي عَصْرِ نَادِرٍ شَهْرٍ سَنَةِ يَكْمُزُ رُودِ وَيَسْتَوْهَشْتَادُ وَشَشْ هَجْرِي يَكِي  
 اَزْمَجْنَدُ اَرَبُودِ يَارَبُّو ط كَرَامُ مَلِكِي اَزْمَالِكِ رُومَسْتِ وَاِجَامَرُهُ اَنْ مُلْكُ  
 بَشَرَاتِ عَمَلٍ وَخَبَائِثِ طَبْعٍ مَعْرُوفٍ مَيَّابَشَنْدِ زَحَاتِ وَسَخَقِ وَصَدَمَاتِ وَبَدَنِ  
 اَزْدَوْلَتِ عَلِيَّةِ عَثْمَانِي بَدَانِ طَائِفِهِ مَقْرَرَاتِ مَا مَوْرِبْسَا خَلُوكِ بِلَايِ مُعَلِّ  
 شُدْ چُونِ مَشْهَدِ مُطَهَّرِ وَمَرْقَدِ مَنُورِ مَحْطَّ زَوَارِ وَمَهَبْطِ مَلَائِكِ فَيَضْرَأُ اَرَا سَتِ  
 بَادِي وَخَاضِرِ زَاثِرِ وَجَاوِدِ لَشَكْرِي وَكُثُورِي بِرَسْبِيلِ اجْتِهَادِ وَتَقْلِيدِ بَاعَادِ  
 عَادَتِ وَتَحْدِيدِ دَرْبُقَعِهِ وَرَوَاقِ لَا يَصِلُ إِلَيْهَا بُرَاقُ بِرَنِّيَّاتِ مُخْتَلَفَةِ كَرَمِي  
 بِافَاضَةِ فَيَضْخُوهَا شَدُّ وَسْبِيلِ اجْتِمَاعِ بَانْفِرَقَةِ حَاضِرِ مَيِّشُونَ اَلشَّخْصِ  
 مَرْدُودِ اَرَبُودِ بَدُونِ قَطْعِ اَلَاتِ دَكُوبِ وَاَدْوَاتِ خُرُوبِ وَخَلَعِ نَعْلِيْنِ خَوَاسْتِ  
 دَاخِلِ رَوْضَةِ اِمَامِ عَالَمِيْنِ شُودِ خُدَامِ عِظَامِ اَوْرَا اَمْرِ شَرَايِطِ اَدَبِ احْتِرَامِ مَيِّمَانِ  
 اَنْ مَجْهُولِ مَنُوعِ نَكْشَتِهِ وَسَخْنَانِ اَيَّشَانِ اَزْمَسْمُوعِ نَكْرَدِهِ اَمَانِ هَيْئَتِ وَحَالَتِ  
 غَاظِمِ دُخُولِ مَيِّشُودِ هَنُوزِ دُوسْتِهِ قَدَمِ بِيْشِ پِيْشِ نَزْفَتِ صُورَتِ اَوْ مَخْرُوفِ



چشمش حول و دستش کج و گردنش معوج کردید مختصر جسمی روح و اندامی معوج  
و مجروح میکرد متوطن و غایب خدام و عوام بیگانه و خویش ان بدکیش پس از ندای  
تکبیر بتکوار و صدای فاعتر و ایا اولی الا بصاد بخاطرشان میرسد که اصلاح  
این عتاب و اقتراح این باب مکتوب توسط مقرر ناس حضرت ابو الفضل العباس <sup>علیه السلام</sup> علی الاجماع  
ان جثه را که جز خباثت از او رمقی بیش نمانده بود بگریاس ان اشرف ناس میبردند و  
از آنکه اگر خدای نباشد زبند خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود بقدر  
نفس زدن نماند که روح نحسش طبقات جمیع و اصل شد اما کلام مجرب نظام  
سخنان بلاغت نشان ان بر کنیده حضرت سبحان یمنا و تبرکا بپاره ازان مبادرت  
مینماید کانت الفضل لدير خاضعة و البلاغة لامرهم سامعة طاعة ومنها  
فلما رأی وحدته ورزى اشرة وفقد نصرته تقدم على فرسه الى القوم حتى  
واجههم وقال لهم يا اهل الكوفة قبحا لكم وتغسبا حين استصرختمونا والهاير  
فالتينا موجفين فقتلتم علينا سيفا كان في ايماننا وحششتم علينا نارا ونحن  
أضرمناها على أعدائكم وأعدائنا فاصبحتم الباعلى اوليائكم ويدا لأعدائكم  
من غير عدل أفسوه فيكم ولا ذنب كان مثا اليكم فلكم الويلات هلا اذ  
كرهتمونا وتركتمونا والسيف ما شتم والجاش ما طاش والزأى لم يستصد  
لكمكم أسرع الى بيعتنا أسرع الدبا وتهافتم كتهافت الفراش ثم تقضوا  
سفها وخيلة وطاعة لطوا غيت الأمة وبقية الأخراب وبتدة الكتاب  
ثم أنتم هؤلاء تتخاذلون عنا وتقتلوننا الا لعنة الله على الظالمين ثم حرك  
فرسه اليهم وسيفه مصلت في يديه وهو ايس من نفسه عازم على الموت

اما كلام  
ان حضرت

وَقَالَ هَذِهِ الْآيَاتُ

أَفَابَنْ عَلَى الْخَيْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ  
وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى  
وَفَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدٍ  
وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا  
وَنَحْنُ وَلاَةُ الْخَشْرِ نَسْقِي وَلاَتَنَا  
وَشَيْعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شَيْعَةٍ

كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ  
وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ  
وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحِ حَيْرُ جَعْفَرٍ  
وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيُ وَالْخَيْرُ يَذْكُرُ  
بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ تُذَكِّرُ  
وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْسِرُ

قطعة نقلها صاحب كتاب الفتوح وانه لما احاط به جوع بن زياد وقتلوا  
من قتلوا من اصحابه ومنعوه الملاء كان له ولد صغير فجاءه سهم منهم  
فقتله فرمته الحسين وحفر له بسيفه وصل عليه ودفنه وقال

غَدَرَ الْقَوْمُ وَقَدْ مَارَ غَبُورًا  
قَتَلُوا قَدْ مَاءً عَلِيًّا وَابْنَهُ  
حَسَدًا مِنْهُمْ وَقَالُوا اجْمَعُوا  
يَا الْقَوْمُ لِلْأَنَاسِ رُدَّ لِي  
ثُمَّ سَارُوا وَاتَوَّاصُوا كُلَّهُمْ  
لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفْكَ دَمِي  
وَإِبْنُ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنُوةً  
لَا شَيْءَ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا  
بِعَلِي خَيْرٍ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ  
حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْإِبْوَيْنِ  
نَقَبْلُ الْآنَ جَمِيعًا لِلْحُسَيْنِ  
جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ  
لِإِحْتِيَاجِي لِلرَّضَى بِالْمُلْحِدِينَ  
لِعَبِيدِ اللَّهِ تَسْلُ الْفَاجِرِينَ  
يُجْنُونَ كَوْكُوفِ الْهَاطِلِينَ  
غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ الْفَرَقَيْنِ  
وَالنَّبِيِّ الْقُرْشِيِّ الْوَالِدَيْنِ



خَيْرُهُ اللَّهُ مِنَ الْخَلْقِ لِي  
فِيضُهُ قَدْ خُلِصَتْ مِنْ ذَهَبٍ  
مَنْ لِحَبْدُ كَجَلِي فِي الْوَرْدِ  
فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي  
وَلَهُ فِي يَوْمٍ أَحَدٍ وَقَعَهُ  
تَمَرًا بِالْأَخْرَابِ وَالْفَتْحِ مَعًا  
فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَاذَا صَنَعْتَ  
عِزَّةُ الْبِرِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى

تَمَامِي فَأَنَا بِنُ الْخَيْرَيْنِ  
فَأَنَا الْفِيضَةُ وَأَبْنُ الذَّهَبَيْنِ  
أَوْ كَشِيحِي فَأَنَا بِنُ الْقَمَرَيْنِ  
فَاصِمُ الْكَفَرِيَّةِ وَوَحْنَيْنِ  
شَفَتِ الْغُلَّ بِقِصْرِ الْعَسْكَرَيْنِ  
كَانَ فِيهَا حَتَفُ أَهْلِ الْقِبْلَتَيْنِ  
أُمَّةُ السُّوءِ مَعًا بِالْعِزَّتَيْنِ  
وَعَلَى الْوَرْدَيْنِ الْجَحْفَلَيْنِ

وَمِنْهُ وَقَدْ التَّقَاهُ وَهُوَ مُتَوَجِّهُ إِلَى لُكُوفَةِ الْفُرُودِ وَابْنُ غَالِبِ الشَّاعِرِ وَقَدْ  
لَهُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ كَيْفَ تَرَكُوا إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَهُمْ الَّذِينَ قَتَلُوا ابْنَ عَمَّتِكَ  
مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَشَيْعَتِهِ فَتَوَخَّعْتُ عَلَى مُسْلِمٍ وَقَالَ صَادِقٌ إِلَى رُوحِ اللَّهِ وَ  
رِضْوَانِهِ أَمَا أَنْزَلْتُ قَضِي مَا عَلَيْهِ وَيَقِي مَا عَلَيْنَا وَأَنْشَدَ وَيَقُولُ

فَإِنْ تَكْرُ الدُّنْيَا تَعْدُ نَفْسِيَّةً  
وَإِنْ تَكْرُ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَبَتْ  
وَإِنْ تَكْرُ الْأَرْزَاقُ قَسَمًا مُقَدَّرًا  
وَإِنْ تَكْرُ الْأَمْوَالُ لِلتَّرَكِّ جَمْعُهَا

فَذَا رُتُوبِ اللَّهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ  
فَقَتْلُ أَمْرِي وَاللَّهُ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ  
فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ  
فَمَا بِالْمَرْءِ مَشْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَجْعَلُ

وَمِنْ كَلَامِهِ لَمَّا غَزَاهُ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَى الْعِرَاقِ قَالَ خَطِيبًا وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَمَا شَاءَ اللَّهُ  
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَسَلَّمَ حَظُّ الْمَوْتِ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَكْحُظٌ  
الْقِلَادَةُ عَلَى جَيْدِ الْقَتَاةِ وَمَا أَفْطَحَنِي إِلَى اسْتِيفَانٍ يَعْقُوبُ بْنُ الْوُسْعِيِّ

وغير لی مصرع انا لایه فکائی باوصالی یتقطعها غیلان الفلوات بین التواوین  
وکریلا فیکلان می اکر اشاجوفا واجریه سغبالا محیصر عن یوم خطب القلم وخی  
الله تعالی رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور الصابین کز شد  
عن رسول الله لخمته وهی مجموعة له فی حظیره القدیس تقریر بمعینه وینجز  
لهم وعدة فمن کان فینا باذلا مهجته وموطئا علی القاتینا نفسه فلیرحل فانی  
راحل مصبحا ان شاء الله وخطب فقال ایها الناس فاسو فی المکاریم وساروا  
فی المغایر ولا تحتسبوا بمعروف لم تعجلوه واکسبوا المدح بالتحج ولا تکسبوا بالطلک  
ذمما فهما یکن لاحد عند احد صنیعه له دایمة لا یقوم بشکرها فالله له  
بیمکافاة فانه اجرل عطاء واعظم اجر او اعلموا ان حوائج الناس لیکم من  
نعم الله علیکم فلا تملاوا النعم فتخورنقا واعلموا ان المعروف مکسب حمد ومعتب  
اجر فلو رأیت المعروف رجلا لو انتموه حسنا جیلا لیسر الناظرین ولو رأیت  
اللوم لو انتموه سیمامشوها تنفر منه القلوب وتغض وانه الابصار ایها الناس  
من جاد ساد ومن یحل رذل وان اجود الناس من اعطی من لا یرجوه وان اعفی  
الناس من عفی عن قدرة وان اوصل الناس من وصل بمن قطعة والاصول علی  
مغایر سها بغر وعها تنمو من تعجل لاجیه خیرا وجده اذا قدم علیه غدا ومن  
اراد الله تبارک وتعالی بالصنیعة الی اخیه کافاه بها فی وقت حاجته وصر  
عنه من بلاؤ الدنیاما هو اکثر منه ومن نفس کربة مؤمن فرج الله تعالی عنه  
کوب الدنیاء والاخرة ومن احسن الله الیه والله یحب الحسینین وخطب  
فقال ان الحلم زینة والوفاء مروءة والصلة نعمة والاستیکان صلف والعجلة



سَفَهٌ وَالشَّفَهَ ضَعْفٌ وَالْعُلُوَّ وَرَطَّةٌ وَجَالِسَةُ الدُّنَاةِ شَرٌّ وَجَالِسَةُ أَهْلِ الْفِتَنِ  
 رَيْبَةٌ وَلَمَّا قَتَلَ مُعَاوِيَةَ حُجْرَ بْنَ عَلِيٍّ وَأَصْحَابَهُ لَقِيَ فِي ذَلِكَ الْعَامِ الْحُسَيْنَ فَقَالَ  
 يَا أَبَعْبَدَ اللَّهِ هَلْ بَلَغَكَ مَا صَنَعْتُ بِحُجْرٍ وَأَصْحَابِهِ مِنْ شَيْعَةِ أَبِيكَ  
 قَالَ لَا قَالَ إِنَّا قَتَلْنَاهُمْ وَكُفَّتَاهُمْ وَصَلَّيْنَا عَلَيْهِمْ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ نَصَمَكَ الْقَوْمُ يَوْمَ  
 الْقِيَمَةِ يَا مُعَاوِيَةُ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ وَلَّيْنَا مِثْلَهَا مِنْ شَيْعَتِكَ مَا كُفَّتَاهُمْ وَلَا صَلَّيْنَا  
 عَلَيْهِمْ وَقَدْ بَلَغَنِي وَقُوعُكَ بِأَبِي الْحَسَنِ وَقِيَامُكَ بِهِ وَاعْتِرَاضُكَ بَنِي هَاشِمٍ  
 بِالْعُيُوبِ وَإِيمَانُ اللَّهِ لَقَدْ أَوتَرْتَ غَيْرَ قَوْسِكَ وَرَمَيْتَ غَيْرَ غَرَضِكَ وَتَنَاوَلْتَهَا  
 بِالْعَدَاوَةِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ وَلَقَدْ اطَّعْتَ أَمْرًا مَأْذِمًا إِيْمَانُهُ وَلَا حَدَثَ نِفَاقُهُ وَمَا  
 نَظَرَ لَكَ فَا نَظَرَ لِنَفْسِكَ أَوْ دَعَى يَدُ عَمْرٍو مِنَ الْعَاصِ وَكُتِبَ إِلَيْهِ الْحَسَنُ يَلُومُهُ  
 عَلَى اعْطَانِهِ الشُّعْرَاءَ فَكُتِبَ إِلَيْهِ أَنْتَ أَعْلَمُ مِنِّي بِأَنْ خَيْرُ الْمَالِ مَا وَفَى الْعِرْضَ  
 وَقَالَ الْفَرَزْدَقُ لِقَيْسِ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي مُنْصَرِفِهِ عَنِ الْكُوفَةِ قَالَ مَا وَدَاكَ يَا أَبَا فَرَسٍ  
 قُلْتُ أَصْدَقُكَ قَالَ أَصْدَقُ أُرِيدُ قُلْتُ أَمَّا الْقُلُوبُ فَمَعَكَ وَأَمَّا الشُّيُوبُ  
 فَمَعَ بَنِي أُمَيَّةٍ وَالنَّصْرُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قَالَ مَا أَرَيْكَ إِلَّا صَدَقْتَ أَنَّ النَّاسَ عَبِيدُ  
 الْمَالِ وَالِدِّينِ لَغَوٌّ عَلَى أَلْسِنِهِمْ يَحُوطُونَ مَا دَرَّتْ بِهِمْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا انْخَضُوا  
 لِلْإِبْتِلَاءِ قُلُوبُ الدَّيَّانُونَ وَالْقَضَاءُ يُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَاللَّهُ يَفْعَلُ فِي خَلْقِهِ  
 مَا يَشَاءُ وَقَالَ مَنْ أَتَانَا لَمْ يُعِدْ خِصْلَةً مِنْ أَرْبَعِ آيَةٍ مُحْكَمَةٍ أَوْ قِصَّةٍ عَادِلَةٍ  
 وَأَخَامُ سَفَادٍ أَوْ جَالِسَةِ الْعُلَمَاءِ وَكَانَ يَرْجِعُ يَوْمَ الْقَتْلِ وَيَقُولُ  
 الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ || وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ  
 وَاللَّهُ مِنْ هَذَا وَهَذَا جَارٍ فَقَالَ إِنَّ صَاحِبَ الْحَاجَةِ لَمْ يَكُ مَرُوحَةً

عِنْدَ سُؤَالِكَ فَكَرِمَ وَجْهَكَ عِنْدَ رَدِّهِ وَكَانَ يَقُولُ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ  
نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمْلُوا النِّعَمَ فَتَحْزَنُوا نِعْمًا وَلَمْ تَنْزِلْ بِهِ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ  
اللَّهُ وَآيَقَنَ أَنَّهُمْ قَاتَلُوهُ قَامَ فِي أَصْحَابِهِ خَطِيبًا فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَقَالَ  
أَنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأُمُورِ مَا تَرَوْنَ وَأَنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَأَذْ بَرَّ  
مَعْرُوفُهَا وَاسْتَمَرَّتْ حِذَارُ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ وَ  
الْأَخِيسِ عُلُوشٍ كَالْكَلَا الْوَسِيلِ الْآتِرُونَ الْحَقُّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلُ لَا  
يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ  
الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بِرِمَا وَقِيلَ كَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ  
كَلَامٌ فَقِيلَ لِلْحَسَنِ إِذْ خُلِيَ عَلَى أَخِيكَ فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ فَقَالَ سَمِعْتُ جَدِّي  
يَقُولُ لَيَّمَا اثْنَيْنِ جَرَى بَيْنَهُمَا كَلَامٌ فَطَلَبَ أَحَدُهُمَا رِضَى الْآخَرِ كَانَ سَابِقًا لِلْحَيَاةِ  
وَأَنَا أَكْرَهُ أَنْ أَسْبِقَ أَخِي الْأَكْبَرُ فَبَلَغَ قَوْلُهُ الْحَسَنُ فَأَنَاهُ عَاجِلًا وَمِنْ شِعْرِهِ  
ذَهَبَ الَّذِينَ أَحْبَبْتُمْ وَبَقِيتُ فِيمَنْ لَا أَحِبُّهُ فِيمَنْ أَرَاهُ يَسْتَبْنِي ظَهَرَ  
الْمَغِيبُ وَلَا أَسْبُهُ يَبْغِي فُسَادِي مَا اسْتَطَاعَ وَأَمْرُهُ بِمَا أَرِيتُهُ حَقًّا  
يَدْبُ إِلَى الضَّرَاءِ وَذَلِكَ مِثَالُ آدَتِهِ وَيَرَى ذُبَابَ الشَّرِّ مِنْ حَوْلِ بَطْنِ  
وَلَا يَدْبُهُ وَإِذَا خَبَا وَعَرِ الصُّدُورُ فَلَا يَزَالُ بِهِ يُشَكِّتُهُ أَفَلَا يَعِجُّ بِعَقْلِهِ  
أَفَلَا يَتَوَبُّ إِلَيْهِ لُبُّهُ أَفَلَا يَرَى إِنْ فَعَلَهُ مِمَّا يَسُورُ إِلَيْهِ غِبُّهُ حَسْبِي  
رَبِّي كَافِيًا مَا أَخَشَيْتُ وَالْبَغْيُ حَسْبُهُ وَلَقُلْ مَنْ يَبْغِي عَلَيْهِ إِلَّا كَفَاهُ  
اللَّهُ رَبُّهُ وَقَالَ إِذَا مَا عَضَّكَ الدَّهْرُ فَلَا تَحْجِجْ إِلَى خَلْقٍ وَلَا تَسْأَلْ  
سِوَى اللَّهِ تَعَالَى قَاسِمِ الرِّزْقِ فَلَوْ عِشْتَ وَطَوَّعْتَ مِنَ الْغُرَبَاءِ إِلَى الشَّرِّ



لما صادقت من يقدر أن يسعدا ويشقى وقال الله يعلم أئمة أيدي يزيد لغيره  
 وبانه لم يكسبه بغيره وبميره لو انصف لنفس الخون لفصرت من سيره  
 وكان ذلك منه اذ في شهر من شهره قال اذا استنصر المرء امرأ الا بدى له فناصره  
 والخاذنون سواء انا بن الذي قد تعلمون مكانه وليس على الحق المبين  
 طحاء اليس رسول الله جدي ووالدي انا البدر ان خلا الجو خفاء  
 الم ينزل القرآن خلف بيوتنا صباحا ومريخا الصبح مساء ينار عني  
 والله يبي وبينه يزيد وليس الامر حيث يشاء فيا نصحاء الله انتم ولانته  
 وانتم على اديانه امانا يا مكياب امرياة سنة ثاولها عن اهلها البعداء  
 وقال انا الحسين بن علي بن ابي طالب البدر يارض العرب الم تروا  
 تعلموا ان ابي قاتل عمرو ومبير مرحب ولم يزل قبل كشوف الكرب مجليا  
 ذلك عن وجه النبي اليس من اعجب عجب العجب ان يطلب الابعاد ميراث  
 النبي والله قد اوصى بحفظ الاقرب وقال ما يحفظ الله يصن ما يضع  
 الله يهن من يسعد الله يلن له الزمان ان خشن اخی اعتبر لا تقترن  
 كيف ترى صرف الزمان يجزي عما اوتي من فعل قبيح او حسن افلم  
 عبد كشف الغطاء عنه فظن وقر عيننا من دأى ان البلاء في اللسن امان  
 من الفاظه في كل وقت ووزن وخاف من لسانه غريبا جديا فحزن ومن يكن  
 معتصما بالله ذي العرش فلن يصيره شيء ومن بعددي على الله ومن من يمين  
 الله يخف وخائف الله امن ومما لا يثمه الخوف من الله ثمن يا عالم السركا  
 يعلم حقا ما اعلن صل على جدي ابي القاسم ذي النور المين اكرم من جدي

وَمِنْ لَفَفٍ مِثِّي فِي كَفَنٍ وَأَمْرٌ عَلَيْنَا بِالْوَصِيِّ فَإِنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ وَأَعْفَانَا  
فِي دِينِنَا مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَغَبْنٍ مَا جَابَ مِنْ خَابٍ كُنْ يَوْمًا إِلَى الدُّنْيَا رَكْنٌ طَوْبُ  
لِعَبْدٍ كُشِفَتْ عَنْهُ غِيبَاتُ الْوَسْنِ وَالْمَوْعِدَاتُ لِلَّهِ وَمَا تَقْضِي بِهِ اللَّهُ يُكُنْ وَقًا  
أَبِي عَلَى وَجَدِي خَاتَمِ الرُّسُلِ وَالْمُرْتَضُونَ لِذِي اللَّهِ مِنْ قَبْلِي وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَالْقُرْآنُ  
يَنْطِقُ إِنَّ الدَّيْ بِبَيْدِي مَنْ لَيْسَ يَمْلِكُ لِي مَا يُرْجَى بِأَمْرِهِ لَا قَابِلُ عَدَا لَا  
وَلَا يُزِغُ إِلَى قَوْلٍ وَلَا عَمَلٍ وَلَا يُرِي خَائِفًا فِي سِرِّهِ وَجَلًّا وَلَا يُجَادِزُ مِنْ هَفْوٍ  
وَلَا ذَلِي يَأْوِي نَفْسِي مِنْ لَيْسَ يَرْجِيهَا أَمَّا لَهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنْ مَثَلِي أَمَا  
لَهُ فِي حَدِيثِ النَّاسِ مُعْتَبَرٌ مِنَ الْعَالِقَةِ الْعَادِيَةِ الْأُولَى يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ  
الْمَعْبُودُ شِمَّتُهُ إِنِّي وَرَثْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَنْ رَسُولٍ ءَأَنْتَ أَوَّلِي بِهِ مِنْ إِلِهِ فِيمَا  
تَرَى أَعَلَّتْ وَمَا فِي الدِّينِ مِنْ عِلَلٍ وَقَالَ ءَيَانَكَا الدَّهْرُ دَوْلِي دَوْلِي وَ  
أَقْصِرِي إِنْ شِئْتَ أَوْ أَطِيلِي وَمَيْتِي زَمِيَّةٌ لَا مَقِيلِي بِكُلِّ خَصْلٍ فَادِجٍ  
جَلِيلِي وَكُلَّ عِبَادٍ ثَقِيلِي أَوَّلَ مَا رَزَيْتَ بِالرُّسُولِ وَالْوَالِدِ الْبَرِّبَا  
الْوُصُولِ وَبِالشَّفِيقِ الْحَسَنِ الْجَلِيلِ وَالْبَيْتِ ذِي التَّأْوِيلِ وَالتَّنْزِيلِ وَذُورُنَا  
الْمَعْرُوفِ مِنْ جِبْرِيلَ قَالَهُ فِي الرِّزْقِ مِنْ عَدِيلٍ مَا لَكَ غِنَى الْيَوْمِ مِنْ عَدُوِّي  
وَحَسْبِي الرَّحْمَنُ مِنْ مُنِيلِي وَمِنْ خُطْبِهِ ءَفِي مَجْلَسِ مَعَاوِيَةَ صَعَدَ الْحُسَيْنُ الْمُبَرَّ  
فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ فَسَمِعَ رَجُلٌ يَقُولُ مَنْ هَذَا الَّذِي يُخْطَبُ  
فَقَالَ الْحُسَيْنُ ءَأَنْخُنُ حَرْبُ اللَّهِ الْغَالِبُونَ وَعِثْرَةُ رَسُولِ اللَّهِ ءَالِ الْأَقْرَبُونَ وَأَهْلُ بَيْتِهِ  
الطَّيِّبُونَ وَاحِدُ الثَّقَلَيْنِ الَّذِينَ جَعَلَنَا رَسُولُ اللَّهِ ثَانِي كِتَابِ اللَّهِ تَبَارَكَ  
وَتَعَالَى الَّذِي فِيهِ تَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ



إلى الرسول

والمعلول علينا في تفسيره ولا يظن أننا أو يله بل يتبع حقايقه فاطيعون فإن طاعتنا  
مفروضة إذ كانت بطاعة الله ورسوله مقرونة قال الله عز وجل أطيعوا الله  
وأطيعوا الرسول وأولي الأمر منكم فإن تنازعتم في شئ فردوه إلى الله وإلى  
رسوله وإلى الرسول وأولي الأمر منكم لعلكم تتقون الذين يستنبطونه منهم ولولا فضل  
الله عليكم ورحمته لا اتبعتم الشيطان إلا قليلا واحذركم الأصغاء  
إلى هتوف الشيطان بكم فإنه لكم عدو مبين فتكونوا كآل لياثه الذين  
قال لهم لا غالب لكم اليوم من الناس إني جار لكم فلما تراءت الفئتان  
نكص على عقبيه وقال إني بريء منكم فتلقون للسيوف ضربا والرمح  
ورد أول الغد حطما وللشهام عرضا ثم لا يقبل من نفس إيمانها لم تكن أمنت  
من قبل أو كسبت في إيمانها خيرا قال معوية حسبك يا أبا عبد الله فقد  
أبلغت ومن كلامه عليه السلام ياد هراف لك من خليلي كذا لك  
بالإشراف والأصيل من صاحب طالب قتل والده لا يقنع بالنيل  
ولما الأمر إلى الجليل وكل حي سالك سبيل ومن دعا عليه السلام اللهم  
نفسى في كل كربة وعدت في كل شدة وقوت في كل ساهية وجارى في كل  
حالة أنت ولي في كل نعمة ومنتهى كل غاية إكفني يا أرحم الراحمين في كتاب  
الكمال عن البرد كان ما لأجل من اليمن إلى معوية فلما أمر بالدينه وثب عليه  
الحسين بن علي فاخذه وقسمه في أهل بيته ومواليه وكتب إلى معوية  
من الحسين بن علي عليهما السلام إلى معوية بن أبي سفيان أما بعد فإن  
غير أمرت بئنا من اليمن تحل ما لأجل وعبراً وطيباً إليك لتودعها خراش

دَمِشْقَ وَتَعَلَّ بِهَا بَعْدَ النَّهْلِ بَنِي أَبِيكَ وَأَنَّى احْتَجَّتْ إِلَيْهَا فَأَخَذَتْهَا وَالسَّلَامَ  
فَكُتِبَ إِلَيْهِ مُعَاوِيَةُ مِنْ عِنْدِ عَبْدِ اللَّهِ مَعُودِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بِهَا  
السَّلَامَ عَلَيْكَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَكَ وَدَدَ عَلَيَّ تَذَكُّرًا أَنْ غَيْرَ امْرَأَتِكَ بِكَ  
مِنْ أَلِيمَنَ تَحُلُ مَا لَا وَحُلًّا وَعَنْبَرًا وَطَيْبًا إِلَيَّ لَا وَدَعَهَا خَرَّاشُنْ دَمِشْقَ وَأَعْلَنَ بِهَا  
بَعْدَ النَّهْلِ بَنِي أَبِي وَإِنَّكَ احْتَجَّتْ إِلَيْهَا فَأَخَذَتْهَا وَلَمْ تَكُنْ جَدِيرًا بِأَخَذِهَا  
إِذْ نَسَبَتْهَا إِلَى لَانَ الْوَالِي أَحَقُّ بِالْمَالِ ثُمَّ عَلَيْهِ الْخُرُوجُ مِنْهُ وَإِمْرُ اللَّهِ لَوْ تَرَكْتَ  
ذَلِكَ حَتَّى صَارَ إِلَيَّ لَمْ أَجْعَلْكَ حَقَّكَ مِنْهُ وَلَكِنِّي قَدْ ظَنَنْتُ يَا بَنِي أَخِي أَنَّ  
فِي رَأْسِكَ نُزُوءَةً وَبُودِي أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ فِي زَمَانِي فَأَعْرِفَ لَكَ قَدْرَكَ وَاتَّجَا  
عَنْ ذَلِكَ وَلَكِنِّي وَاللَّهِ أَتَخَوَّفُ أَنْ تَبْتَلِيَ بَعْدَ مَا لَا يَنْظُرُكَ فَوَاقٍ فَاقِرٌ وَكُتِبَ  
فِي سَفَلِ كِتَابِهِ يَا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ لَسَرَّمَا جِئْتُ فِي الشَّيْخِ يَوْمًا فِي الْعِلِكِ  
أَخَذَكَ الْمَالُ وَلَمْ تُؤْمَرْ بِهِ إِنَّ هَذَا مِنْ حُسَيْنٍ بِعَجَلٍ قَدْ أَجْرَنَاهَا وَلَمْ تَغْضَبْ  
لَهَا وَاحْتَمَلْنَا مِنْ حُسَيْنٍ مَا فَعَلَ يَا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ذَا الْأَمَلِ لَكَ بَعْدُ  
وَشَبَّهَ لَا تَحْتَمَلُ وَيُؤَدِّي إِنِّي شَاهِدُهَا فَإِلَيْهَا مِنْكَ بِالْخَلْقِ الْأَجَلِ  
إِنِّي أَزْهَبُ أَنْ تَصْلِيَ بَعْدَ عِنْدَهُ قَدْ سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ مِنْ كُلِّ صَدَقٍ  
مَرْثِيَةً الْحُرِّ أَجَادَ الْحُرِّ بَنُورِي أَجَى صَبُورٌ عِنْدَ مُشْتَبِكِ الرِّمَاحِ وَنِعْمَ  
الْحُرُّ إِذَا وَافَا حُسَيْنًا فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الْكَفَاحِ وَنِعْمَ الْحُرُّ فِي رَجْحِ  
الْمَنَآيَا إِذَا الْبَطَالُ تَخَرَّجَ بِالصِّفَاحِ فَأَبْشِرْ أَنْتَ حُرٌّ وَابْنُ حُرٍّ فَيُثَاتُ إِلَهُ  
لَكَ تَبَاحِي لَقَدْ فَازُوا الَّذِي نَصَرُوا حُسَيْنًا وَأَتُوا بِالْهَدَايَا وَالْفَلَاحِ  
وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ نَزَلَهُ بِكَرْبَلَا صَدَقَ جَدِّي الْمُخْتَارُ أَشْرَفَ خَلْقِهِ



فَقَالَ حُسَيْنٌ يَقْتُلُوهُ بِكَرْبَلَا طُغَاةُ بُغَاةٍ فَالْكَبِيرُ عُمُودُهُمْ شَرَارُ أُمَّةٍ  
الْكُفْرِيَّةِ تَكْمَلَا هُمُنَا وَاللَّهُ تَقْتُلُ رِجَالَنَا وَأَمَّا النِّسَاءُ مَا بَيْنَ حَبِيرٍ  
وَشَكْلَا هُمُنَا نُدْنِجُ الْأَطْفَالَ مِنْ الْأَخْدِ تَرَاهُمْ عَلَى الرِّمَضَاءِ صَرَخَا وَ  
قَتَلَا هُمُنَا مَحْطٌ مَحَلُّ قُبُورِنَا وَنَحْشَرُنَا وَاللَّشْرُ وَاللَّهُ تَفَضَّلَا أَكْثَرُ نَقْلُهُ لَنَا  
وَاعْلَبَ مَتَبِّعِينَ أَثَارَ دَرْبَابٍ وَلَا دَاجِدَانِ بِرُكْنَيْهِ خَالِ عِبَادٍ وَشَهِيدَتِغِ  
أَهْلُ جُورٍ وَعِنَادٍ بِرُورٍ وَرَوَايَتِ اتِّفَاقٍ نَمُودُهُ أَنْدُ مَخَالَفَتِهَا نَادِرٌ وَقَلِيلٌ وَ  
رَوَايَتِ شَانِ سَقِيمٍ وَعَلِيلٍ اسْتِجْمَعِي شَيْخُ كُورٍ وَچهاراناتِ وَبَعْضِي بِنِجْ ذَكُورٍ  
سَهْرَانَاتِ مِيدَانَتِ وَهَرِيكَ زَايِنِ دُوجَاعَتِ اسَامِي وَلَا ذَكُورٍ رَامِفَصَّلَا  
نَكَاشْتَرَانْدِ وَلِي دَرَانَاتِ زِيَادَةُ از سَهْ نَفْرَاسْمِ نَبْرُدَةُ أَنْدِ خُلَاصَةُ أَوْلَادِ ذَكُورٍ أَلِ  
سَيِّدِ سِتْجَادِ حَضْرَتِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الْأَوْسَطِ اسْتِ كَهْ مَادِرِ لَنَا  
شَهْرِيَانُويهِ يَا شَاهِ زَفَانِ دَخْتِرِ زِدْجَرِ شَهْرِيَارِ اسْتِ بَعْضِي أُوْرَاسِلَافِهِ نَامِيدُهُ  
أَنْدِ مِشُورِ كَهْ دَرِ عَجْمِ بَانَ اسَامِي هَمِي بُودُهُ وَدَعَرِ كِ تَبْدِيلِ يَافَتُهُ وَسِلَافُهُ  
خَوَانْدُهُ بَاسْتَنْدِ بَنِ خُلْكَانِ مِيكُودِ يُقَالُ لَزَيْنِ الْعَابِدِينَ ابْنِ الْخَيْرَتَيْنِ لِقَوْلِهِ صَلَّى  
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَانِ فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَمِنْ  
الْعَجَمِ فَارِسٌ كَرَمِيكَنْدِ أَبُو الْقَاسِمِ نَحْشَرِي دَرِ كِتَابِ رِبْعِ الْأَبْرَارِ خُودَارِ الْقَضَا  
لَمَّا اتَوَلَّى الْمَدِينَةَ بِسُوفِ فَارِسِ فِي خِلَافَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ كَانَ فِيهِمْ ثَلَاثُ بَنَاتٍ لِيَزْدُجُوا  
أَيْضًا فَبَاغُوا السَّيَايَا وَأَمْرُ عُمَرَ بِدِيْعِ بَنَاتٍ يَزْدُجُوا فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ  
بَنَاتِ الْمُلُوكِ لَا يُعَامِلْنَ مُعَامِلَةَ كَغَيْرِهِنَّ مِنْ بَنَاتِ السُّوقَةِ فَقَالَ كَيْفَ  
الطَّرِيقُ إِلَى الْعَمَلِ مَعَهُنَّ قَالَ يَقُومَنَّ وَمَعَهُمَا بَلَعٌ مِنْ ثَمَنِهِنَّ قَامَ بَيْنَ مَنْ يَخْتَارُهُنَّ

بَدَأَ الْأَوَّلُ  
أَنْ يَزْدُجُوا

تَقُوْمِيْنَ فَاَخَذَ هُنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ فَدَفَعَتْ وَاحِدَةً لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَالْاُخْرَى  
لِوَلَدِهِ الْحُسَيْنِ وَالْاُخْرَى لِمُحَمَّدِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ وَكَانَ رَبِيبُهُ فَاُولَدَ عَبْدُ اللَّهِ امَةً وَلَدَهُ  
سَالِمًا وَاُولَدَ الْحُسَيْنِ امَةً زَيْنُ الْعَابِدِيْنَ وَاُولَدَ مُحَمَّدٍ امَةً الْقَاسِمُ فَهَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ  
بَنُو خَالِهِ شَاهِدٌ بِرِصْدَةِ اَيْنِ مُدَّةِ عِلْمِ كَاتِبِيْ اسْتَكْمَلْتُ مَجْلِدِيْنَ يَدُ مَبْرَدٍ دَرَكَابِ كَامِلٍ  
مِيكُوْدِيْكَ شَخْصِيْ اِنْ قُرَيْشٍ كَفَتْ دَرُ مَسْجِدِ رَسُوْلِ اللَّهِ نَزْدَ سَعِيْدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ كَه  
اَزْ تَابِعِيْنَ يَكِيْ اَزْ فُقَهَائِ سَبْعَةٍ مَدِيْنَةٍ اسْتَنْسَبَتْهُ بُوْدَمِ اَزْ خَالُوْهَائِ مِنْ  
سُؤَالِ كَرْدِ كَفْتُمْ كَه مَادَرِ مِنْ كِنِيْزِ اسْتِزْنِيْدَن اَيْنِ سَخْنِ چِنِيْنَ اسْتَنْبَاطِ كَرْدَمِ  
كَه دَر چَشْمِ اَوْ جَقِيْرِ نَمُوْدَمِ پَسِ تَأْمُلِ كَرْدَمِ تَا اَنَكِهْ دَاخِلْ شُدْ بِجَهَةِ نَمَازِ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ  
اِبْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ چُوْنَ فَرَغَتْ يَافَتْ وَاَزْ مَسْجِدِ بِنَاجِ شَتَا فَتْ كَفْتُمْ يَاعْمِ اَيْنِ شَخْصِ  
نَشَاخْتُمْ كَفْتُمْ يَاسُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيْمِ اَيَا نَمِيْشْنَا سِيْ تَوْ كَسُوْا كَه اَزْ مَعَارُفِ طَائِفَةٍ تَوْ  
مِيْدَا شُدْ اَيْنِ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُوْدِ كَفْتُمْ مَادَرَا وَاَكِيْسْتِ كَفْتُمْ كِنِيْزِ اسْتِ بَعْدَ اَزْ اَنْ قَاسِمِ  
مُحَمَّدِ اَبِي بَكْرٍ بِجَهَةِ اَدَاءِ نَمَازِ اَمْدَا زَا سَمِ اَوْ جُوْ يَاشْدَمِ كَفْتُمْ سُؤَالَاتِ تَوْ خِيْلِيْ غَرِيْبِ  
پَسِ مُعَرِّفِيْ اَوْ رَا كَرْدِ كَفْتُمْ مَادَرَا وَاِنْمِيْشْنَا سَمِ كَفْتُمْ اَنْمِ كِنِيْزِ اسْتِ بَرِ نَخَاسْتَمِ اَزْ نَزْدِ  
وَيِ تَا اَنَكِهْ دَاخِلْ شُدْ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بَا زْ جُوْ يَاشْدَمِ اَزْ اَسْمِ اَوْ مَتَغَيَّرَانِهْ كَفْتُمْ اَزْ  
هِيْچِ مُسْلِمَانِيْ نَشْنِيْدَلَمِ كَه عَارُفِ عَالَمِ بَا سَمِ وَاَحْوَالِ اُوْ بَاشْدَن اَيْنِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ  
اسْتِ كَفْتُمْ مَادَرِشِ كِيْسْتِ كَفْتُمْ جَارِيَهْ اسْتِ پَسِ كَفْتُمْ اَيَعْمُ الْحَدُّ لِلَّهِ كَه اَيْنِ اَشْرَافِ  
وَبَنَجَاءِ مَادَرِ اَيَشَانِ مَثَلِ مَادَرِ مِنْ كِنِيْزِ اسْتِ خُلَاصَهْ مَادَرِ اِنْ حَضَرَتْ دَرْ زَمَانِ  
رَضَاعِ بَعَالِ اَخْرَجَتْ پِيُوْسْتِ كِنِيْزِ كِيْ سَنَدِيْزِ كِهْ اَوْ رَا سَلَامَهْ يَا غَرَالَهْ مِيْ نَامِيْدَن  
بِحَايِ مَادَرَا نَحْضَرَتْ رَا تَرِيْدِيْكَ نَمُوْدِ پَسِ اِنْ شَهَادَتِ حَضَرَتْ اَبَا عَبْدِ اللَّهِ اَوْ رَا



بیزید نامی که علام حضرت سید الشهداء بود تزویج فرمودند و کنیزکی که خود داشت ازاد کرده بعقد خود در آورد عبدالمک مرغان چون از این مقدّمات اطلاع حاصل کرد سید سجّاد را سرزنشها نمود سید سجّاد شرحی باو نکاشت لکن کان لکم فی سؤل الله أسوة حسنة و قد اعتنق رسول الله صفیة بنت خنی بن اخطب و زوجها واعتنق زید بن حارثة و زوجة بنت عمته زید بن حشیر و لادت سید سجّاد بدو سال قبل از شهادت امیر المؤمنین و در مقدّمه کربلا بیست و سه ساله بود و نسل سید الشهداء از او باقی ماند و یم علی اکبر مادر او لیلی بنت ابی مرّة بن عروة ابن مسعود ثقفیه بود و اخر خلافت عثمان و لادتش وی داده که در خدمت یار بزرگوار درس بیست و هفت یا هشت سالگی بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید و در این باب صاحب کتاب زوایر و مواعظ و ابن خشاب ابن قتیبه صاحب کتاب معارف و محمد بن جریر طبری و ابن ابی الاثر صاحب تاریخ و ابو حنیفه دیلمی و کمال الدین و ابو علی بن همام صاحب کتاب انوار و محمد بن ادریس و خیابندی و غیرهم اتفاق دارند قال محمد بن ادریس و ای غضاضة تلحقنا و ای نقص یدخل علی من هبنا اذا کان المقتول علی الاکبر فامیر المؤمنین کان اصغر ولد لابیہ و لم ینقصه ذلك جناب علی اکبر اشبه النبی حضرت یغیر بود قدی لارا و جمالین پیدا داشت و این آیات در مدح از جناب معروف است لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل اعفی ابن لیلی ذال السدی و الندی اعفی ابن بنت الحسب الفاضل لا یؤثر الدنیا علی دینیه و لا ینبع الحق بالباطل سوّم علی اصغر بود که در اغوش امام عادل کامل به تیر حمله بن کاهل بدرجه شهادت رسید مادر او نیز لیلی بنت ابی مرّة است

و از این است  
سید سجّاد

چهارم جعفر مادر او قضا عیبه است در حیات پدر و بزرگوار وفات یافت پنجم  
عبدالله است که در دامن پدر و بزرگوار بدرجه رفیعۀ شهادت رسید و بیوی  
روضه رضوان خرامید مادر او در باب بنت القیس بن عدی کلبیه است  
ششم محمد حالش را متعرض نشده اند جماعتی که پنج ذکر قائل شده اند محمد نام  
نمی برند اما اولاد اناث اول فاطمه مادر او ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالمطلب  
که در حباله حضرت مجتبی بود و دو اولاد ذکور حسین و طلحه و یک اناث  
فاطمه نام از آن حضرت داشت بعد حضرت سید الشهداء ع او را تزویج نمودند  
چندی قبل از واقعه کربلا حضرت سید الشهداء فاطمه را بحسن مثنی بن حسن  
مجتبی تزویج فرمودند با شوهر خود در مقله کربلا حاضر بود شوهرش حسن  
مجرع در میان شهدا افتاده بود اسماء خارجی فراری که از مشاهیر کوفه است  
خال واقعی از منسوبان مادری او بود بسر وقتش رسید و او را از میان  
شهدا و اسرایرون کشید و گفت والله دست ابن خوله که کایه از ابن سعد  
باشد با و نخواهد رسید ابن سعد گفت خواهر زاده این را با و ادا دید پس  
او را با خود بکوفه برد عبد الله زیاد علیه اللعنه او را با اسماء خارجی بخشید و  
چندی در کوفه بود چون جراحتش ملتئم گردید بمدینه مراجعت نمود مدتی  
بر حسب امر عبد الملك مروان متولی صدقات امیر مؤمنان بود و در سن سی و  
پنجاه کی بریاض رضوان خرامید صاحب کشف الغم نقل میکند و لما مات  
الحسن بن حسن ضربت زوجته فاطمه بنت الحسین علی قبره قسطا و کثا  
تقوم الليل و تصوم النهار و كانت تشبه بالحور العين بحملها فلما



كَانَ رَأْسُ السَّنَةِ قَالَتْ لَوَالِيهَا إِذَا أَظْلَمَ اللَّيْلُ فَقَوَّضُوا هَذَا الْفُسْطَاطَ  
 فَلَمَّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ سَمِعَتْ صَوْتًا هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا فَأَجَابَهُ آخَرُ يَقُولُ  
 بَلْ يَدُسُّوهُ فَأَنْقَلَبُوا إِخْلَاصَهُ فَاطِمَةُ مِنْ حَسَنِ مِثْقَى أَوْلَادٍ جَدِيدَةٍ وَكَانَتْ كَمَنْكَلٍ  
 حَضَرَتْ مَجْتَبَىً مُنْخَصَرَّاسَةً أَوْلَادُ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ وَحَسَنِ بْنِ حَسَنِ بَعْدَ أَزْ  
 حَسَنِ بْنِ حَسَنِ بِهَذَا هَذَا دَرَمٍ مَهْرٌ بِحَالِهِ نِكَاحُ أَبِي الدِّيَّانِ جَعَلَهُ اللَّهُ بِرِزْوَانِهِ  
 عُمَانُ بْنُ عَفَّانٍ دَرَامِدِ بَیْرِي مُحَمَّدًا أَمَّا أَبُو الدِّيَّانِ جَعَلَهُ اللَّهُ بِرِزْوَانِهِ سَأَلَ الْكَافُورَ  
 دَهْ أَزْهَجَتْ مُعَاوِزَ خِلَافَتِ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ وَفَاتَتْ رُوى دَادُ دَوِمْ  
 سَكِينَةُ مَا دَرَاوُزِ بَابِ بَدَتْ أَمْرِي الْقَيْسُ بْنُ عَدِيٍّ كَلْبِيَّةٌ اسْتَصْلَحَ أَخْلَاقَ  
 حَمِيدَةٍ وَصِفَاتِ بَسَنْدِيدَةٍ جَمِيلَتَيْنِ وَظَرِيفَتَيْنِ زَنَانِ غَصْرُخُودٍ بُودَاوَلَا  
 بِحَالِهِ نِكَاحُ مَصْعَبِ بْنِ زُبَيْرٍ دَرَامِدٍ بَعْدَ أَنْ كَانَ مَصْعَبٌ كُشْتَهُ كَرْدِيدُ  
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَكِيمِ بْنِ حَزَامِ بْنِ خُوَيْلِدٍ كَبْرَاءُ دَرِخْدِجِ بَدَتْ  
 خُوَيْلِدُ زَوْجَةُ رَسُولِ اللَّهِ اسْتَأْذَنَ أَوْزَا تَزْوِيجَ نَمُودِشِ أَنْ أَصْبَغَ بِرِزْوَانِهِ  
 ابْنُ مَرْوَانَ أَوْزَا نِكَاحِ نَمُودِ وَلِيٍّ قَبْلَ أَزْوَافِ مُفَارَقَتِ مِيَانِ اِشْأَانِ وَقَعَ  
 كَرْدِيدُ چَهَارِ مِیْنِ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عُمَانَ بْنِ عَفَّانٍ بُودَ كَرِ حَسَبِ الْأَمْرِ سَلِيمَانَ  
 عَبْدَ الْمَلِكِ مَرْوَانَ أَوْزَا الطَّلَاقِ دَادَ اسْمِ شَرِيفَةِ شَامِ مِیْمَرِ يَا أَمِينَةَ لَقَبَتْ سَكِينَةَ  
 اسْتَوَفَاتْ دَرَمِدِ نَهْ طَبِیْهِ رُوزِ بَیْخَشْتَنِبِهْ بِیْخَمِ شَهْرِ رَبِیعِ الْأَوَّلِ سَأَلَ الْكَافُورَ  
 هَفْتِ دَهْجَرِیِّ مُعَاوِزِ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ رُوى دَادَ شَصَتْ بِیْخَشَالِ  
 عَمْرُؤَا نَوْشْتَرَانْدَا بِرِزْوَانِهِ قَرَارِ دَرِ صَحْرَايِ كَرِ بِلَا هَشْتِ سَالِهْ بُودَه سِوَمِ زَنْبِ  
 خَالَاتِ أَوْزَا چُونِ مَتَعَرَّضِ شَدَهْ اَنْدَ دَلِیْلَسْتِ كَرِ دَرِ طُفُولِیَّتِ وَفَاتِ بَاقِیَّة

و شریف  
حضرت  
انقیضا  
و قیامات  
آن جناب

باشد در بعضی از روایات میگویند طفلی از جناب سینا الشهداء در شام وفات  
یافته و قبری هم در دمشق بزینبی نسبت میدهند اگر زینب بنت جحش صحابه  
رسول خدا نباشد احتمال دارد که قبر همین باشد اما عمر شریف آن حضرت بعد از  
آنکه تولد پنجم شعبان سال چهارم از هجرت و شهادت عاشورا و شصت و یک شد  
پنجاه و شش سال و پنجاه و شش روز و ایام حیات آن امام اقام است و الله اعلم بالصواب  
اما بعضی از حالات و وقایع اتفاقیه آن حضرت که بعد از شهادت جناب امام  
حسین روی داد از سال پنجاه از هجرت مغیره بن شعبه را که حکومت کوفه را  
خبر رسید که معویه در خیال انتزاع امارت کوفه از تو و نصب سعید بن العاص  
است مغیره چون از کاهلی کاهلی بهم رسانید مسابقت جسته غلام دمشق  
کردید بعد از ورود و اسایش شیخوخت و ضعف حال خود را اظهار و در  
مقام استعفا و انزجار از کار برآمد در این ضمن باینید پلید مراده و خصوصیت  
میکرد و اظهار ارادت و خیر خواهی مینمود تا آنکه روزی بیزید گفت که اکثر  
اعیان و صنادید قریش و صحابه از این عالم ارتحال نموده اند پدر تو را هم عنقریب  
ازین عالم باید رفت کمال تعجب است که با آن همه اصابت رأی و حسن تدبیر در  
مقام استحکام این امر خطیر نیست که کسی از ابولایت عهد بر مسلمانان بکار و روز  
فتنه و فساد را در حیات خود مسدود دارد ازین اعیان و صحابه زاده کان  
توان همه عاقلتر و فاضلتری و در امور ملک داری داناتر چنانچه در حال حیات  
خویش اهل اسلام را به بیعت تو خواند و تو را ولی عهد گردانند محبت و مهابت تو  
در دلها اثر کند و بعد از وی گفتگوئی و فساد و در ملت اسلام نخواهد پیدا



شدن یزید در زمانیکه موقعی مناسب دید مقتدر را برض پدید رسانید مغویه  
مغیره را در خلوت طلبید که مقالات یزید را با وی در میان آورد مغیره گفت  
صدق است و مصلمت ملک و ملت همین است معاویه گفت با آن معااهده <sup>حسن</sup> بنا  
ابن علی که بعد از من خلافت شوری باشد و همه اهل اسلام از اختیار و اشرار از  
این مقتدر اطلاع و استحضار دارند چه باید کرد و این کار چگونه بانجام خواهد <sup>سید</sup> رسید  
مغیره گفت عمده اشکال اتمام و انجام این کار در بصره و کوفه است زیرا که سپاه  
خیر و فتنه انگیز این دو ولایت است زیاد و الی بصره با کفایت و اصابت رأی  
و ارادت که با تو دارد در نهایت سهولت امیدوارم که این کار را در بصره و کوفه  
دهد در کوفه هم اگر شخصی عاقل و با کفایت به امارت دوانه نمائی البته انجام  
خواهد گرفت معاویه گفت پس استعفاءی تو در این مقام بموقع و خیالی خام است  
بادی اسوده و فارغ البال بکوفه مراجعت کن و در مقام انجام این کار برای مغیره باین  
تدبیر و تدویر حکومت خود را در ثانی استحکام داده مراجعت نموده نغز  
اعیان و اشراف کوفه را هر یک داسه هزار درم داده باموشی خلفا خلفش بشام  
نزد معاویه فرستاد از جمله آن ده نفر یکی هانی بن عروه مدحی صاحب طایفه و  
قبیله بود که هنگام ضرورت چهار هزار سوار و هشت هزار پیاده مهیا می <sup>شد</sup> داشت  
و مدت چهار سال را طاعت و فرمان برداری علی بن ابیطالب همت می <sup>گذاشت</sup>  
تفصیل در این باب محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود نقل میکند لما وفد اهل  
الکوفة علی معاویه حین خطب لابنه یزید بالعهد بعده و فی اهل الکوفة اهل  
ابن عروه المرادی و کان سیداً فی قومه فقال یوماً فی مسجد دمشق و الناس

حولة الحب لمعاوية يزيد أن يقتلنا على بيعة يزيد وحاله حاله وما ذاك والله  
بكاثن وكان في لقوم غلام من قريش جالساً حمل الكلمة إلى معاوية فقال  
معاوية أنت سمعت هانياً يقولها قال نعم قال فخرج فأتت حلقة فاذلخت  
الناس عنه فقل له أيها الشيخ قد وصلت كلمتك إلى معاوية ولست في  
زمن أبي بكر وعمر ولا أحب أن تتكلم بهذا الكلام فإنهم بنوا أمية وقد  
عرفت جراتهم وإقدامهم ولم يدعني إلى هذا القول لك إلا النصيحة ولا  
عليك فانظر ما يقول فأتني به فاقبل الفتى إلى مجلس هاني فلما خف عنده  
دأب منه فقصر عليه الكلام وأخوجه مخرج النصيحة له فقال هاني فإني والله يابن  
أخي ما بلغت نصيحتك كل ما سمع وإن هذا الكلام لكلام معاوية عرفه  
فقال الفتى وما أنا ومعاوية والله ما يعرفني قال فاعليك إذا لقيته  
فقل له يقول لك هاني والله ما إلى ذلك من سبيل إن هنيئاً بن أخيراً  
فقام الفتى فدخل على معاوية فاعلمه فقال شتعين بالله عليه ثم قال  
معاوية بعد أيام للوفد رفوعاً حواشكم وهاني فيهم فعرض عليه كتابة  
فيه ذكر حواشيه فقال يا هاني ما أراك صنعت شيئاً فقام هاني فلم يدع  
حاجة عرضت له إلا وذكرها ثم عرض عليه الكتاب فقال أراك قصرت  
فيما طلبت فقام هاني فلم يدع حاجة لقومه ولا لأهل مصر إلا ذكرها  
ثم عرض عليه الكتاب فقال ما صنعت شيئاً فقال يا أمير المؤمنين حاجة  
بقيت قال ما هي قال إن اتولى أخذ البيعة ليزيد بن أمير المؤمنين بالعراق  
قال أفعل فما ذلت لمثل ذلك أهلاً فلما قدم هاني لعراق قام بأمر البيعة



لَیْسَ یَدِیْنِ مُعَاوِیَهِ زَمَنَ الْمَغِیْرَةِ بِشُعْبَةٍ وَهُوَ الْوَالِیُّ بِالْعِرَاقِ یَوْمَئِذٍ نَوِیْشَتَه اَنَدَ  
 که چون اشراف کوفه بد مشور رسیدند معاویه را از موسی بن مغیره پرسید که پادشاه  
 دین این ده نفر را بچند خرید گفت بیست هزار درهم معاویه گفت با این کسای  
 و ازانی دین و این منظور و مقصودی که ما داریم بزودی رونق و تزیین  
 خواهد گرفت مجلاد ر همان حیض و بیض که سنه پنجاه و یک از هجرت بود غیر  
 بحال دیگر روی نمود این مهم بعهده تعویق افتاد اما در کوفه باضافه بصره  
 بزیاد شقاوت نژاد قرار گرفت آن مردود شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره  
 بودی تا آنکه نویی از کوفه عازم بصره شد عمرو بن حریت را که از مشایخ کوفه  
 و از جمله خوارجست بنیایست خود در کوفه گذارد و روز جمعه که عمر و مسجد  
 رفت و بر منبر درآمد و خواست خطبه آغاز کند حجرا بن عدی کندی که از کبار  
 صحابه و از خواص شیعه بود با اصحابش او را سنک باوان نمودند آن ابر  
 از منبر نیز آمده بدار الاماره اندر شده در راست و بکنج نشست پس با  
 بصره فرستاد و زیاد را از مقدمه اطلاع داد انمعدن کفر و الحاد بر سبیل  
 استعجال بکوفه مراجعت کرد حکم نمود که سیر او را در مسجد برده گذارند  
 و بران نشست محمد بن اشعث کندی اول شخصی بود از اشراف که در مجلس وی  
 حاضر شد چون بروی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک چنانچه خود را سلام  
 میخواهی همین ساعت حجر بن عدی را در اینجا حاضر کن محمد اشعث گفت این  
 مطلب بر امیر نباید پوشیده باشد که حبا و بغض من بآبی تراب اسباب  
 منافرت و عدم موافقت است بلکه مایه نقار و عداوت در این صورت

از حضور او باید معذور داری جریب بن عبد الله بجل گفت چنانچه امیر شرط و  
عهد کند که خود در مقام این اء او بر نیاید و او را نزد معاویه فرستد تا او آنچه  
خواهد در باده او بتقدیم رساند من او را بیاورم زیاد قبول نمود چون حضور  
بهمرسانید مجلسش امر کرد فرمان داد یاران و اصحابش نیز متدبجا حاضر شدند  
محبوس نمود پس گفت با بوهیره و شرح قاضی ابوبکر و ده ولد ابوموسی اشعری  
جریب بن عبد الله بجل و ابوعبیده قینی محضری مشتمل بر حالات و صادرات افعال  
حجربن علی از حب حیدر کوار و رمی الحجار نوشتند و بشام نزد معاویه فرستاد  
انگاه معاویه حجر و یاران را بشام طلبید زیاد ایشان را با صد کس از لشکریان  
روان نمود چون بچهار فرسنگی مشق رسیدند یک نفر از معتدین و مریدین  
خویش را با استقبال ان جماعت مامور داشت حکمی فرستاده انها را بتوبه و انابه  
از افعال و رجوع و تبرأ از محبت علی و آل نمایند هر یک قبول کند رهائی یابد  
والا کردن او را بزنند چون ان شخص مامور بجماعت ماسور دچار گردید بعضی  
در عقیده خود اقرار و زیدند بشهادت رسیدند و برخی بفرموده معاویه رفتا  
نموده رهائی یافتند عمرو بن حق الخزاعی که صحابی از خواص اصحاب حضرت  
ولایت ماثب و در مقدمات مذکور و حجر بن عدی و شریک و نعم البدل بل شخص اول  
بود و در دفع اصحاب ضلالت از سب شاه ولایت اهتمام تمام می نمود پس از گرفتار  
یادان حجر از کوفه فراری و در غاری از جبل موصل متواری شد کما شتکان زیاد  
که بطلب او رفته بودند زمانی او را یافتند که بعارضه رخت از این جهان  
بیرون کشیده بود چون او را مرده یافتند سرش را بریده بنزد زید بردند

و خبر معاویه  
را رسانیدند



زیاد سرور ابن زید معاویه فرستاد آن اول سری بود که در اسلام از شهری شهری  
فرستادند در ایام امارت ابن لعین در عراقین چون مدت چهار سال بکتابت و  
نیابت عبد الله عباس در بصره و فارس اجتماع خواص مصر و <sup>شست</sup> اشعیان و موالیان  
امیر مؤمنان زاء کما یحب و ینبغی می شناخت این اوقات محض خیانت جبار و خشنود  
معاویه در قتل و اسیر و ازار و اذیت ایشان مستأجحه و خود داری نمی نمود در این  
هنگام جمعی از اعیان کوفه و بصره بیهانه حج بیت الله عازم مکه و مدینه شدند  
بعد از ورود اکثر اوقات بحجالت و ملازمت حضرت سید الشهداء علیه  
فایض و مستعید میکشیدند از سوء احوال خود فرغ واضطراب می نمودند و  
حکم کرد آن ایام امارت مدینه را داشت خبر یافت نامه بمعاویه فرستاد اما  
بعد فان عمرو بن عثمان ذکر آن رجال من اهل العراق و وجوه اهل الحجاز مختلفون  
الی الحسین بن علی و ذکر آنه لا یا مریثیه و قد یحسب عذراک فبلغنی انه لا یرید  
الخلاف یومه هذا و لست اومن ان یرکون هذا ایضا لما بعد فاکتب الی برأ  
فی هذا و السلام فکتب الیکر معایته اما بعد فقد بلغنی و فهمت ما ذكرت فی  
من امر الحسین فایاک ان تعرض للحسین فی شیء ما و فی بیعتنا و لم ینازعنا  
سلطاننا فاکر جنته ما لم یبدلک صفحة و السلام و کتب معاویه الی الحسین  
ابن علی اما بعد فقد انتهت الی امور عنک ان کان حقا فقد اظنک ترکها  
رغبته عنها فدعها و لعمر الله ان من اعطی الله عهد و میثاقه لجدیر بالوفاء  
وان کان الذی بلغنی عنک باطلا فانک انت اغرل الناس لذلک و عطف نفسك  
فاذکر و بعهد الله اوف فانک متى ما انکرت تکری و متى تکذب اکذب

فَاتَّقِ شَوْعَصَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَإِنْ يَرُدُّهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ فِي فِتْنَةٍ فَتَدْعُفُ النَّاسَ بِلَوْحٍ  
فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ وَلِدِينِكَ وَلَا تَمُتْهُمُ وَلَا تَحْفَتِكَ الشُّفَهَاءُ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ  
فَلَمَّا وَصَلَ الْكُتَابُ إِلَى الْحُسَيْنِ كَتَبَ إِلَيْهِ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَتْ كِتَابُكَ تَذَكُّرًا قَدْ  
بَلَغَتْ عَقْدَ أُمُورٍ أَنْتَ لِي عَنْهَا رَاغِبٌ وَأَنَا بِغَيْرِهَا عِنْدَكَ جَدِيرٌ فَإِنَّ الْحَسَنَاتِ  
لَا يَهْدِي وَلَا يُسَدِّدُ إِلَيْهَا إِلَّا اللَّهُ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ أَنَّهُ انْتَهَى إِلَيْكَ مِنِّي فَإِنَّهُ  
إِتِّمَاعُهُ إِلَيْكَ الْمُلَاقُونَ الْمَشَاوُونَ بِالْإِيمَانِ وَمَا أُرِيدُ لَكَ حَرْبًا وَلَا عَلَيْهِ  
خِلَافًا وَإِيمَانُ اللَّهِ أَنِّي لَخَائِفٌ لِلَّهِ فِي تَرْكِ ذَلِكَ وَمَا أَظُنُّ اللَّهَ رَاضِيًا بِتَرْكِ ذَلِكَ  
وَلَا عَازِدًا بِدُونِ الْأَعْدَاءِ فِيهِ إِلَيْكَ وَالِي أَوْلَئِكَ الْقَاسِطِينَ الْمُلْحِدِينَ  
حِزْبِ الظُّلَمَةِ وَأَوْلِيَاءِ الشَّيَاطِينِ السَّتِّ الْقَاتِلِ حَجَرِ أَخَا كِنْدَةَ وَالْمُصَلِّينَ  
الْعَابِدِينَ الَّذِينَ كَانُوا يُبْكِرُونَ الظُّلْمَ وَيَسْتَعْظُمُونَ الْبِدْعَ وَلَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ  
لَوْمَةً لَا تُمْ قَتَلَتْهُمْ ظُلْمًا وَعُدُّوْنَا مِنْ بَعْدِ مَا كُنْتَ أَعْطَيْتَهُمْ الْإِيمَانَ الْمَغْلَظَةَ  
وَالْمَوَاقِفَ الْمُؤَكَّدَةَ لَا تَأْخُذْهُمْ يُحْدِثُ كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَلَا حِجَّةَ بَيْنَهُمَا  
فِي نَفْسِكَ أَوْلَسْتَ قَاتِلَ عَمْرٍاءَ الْحَقِّ الْخِرَاعِي صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ الْعَبْدِ الْكَفَا  
الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ فَخَلَّ جَسْمُهُ وَصَفَرَتْ لَوْنُهُ بَعْدَ مَا أَمَنَتْهُ مِنْ عَهْدِ  
اللَّهِ وَمَوَاقِفِهِ مَا لَوْ أَعْطَيْتَهُ طَائِرًا النَّزْلَ إِلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ ثُمَّ قَتَلْتَهُ  
جُرْأَةً عَلَى رَبِّكَ وَاسْتِخْفَافًا بِذَلِكَ الْعَهْدِ وَلَسْتَ الْمُدَّعِي زِيَادِ بْنِ سَمِيَّةَ  
الْمَوْلُودِ عَلَى فِرَاشِ عَبْدٍ ثَقِيفٍ فَرَعَمْتَ أَنَّهُ ابْنُ أَبِيكَ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ  
الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ فَتَرَكْتَ سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ تَعْمَلًا أَوْ تَبَعْتَ هَوَاكَ  
بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ ثُمَّ سَلَطْتَهُ عَلَى الْعِرَاقَيْنِ يَقْطَعُ أَيْدِيَ الْمُسْلِمِينَ وَأَوْجُلِّمُ



وَيَسْمَلُ أَعْيُنَهُمْ وَيَصْلِبُهُمْ عَلَى جُدُوعِ النَّحْلِ كَأَنَّكَ لَسْتَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَلَيْسُوا  
 مِنْكَ أَوَلَسْتَ صَاحِبَ الْخَضْرَاءِ الَّذِينَ كَتَبَ فِيهِمْ ابْنُ سُمَيَّةَ إِنَّهُمْ كَانُوا  
 عَلَى دِينِ عَلِيٍّ فَكَتَبْتَ إِلَيْهِ أَنْ أَقْتُلَ كُلَّ مَنْ كَانَ عَلَى دِينِ عَلِيٍّ فَفَعَلْتَهُمْ وَمِثْلَ  
 بِهِمْ بِأَمْرِكَ وَدِينِ عَلِيٍّ وَاللَّهِ الَّذِي كَانَ يَضْرِبُ عَلَيْهِ أَبَاكَ وَيَضْرِبُكَ بِهِ  
 جَلَسْتَ بِمَجْلِسَتِكَ الَّذِي جَلَسْتَ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَكَ شَرُّكَ وَشَرُّ لَبِيبِكَ  
 الرَّجُلِ بْنِ وَنِلْتَ مَا نِلْتَ أَنْظِرْ لِنَفْسِكَ وَلِدِينِكَ وَلَا مَتَّةَ مُحَمَّدٍ وَاتَّقِ شَوْقَ  
 عَصَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَإِنْ تَرُدُّهُمْ إِلَى فِتْنَةٍ فَإِنِّي أَعْلَمُ فِتْنَةَ أَكْثَرُ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ  
 مِنْ وَلَا يَتِيكَ عَلَيْهَا وَلَا أَعْلَمُ نَظْرًا لِنَفْسِي وَلِدِينِي وَلَا مَتَّةَ مُحَمَّدٍ وَعَلَيْنَا أَفْضَلُ  
 مِنْ أَنْ أَجَاهِدُكَ فَإِنْ فَعَلْتُ فَإِنَّ قُرْبِي إِلَى اللَّهِ وَإِنْ تَرَكْتُ فَإِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ  
 لِدِينِي وَأَسْأَلُ تَوْفِيقَهُ لِإِرشَادِ أَمْرِي وَقُلْتَ فِيمَا قُلْتَ إِنْ أَنْكَرْتُكَ تَكْفِي  
 وَإِنْ أَكَّدَكَ تَكْفِي فِكُفِّي مَا بَدَا لَكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ لَا يَضُرَّكَ كَيْدُكَ فِي أَنْ لَا  
 يَكُونَ عَلَى أَحَدٍ أَضْرَمَةٌ عَلَى نَفْسِكَ لِأَنَّكَ قَدْ رَكِبْتَ جَهَنَّمَ وَتَحَرَّصْتَ عَلَى  
 نَقْضِ عَهْدِكَ وَلَعَمْرِي مَا وَفَيْتَ بِشَرْطٍ وَلَقَدْ نَقَضْتَ عَهْدَكَ بِقَتْلِكَ هَؤُلَاءِ  
 الَّذِينَ بَعْدَ الصُّلْحِ وَالْإِيمَانِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاقِفِ فَقَتَلْتَهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا  
 قَاتِلُوا وَقُتِلُوا أَوْ لَمْ تَفْعَلْ ذَلِكَ بِهِمْ إِلَّا لِذِكْرِهِمْ فَضْلَنَا وَتَسْلِيمِهِمْ حَقًّا فَقَتَلْتَهُمْ  
 مَخَافَةً أَمْرٍ لَعَلَّكَ لَوْ لَمْ تَقْتُلْهُمْ مِتُّ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلُوا وَمَا تَوَاقَبَلُ أَنْ يُذَكَّرُوا  
 فَأَبَشِّرْهُمُ بِمُعْوِيَةَ بِالْقِصَاصِ وَاسْتَيْقِزْ بِالْحِسَابِ وَلَعَلَّكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى كِتَابًا لَا  
 يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَلَيْسَ اللَّهُ بِنَاسٍ لَأَخَذِكَ بِالظُّنَّةِ وَ  
 قَتْلِكَ أَوْلِيَاءَهُ عَلَى أَلْسِنِهِمْ وَنَفْسِكَ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ دُونِهِمْ إِلَى دَارِ الْعُرْبَةِ وَ

اخذك الثاسر ببيعة ابنك غلام حدث يشرب الخمر ويلعب بالكلاب لا اعلمك  
 الا وقد ضمرت نفسك وبرت دينك وغششت رعييتك واخربت امانتك  
 وسمعت مقالة الشفيه الجاهل اخفت الورع التقي لجلهم والكل خلاصه  
 ورسال پنجاه و شش هجری مجلد بفکر انجام کار و لیعمدی یزید برآمد و شرح  
 بوالی مدینه مروان حکم نوشت که من پر وضعیقم عثمایب است که پیک اجل  
 در رسد و چاره بجز رفتن نیست اندیشه که دارم از اختلاف امت حضرت  
 رسالت است بعد از من که چهر قته ها و فسادها حادث شود و پریشانی در ملت  
 و امة راه یابد کون خیال و اراده چنانست که زمان این مهام را بدست کسی  
 و بقبضه اختیار شخصی هم که بعد از من بتکفیل این امر قیام و اقدام نماید و از  
 عهده اینکار بزیاد باید بود را این کار با عیان و اشراف مدینه اشعار کنی و با  
 مطلع سازی مروان بموجب فرمان رفتار و مطالب با مردم مدینه اظهار کرد  
 اهالی مدینه باینمعنی و داستان همدانستان شده رضادادند مروان مغویه  
 را خبر داد مغاویه مجلد دایم مروان نکاشت که شایسته این کار بزیاد است او را  
 بولایت عهد برقرار خواهم نمود صد هزار درهم بجهة عبد الله عمر مصحوب  
 قاصد فرستاد چون مکتوب مروان رسید اهالی مدینه را احضار و مدعا  
 اظهار کرد غایب که گفت اینکار بدعتی است که معاویه در میان امت اشکار  
 میکند زیرا که ابابکر و عمر با وجود اولاد ایجاد بخلافت انها رضادادند  
 عبد الرحمن ابی بکر گفت که این رسم جباران و اکاسره و ظالمین است که معوی  
 میخواهد بجهة یزید تجدید نماید عبد الله عمر دراهم مر سوله را مردود نمود



گفتند این او آخر عمر و زندگانی دین خود را باین اوزانی نخواهر فروخت حضرت سید  
 الشهداء و عبد الله زبیر بن انکار بلیغ نمودند مروان معاویه را از ماجرا مطلع خست  
 چون این خبر بد مشور سید معاویه و ولایت یزید را از شام و سایر بلاد و امصار  
 مستحکم و مضبوط گردانید یزید از آن سال بحج فرستاد که بجهت تالیف قلوب  
 دینمک و مدینه اموالی فراوان صرف نمود سال دیگر خود معاویه را هزار سوار  
 بمقت حجاز روان شد چون بمدینه نزدیک شد و مردم باستقبال آمدند  
 و با سید الشهداء ملاقات نمود سخنان و وحشت انکیز گفت که تو پشتری مینا  
 که خون او بجوش آمده باشد خداوند خون تو را خواهد ریخت و بعد از آن  
 گفت پیرو خوف شد با عبد الله عمر و عبد الله زبیر نیز سخنان عنیف خشوت  
 انکیز گفت یکی آن بود که من سفاهت و حسادت و عداوت شمارا خوب میدانم  
 سید الشهداء فرمود ای معاویه آرام باش که ما شایسته این مقالات نیستیم  
 معاویه گفت شما سزاوار این سخنان هستید بلکه زیاده تر شما طالب کاری بوده  
 که خداوند غیران میخواست و آنچه در مشیت خداوند قرار گرفته بود شد فقط  
 یا ابا عبد الله هل بلغك ما صنعت بحجر و اصحابه من شيعه ابيك قال لا  
 قال انا قتلناهم و كفتناهم و صلينا عليهم فضحك الحسين ثم قال خصمك  
 القوم يوم القيمة يا معاوية اما والله لو علينا مثلها من شيعتك ما كفتناهم  
 ولا صلينا عليهم وقد بلغني بابي الحسن و قيامك به و اغتراضك بغيرها  
 بالعيوب و اني لله لقد اوترت غير قوسك و رميت غير رصك و تناو  
 بالعداوة من مكان قريب لقد اطعت امر ما قدم ايمانك و لا حدث مقامه

وَمَا تَنْظُرُ لَكَ فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ أَوْ دَعِ بِرُيدَ عَزْرَوْنَ الْعَاصِرِ جُونِ دَرْمَدِ نَفَرِ  
 آمد اهلِ مدینه را بار داد جز این چهار نفر که رنجیده خاطر بخانه‌های خود رفتند  
 و یک دور و بعد بجانب مکه شتافتند بعد از آنکه معاویه از رفتن آنها  
 آگاهی برسانید باد غام داد و بر منبر شد و خطبه خواند و از اهل مدینه بیعت  
 گرفت و سخنان تهدیدآمیز و وحشت‌انگیز نسبت بان چهار نفر گفت در آخر گفت  
 چنانچه ترك فضول نکنند و از بیعت یزید امتناع نمایند پنجره سزای ایشان است  
 البته بانها خواهد رسید چون این بجزایسمع غایبه رسید متغیران با او ملاقات  
 نمود گفت ای معاویه دیروز برادر مراد مصر گشتی و سوختی امروز در مدینه  
 برادر دیگر مرا این اواز می‌نمائی فرزندان رسول خدا و پسر زبیر خواهرزاده  
 مرا تهدید بقتل میکنی و حال آنکه میدانی پدر تو باعث و بانی لشکر احزاب  
 و از طلقا بود و مادام عمر طریق مخالفت حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> می‌پوید اگر من در مقام  
 قصاص برادر خود ترا بکشم که میتوانم مخالفت کند معاویه گفت یا ا م  
 المؤمنین فهمیدم سخن بگوی و لا قاتل و امر بر قتل برادر تو نیست و حال آنکه  
 این مکان دارالامان است نشاء الله بخلاف رضای تو نسبت بان چهار کس  
 امری از من صادر نخواهد شد و لی انهارا نصیحت کن که برخلاف اجماع مسلمانان  
 در متابعت بایزید حرکتی نکنند و از امریکه با اتفاق استحکام یافته خلیل  
 نیکوکنند غایبه گفت مرا با بیعت یزید کاری نیست همین می‌گوید که با این  
 بزرگواران برفق و مذارا حرکت کن البته بملایمت و نرمی ایشان نیز موا<sup>بقت</sup>  
 و شرط متابعت بجا خواهند آورد معاویه گفت فرمایشات تو را احکام<sup>اعت</sup>



خواهر نمود پس عبد الله عباس را طلبید چون حضور بهم رسانید احترام تمام کرد  
مالا کلام را و نمود پس گفت یا بن عباس بعد از رحلت من کی ریاست بدو تیم و عهده  
قرا و گرفت شما بنی هاشم بان راضی بودید و اطاعت نمودید چون عثمان رسید  
و اورا گشتند شما ابداد در مقام حمایت و اعانت و بنیامدید با وجود آنکه شما  
ابن عم و در پسری عبد مناف توام بودید چون نوبت بمن رسید با آنکه طریق  
مخالفت سپردید و سعیها و نزاعها نمودید کاری از پیش نبردید ولی من چشم این  
نوع حرکات و رفتار شما پوشیدم در حمایت و رعایت و احسان و عطوفت شما  
کوشیدم باز هر چند ملاحظه میکنم همتا عداوت و نفاق در شما باقی بماند و  
مهر وانی ظاهر نمیشود خصوص حسین بن علی علیهما السلام که حکایاتی از او مذکور  
مینمایند که سکوتش بحالش انفع و الیقست از معاملات پدر و برادرش پند  
گیرد و نصایح مشفقانه مرا بپذیرد عبد الله عباس گفت اما در بودن او و اد  
عبد مناف سخنی و حرفیست بخلاف عاطفت و احسان که در ایام استیلا  
خود مرعی داشته اید حرفیست خالی از لاف و کزاف زیرا که حلم و حیا و جود و عطا  
جلیخات و مشهورترین صفات قوم شما شد اما اکنون که بوصال محبوب  
رسید و بمقصود و مطلوب خود فایز گشتی صلاح حال و طریقه حرم و  
ملاحظه مثال تو در این است که حسین بن علی که دختر زاده پیغمبر و پسر همان  
پدر است رعایت و احترام تمامی و نیکبختی و عالم او میداد با بحال خود واکند  
چنانچه برخلاف این سخن روی آورد ملامت همه امت شوی بحتل که  
مکر و هی نیز حاصل کرد که در تدارکش خالی از زحمات نباشد معاویه سخنان

عبداللہ راشدی و نصایح پشور رسیدہ بعد از فراغت و تمشیت امور مدینہ  
طیبہ غارم مکہ معظمہ کر دید و عبداللہ را مصحوب خود گردانید چون بحوالی  
حرم محترم رسید اہالی حرم او را استقبال نمودند و فقہاء اربعہ نیز شرطہ افتا  
بجا آوردند معاویہ بن خلافت و رد مدینہ باہر یک اظہار ملاحظت و مہربانی  
کرد کمال اعزاز و احترام عرض داشت بعد از ورود مکہ ہر یک را فرا خود مرتبہ  
صلہ و جایزہ فرستاد حضرت سید الشہداء اُصلہ و عطای اُورا قبول فرمود  
چون چند روز گذشت حضرت ترا در خلوت طلبیدہ تعظیم و تکریم نمود عرض  
کرد یا ابا عبداللہ کلمہ را بردای تو عرضہ خواہم داشت و توقع چنان میدارم  
کہ این سخن بر من نہ نکی و جوابش کہ ہی بدانکہ چیزی نوشتہ ام بجلہ شہرہا  
و معارف و مشایخ ہر شہری را نزد یک خویشانش خواندہ و از جہہ یزدان  
ایشان بیعت گرفتم و مدینہ را باز پذیرا شتم و با خویشانش میگویم کار مدینہ  
سہل تر باشد کہ مدینہ خانہ یزدانست و مردم از خطہ بیشتر اہل و عشیرت  
آویند بعد از آن چیزی نوشتہ و از اہل مدینہ التماس نمودم کہ با او بیعت کنند  
جامعۃ انکار نمودہ ابا کردند کہ از ایشان حساب نداشتم اگر من دیگر کسی را دیدم  
کہ او بمسئولیت خلافت بہتر ازین یقین تواند نمود او را نصب کردم حضرت  
سید الشہداء فرمود اہستہ باش ای معاویہ و در اینکار بہتر از این بیندیش  
کہ تمشیت مردم خلافت را اشخاصی هستند کہ ایشان ازین بدات خویشانش  
ہم ازین بدو ہم از ما بد بہترند معاویہ گفت کہ از ان اشخاص خویشانش را  
میخواہی سید الشہداء فرمود اگر خویشانش را ہم خواہم دور نخواہد بود



معاویه گفت دشواری با عبد الله در آنچه ما در قوا و زور و یزید بهتر است شهرت  
 ویدرت و افضلیتی و سابقی در هجرت و قربتی و قرابتی با رسول خدا که هیچ کس را  
 آن نیست اما تو و او و الله که او امت مصطفی را با او و امامت  
 و خلافت بهتر از تو است سید الشهدا علیه السلام فرمود سخن با نضاف  
 بگوئی معاویه که آن کیست که امت جدم را بهتر از منست یزید و یزید فاجر  
 چگونه بهتر از من باشد معاویه گفت هسته باشد سخن دور میند از یزید  
 ازین جنس مگوئی که تو را نزد یزید کنند او در حق تو جز نیکویی نکوید سید  
 الشهدا فرمود آنچه من از وی دادم اگر او از من داند نباید گفت چیزی  
 پوشیده نباید داشت معاویه گفت معلوم شد یا اباعبدالله برخیز و بسعادت  
 بازگرد بر جان خویش تن بترس از اهل شام بر خیز باش تا آنچه من از تو در حق یزید  
 شنیده ام ایشان نشنوند که ایشان دشمنان تو و دشمنان پدر تو اند سید الشهدا  
 برخاست و معاویه را گفت فرمود معاویه بعد از آن چند روزی که مقام کرد و قریب  
 عطا نمود آنگاه حق بنی هاشم هیچ احتیاج نکرد و صحبت او با بنی هاشم نیکو  
 عبد الله بن عباس را آورد در مقام کله برآمد و گفت قبایل قریش را مراعات بسیار  
 کردی و بنی هاشم را محروم گذاشتی از کمال کرم و محاسن شیم تو این معنی غیب نمود  
 معاویه گفت که از حسین بسیار برنجیدم که با پسر من بیعت نمیکند و او را  
 با هانت منسوب میدارد و از آنچه از خویش تن باز نمی یابم که در حق بنی هاشم  
 انعامی نمایم عبد الله بن عباس گفت غیر حسین را که بایزید بیعت ننموده موهبتها  
 فرمودی مال بسیار فرستادی عطا از بنی هاشم باز داشتی اگر ایشان را از منافع

و مواہب خویش تن محروم کنان من دران خاموش نباشم و در حق تو کوی آنچه باید  
گفت معاویہ بنی ہاشم را جو از سندیہ و عطا یای ہنیتہ بخشود و ہر یک را این داد  
منصب خلعت داد و سید الشہداء را در جایزہ بر دیگران تفضیل داد و جملہ  
عطا یای معاویہ را قبول نمودند مگر سید الشہداء کہ قبول نفرمود غباری کران  
نیز از ان جہہ بر دل معاویہ نشست پس چون معاویہ از مکہ خواست کہ بر گردد  
گفت تا منبری بخانہ بنہا دند کس فرستاد و معارف را بخواند سید الشہداء کہ  
عبداللہ عمر و عبداللہ بن زبیر و عبدالرحمن ابن ابی بکر را این طلب نمود چون  
آمدند ایشان را گفت حالت محبت مرا در بارہ خویش تن میدانید انچہ امکان  
داشم در این وقت از لطف و مراعات و صلہ دہی در حق شما بجای آوردہ ام بعد  
این انشاء اللہ تعالی زیادہ باید باشد بیزید برادر شماست پس عم شما دل  
میخواست کہ شما نام خلافت بروی نہید کار بدست شما باشد انچہ خواهید  
و مراد دل داشته باشید بکنید عبداللہ زبیر گفت ای معاویہ از سر کار یکی بکن اگر  
میخواهی همچنانکہ مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کرد کہ هیچ کس را تعیین نفرمود  
تا بجوار رحمت باری انتقال کرد بعد از ان دران کار تا مثل کردند خلافت را با بزرگ  
دادند تو نیز چنان کن و اکنون در کار خود مشغول میباش چون تو را فوجہ اجل  
برسد مردمان کز ندا گیرند الا یو اینکار بیند خلافت را بر او حوالہ کنند  
معاویہ گفت چنین شوازم کرد کہ در میان شما هیچ کس را مثل ابو بکر نمیکنم  
و از اختلاف شما ایمن نیستم عبداللہ گفت چون این نوع نمیخواهی چنان کن کہ  
ابو بکر کرد اگر چہ پسران و خویشان داشت کہ ہر اہل خلافت بودند و پیچید



از ایشان خلافت را نداد مردی را از قریش اختیار کرد اعی عمر این الخطاب خلافت  
 را بدو تسلیم نمود توهم چنین کن و اگر این باب هم تو را موافق نمی آید  
 عمر بن الخطاب این کار را بشوزی گذاشت و شش نفر معروف را از معارف  
 صحابه تعیین کرد بایکدیگر در آن باب مشورت کردند و چنانچه صلاح  
 دانستند قرار دادند زمام این مهم در کف کفایت عثمان نهادند و عمر  
 پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود هیچیک از فرزندان  
 و خویشان خویشان تعیین نکرد توهم مکن و این کار را بشوزی گذاشت  
 گفت این هر سه کلمه که تقریر کردی شنیدم و بدانستم سوای این رای هیچ  
 رای داری عبد الله گفت سخن همین است از این هر سه کار هر کدام که خوا  
 اختیار کن و بران عمل نمای معاویه روی از عبد الله بگردانید و بدیگران  
 آورد و گفت شما هر سه در این معنی چه میگوئید جواب دادند که همان  
 میگوئیم که عبد الله زبیر گفت معاویه گفت مرا غم چنانست که باز گردم  
 اما پیش از آنکه روانه شوم اندیش میدارم که بر من بروم و کلمه چند بگویم  
 و مردمان را پند دهم فی الجمله عاقل است که خویشانش را در باشد  
 و ذات خویشانش را در مقام خوف و خطر نگاهدارد و من بر شما از  
 اهل شام میترسم خداوند عاقبت شمارا بخیر کند پس ایشان برخواستند  
 و باز گشتند و یک دزد دیگر معاویه مردمان را بخواند چون همه حاضر شدند  
 این چهار نفر هم بیامدند و بنشستند معاویه بمسجد آمد و بر منبر شد  
 و خطبه خواند بعد از آن بتدریج زمام سخن بسوی مقصود کشید و گفت

اچي مردمان من هر نوع سخنهای شنود و انرا معتبر نمیدانند چنان شنیدیم که  
 جماعتی از مردم مکه بایکدیگر می گفتند که این چهار بزرگوار بخلافت یزید  
 راضی نیستند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان تعجب کردم این چهار نفر  
 بزرگ و بزرگ زاده کان عربند و سادات و اخیار مسلمانان میباشند من  
 ایشان را بزرگ دیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید را بایشان گفتم لطفها بفرمودند  
 و بطوع و رغبت تمام بایزید پسر من بیعت کردند و این سخن در حضور و مشاهد  
 ایشان میگویم تا اگر کسی را در این باب شک و شبهتی هست برخیزد و از ایشان  
 تحقیق کند بایزید بیعت کردند یا نه و بسوی امراء و معارف شام که در آن مجمع  
 حاضر بودند اشارت کرد تا ایشان بخواستند و شمشیرها از نیام برکشیدند  
 و بر جمع اکابر سرافراستادند و گفتند یا امیر المؤمنین تا کی این چهار نفر را میستای  
 و ایشان را عظمت می دهی کار ایشان چندان عظمت ندارد که از ایشان اندیشه  
 کنی دستوری ده تا همین لحظه این چهار کس را کردن زیم و تو را از این غد غر فارغ  
 البال کردانیم یا بر سر جمع بایزید بیعت کنند مع ذلک در کار یزید و استیلای  
 او استعداد او که بجد الله تعالی دارد بر این چهار کس چه حاجت خواهد بود  
 معاویه گفت ساکن باشید ای اهل شام و شمشیرها در نیام کنید و فتنه  
 برپا نکنید که کشتن ادمی کاری صعب است و چه نژاد باری تعالی مبارک باشد  
 امرای شام شمشیرها در نیام کردند حضرت سید الشهداء علیه السلام و آن  
 سه نفر دیگر درین کار حیران بماندند و ندانستند که چه گویند و کجا شوند  
 باخویش تن اندیشیدند اگر کوئیم که بیعت نکردیم در حال ما را بکشند و فتنه



عظیم پدید آید القصه خاموش بودند و هیچ نگفتند از مردم زچنان کلماتی که  
این چهار تن باینید بیعت کرده اند و بخلافت و رضاداده اند که در این باب سخن  
نگفته اند و انکار نکردند معاویه از منبر فرود آمد و بعزم بازگشت بر نشست  
و با کوبه سخت از آستانه روان شد چون مجلس از مردم بیکانه خالی شد اهل آنکه  
روی به چهار آوردند ایشان را ملائمتها کردند و گفتند روز اول که معاویه  
شمارا بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا دادید بعد از آن برفتید و در  
بیعت کردید ما را ازین حالت شما تعجب میاید سید الشهداء علیه السلام فرمود  
که والله ما یزید را در ستر و علانیه بیعت نکرده ایم و لکن معاویه را حاضر  
ساخت و کلمه چند بهان نوع که شنیدید بگفت و امر او شامرا گفت تا چنان غلو  
کردند و شمشیرها را بکشیدند و بجهت حفظ خود خاموش بودیم و چیزی نتوانستیم  
گفت صدق حال اینست مردم از مکر و خدایت معاویه تعجب کردند پس معاویه  
حکومت کوفه را بنعمان بن بشیر انصاری و بصره را بعبید الله زیاده خراسان را  
بعبید الرحمن زیاده مدینه را بولید بن عتبیه بن ابی سفیان مفوض نموده عازم  
سمت دمشق گردید چون بمنزل ابوار رسید در آن موضع شب بجهت قضاء  
حاجت بیرون رفت بجهت تحصیل آب دلو را در چاهی که مدتها آب او را کشیده  
نشده و متعقر شده بود فرود کرد بخاری متصاعا دکشته بدماغ وی رسید  
مرض لقوه بهرسانید لوزه بر اعضای او افتاد بر سخت خود را بخوابگاه خوش  
رسانید چون صبح شد و مردم او را بان حالت دیدند او را دلدار و استیلا  
میدادند معاویه گفت پیش از من و پیش از من صلحاء و اتقیاء بامر از من

مبتلا شده اند اگر يك عضو مرا الفت رسیده سایر اعضا بحمد الله سلامت است  
چون منزل خالی ماند و مروان حکم بر بالین او درآمد گفت یا امیر المؤمنین از عرض  
مرض جوع میکنی گفت نه از اینست بلکه از این بابت است که میتوانستم بسیار  
امر خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض غارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پوسته  
کشاده باید داشت و میترسم که این بلا فازل بجهت آن باشد که حق علی ابراهیم علیهما  
السلام تصروف کردم و حجر بن عدی و عمرو بن محمّد الخزاعی را کثمت دیگر آنکه اسماء  
بنت اشعث را بران امر کردم که حسن بن علی را مسموم ساخت و یزید را بر امت  
رسول خدا والی کرد انبیدم و این همه بسبب دوستی و محبت با یزید شد و کردم  
علاقه ابوت او را باعث این حرکات شد ازین نوع مهملات چند گفت حکم کرد  
ازان منزل کوچ کردند و بدمشق درآمد مرضش در تضاعف بود و عطش او  
تسکین نمی یافت و گاهگاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت  
چه افتاد مرا یا تو ای حجر بن العدی و ای عمرو بن الحنظل و یا تو چه اخلاف کردم ای پسر  
ابی طالب الهی سیدی اکر مرا عقوبت کنی سزاوارتم و اکر عفو فرمائی از کرم و  
لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه بلحظه اضطراب او زیاده میشد دانست  
که وقت مرگش نزدیک آمده یزید را طلب کرد گفتند بصدید شده است کس فرستاد  
تا یزید باز آمد و چون درآمد شعری گفت و یزید شاعر بود جاء البرید بقراط  
کتبت لنا فاجسر القلب من قراطيه فزعاً قلنا لك الويل ماذا في كتابكم  
قال الخليفة مدينا رجلاً ما دوننا الآرق او كاد قصدينا كان اعين  
من اركانها قطعاً لما انتهينا وبالدار منصعق تصور رمله وجع القلب



اوصدعا چون معاویه بن نجیح بیکت شنید چشم باز کرد و دیدت بخواند از اشعار و ملامه  
 النہسل و خوشتر بدان دو بیت بجای مرگ بشنو: اِذَا مَاتَ مَاتَ الْجُودُ وَانْقَطَعَ الدِّينُ  
 مِنَ النَّاسِ اِلَّا عَنْ قَلِيلٍ مُّصَوِّرٍ وَرَدَّتْ اَكْثُ السَّائِلِينَ وَابْسُوا مِنَ الدِّينِ  
 وَالدُّنْيَا بِحُلْفٍ جُرِّدٍ خلاصه بضعف معاویه می فرود و از قوت شریکاست این اشعار  
 یزید عنید در کتاب ابلاغی ابوالفرج اصفهانی باین مضمون ضبط است شعر  
 جاء البرید بقرطاسٍ یخبرُ به فَاَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ قِرْطَاسِهِ فَرَعًا قُلْنَا لَكَ  
 الْوَيْلُ مَاذَا فِي صَحِيفَتِكَ قَالَ الْخَلِيفَةُ اَمْسَى مُثْبِتًا وَجَعًا مَا دَتِ بِنَا الْاَزْوَاجُ  
 اَوْ كَادَتْ تُمِيدُنَا كَانَ مَاعِزٌ مِنْ اَرْكَانِهَا اُنْقَلَعَا مِنْ لَمَزَلَةٍ نَفْسُهُ تُؤْنِي عَلَيَّ  
 وَجَلٍ لَوْ شِئْتُ مَقَادِيرُ تِلْكَ النَّفْسِ اَزْتَقَعَا لَمَّا وَرَدْتُ وَبَابَ الْقَصْرِ مُنْطَبِقُ  
 لَصَوْتِ رَمْلَةٍ هَذَا الْقَلْبُ فَانْصَدَعَا ویزید از سر بالین او بر نمیخواست و در آنجا  
 ان ریخ و بیقراری معاویه را غش روی نمود و چون زمان غشش امتداد یافت فی آن  
 زمان قدش فریاد در کشید که معاویه در گذشت معاویه در اینحال بحال آمد و چشم باز کرد  
 و تعوید می کرد کردن وی او بخت بود بکسیخت بینداخت گفت وَاِذَا الْمَنِيَّةُ  
 انْشَبَتْ ظَفَارُهَا الْقَيْتُ كُلُّ نَمِيَةٍ لَا يَنْفَعُ دَرُ خِلَالِ اِنْ اَحْوَالِ يَزِيدُ كَفَتِ اَيَّ  
 يَدٍ مَصْلَحَتِ اَنْتَ كَرْتَجِدُ بَيْعَتٍ مِنْ يَزِيدٍ اَيَّ كَرْتَجِدُ اَلْعِيَاذُ بِاللّٰهِ مِنْ كَوْنِ  
 دِيكَرُ شَوْدُ وِمْرَدُ مَجْدُ دَا بَيْعَتِ نَكْرَدَه بَاشَنَدَا اَلْاَبِي ثَرَابُ بِنَهَا بِمِمْسَدُ مِمْسَا  
 سَخَنَانِ يَزِيدُ شَنِيدُ بِلَاوْنَعْمَ زَبَانِ نَكْشَادُ وِچُونِ دُو زَدِيكَرُ شُدَا رُكَانِ دَوْلَتِ  
 بِخُو دِيْشَرِ اَطْلَبِيْدُ حَاطِبُ اَكْفَتُ تَا هِيْچُ كَسِيْ اَزْ دَخُوْلُ وَخُرُوْجُ مَا نَعْنِيَا يَدُ وَخَلَاوُ  
 فَوْجُ فَوْجُ بَدَارُ الْاِمَارَةِ رَفْتَهُ مُعَاوِيَةُ رَادُّ كَالِ ضَعْفُ نَاوَانَا يَافَتَنَدُ وِچُونِ

استماع نموده بودند که او را در قلیعه تودک پیداشد خٹاک ابن قیس و مسلم بن عقبه  
که در سلاطین خصوصاً و مقرران معاویه را انتظار داشتند نزد هم رفتند گفتند ظن غالب  
آنست که از این مرض جان نمیرد و ما تمس آنکه پیش او رفتیم و بگوئیم که خلافت را بپسر  
خود بیدار دانی از آنکه ما را رضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان  
ابو تراب منتقل گردد بعد از آن خٹاک و مسلم بپا این معاویه آمدند و از کیفیت حال  
او گفتند که معاویه گفت از گناه بسیار که انبارم و بر خست یاری سبحانه تعالی امید  
وارم خٹاک گفت ای معاویه مردم امیر را ناتوان و ضعیف دیده اند هر کس بحیال خود  
سخنی میگوید و نزدیک بان رسیده که در آیات حیات تو اختلافی پیدا شود و پنداست  
که بعد از وفات مهم بجای میخیزد و مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت  
نویده اند و اند صلاح آنست که مجدداً از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت  
من از خاطر مردم دندانم را اما امروز چهارشنبه است هر کاری که در این روز کنند  
عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال خصل گفتند که جمعی شیر بر در قصر خلافت  
مجموعند و داعیه آن دارند که ثواب این بیعت نکنند باز نکردند معاویه گفت ای شما  
دستوری میداد این خٹاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام را آوردند و بر معاویه  
سلام کردند باو از ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از انجاعتی سید که از من  
راضی هستی یانه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مرد مرا بقتل آورد  
ولایت ما را خراب کرد و ما بخلافت یزدی راضی هستیم نه بخلافت اولاد او تا وقتی  
از حیات در بدن ما است نخواهیم گذاشت که کسی بخیرین دیدن این مهم مداخل کند



معاویہ ازین کلمات خوشدل شد بنشست باطلوب گفت کسایو مرد مرا رخصت  
 دھوں ہد چون در قصر معاویہ اجتماع عظیم دست داد باخلاق گفت کہ بر ہنگام  
 پوشیدہ نیست کہ غایت کار دنیا زوال و سرانجام آن فنا است و امروز از من نفسے  
 بیش باقی نماند و خاطر من بجانب شما نگرانست ہر کہ در خلافت ممتاز شما باشد  
 من او را بر شما خاک کردانم شما میا با اتفاق گفتند ما را یزید میباید و کس سرفعہ  
 دیگر گفت من جزم منیکویم کہ شما سخن برضای من مگوئید ہر کہ را میخواہید  
 بخلاف اختیار کنید کہ وقت رحلت و میخواہم کہ مرا نزد خدا بیتیعاد و حوالہ خلافت  
 جعی باشد مردم با و ازین گفتند ما را یزید مزید نیست و غیر وی دیگر را نخواہیم  
 چون معاویہ دید کہ سپاہی در آن آمیختہ شد خطاک را گفت کہ یازید بیعت کن  
 خطاک بموجب مودہ عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبہ بیعت نمود انکاء ہر کرد  
 قصر امارت بود بر مبنای یک مبادرت نمود و چون اہل شام از راہ دارالامارہ  
 بیرون رفتند یزید بفرمان معاویہ خلعت خلافت پوشیدہ و انکشتی معاویہ  
 در دست کردہ دستار او را بر سر نهاد و پیر اہر چون الود عثمان بر بالای خلعت  
 پوشیدہ و شمشیر بر خایل کرد و از دارالامارہ بمسجد جامع رفت و بر منبر آمد  
 از چاشت تا وقت زوال خطبہ خواند و ہر نوع کلمات بر زبان آورد باقی مردم شا  
 کہ حاضر بودند بیعت نمودند و چون خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر  
 آمد و او را دید از ہوش رفتہ و بکربت موت گرفتار گشتہ چندان توقف کرد کہ  
 بہوش آمد و چشم باز کرد و ازین پرسید کہ چکار کردی یزید صورت قضیہ را  
 تقریر کرد معاویہ خطاک را طلبیدہ صحیفہ کہ در باب ولایت عمیک یزید و قضایا

اَوْ نُوشْتَه بُود بَضْعَاكَ دَادَكِه دُونْدِيكِر دَر مَجْمَعِ خَاصِ بُوَانْد بَعْدَازَان بَايَزِيد كُفْتُ  
 كِه اَي پَسَرَمَرِ اخْبِرْدِه كِه دَر مِيَا اَمَّت بَچِه نَهْجِ وَسِيرَت زِنْدِه كَانِي خَوَاهِي كِرْد اَيَا بَرِي  
 اَبَا بَكِر خَوَاهِي رِفْتُ كِر بَا اَهْل دُوت دَر رَاهِ خُدَايِ تَعَالَى مَحَارِبَاتِ نَمُود و دَر سُلُوكِ  
 طَرِيقِ ارشَادِ كُوفْتُ كِه تَا چُون اَز دُنْيَا مِيرِفْتُ اَو اَز مَرْدَمِ رَاضِي و مَرْدَمِ اَز وِي خُشْنُود  
 بُو دَنْدِي زِيد كُفْتُ مَن نَتَوَانِم كِه بَر سِيرَتِ اَبِي بَكِر رُومِ و لِيكِر بَقْدَر طَاقَتِ خَوِشِ  
 بَر وُقُوتِ كِتَابِ خُدا و سُنَّتِ مُحَمَّدٍ صُطْفَى عَلَیْهِ السَّلَامِ بَعْدَازَان مَعَاوِيَه عُمَرُو عَثْمَانُ زَا  
 سَتُودِه و مَغَاخِر و مَآثِر ايشان بَر زَبَانِ اَوْرْدِه اَز يَرِيدِ سُؤَالِ نَمُود كِه دَر اَمُورِ خَلَا  
 مُتَابِعَتِ اَن دُو بَر دُكُوَارِ تَوَانِي كِر دِه اَمَانِ جَوَابِ بَا زَاد كِه سَابِقَا كُفْتُه بُود چُون مَعَاوِيَه  
 سَخْنِ اَو بَشِيْد اَلْهِي سَرْدِ اَز دِلِ پُر دَر دِر كَشِيد كُفْتُ اَي پَسَرِ سَبَبِ مَحَبَّتِ دُنْيَا و اَخِرَتَا  
 بِيَا دَادِه و خِلَافَتِ كِه حَقِ عَلِيٍّ بَر اَبِي طَالِبِ بُود تَصَوُّفِ كِرْدَم و بَار كَنَاهِ بَر پُشِ خَوِشْتَن نِهَا  
 دُو مَيَّانِ جَهَا اَوْرْدِه اَم و اَز اَن مِي تَر سَم كِه بَر وَصِيَّتِ مَن عَمَلِ نَكِي و اخِيَارِ قَوْمِ خُود زَا بَكِشِي  
 و دُو مَيَّانِ بَحْرِ خُدَايِ تَعَالَى نِهَادِه اَهْلَالِي اِنْجَارِ اَبْغِيَرِ خُود عَصَه تَيْغِ اَوْرْمِي و بَعْدَازَا دَاءِ  
 اَيْنِ كَلِمَاتِ وَصِيَّتِ لَا تَعْدُو وَلَا تَخْصِي كُفْتُ اَنْدِيشَتَر اَن دَارَم كِه چَهَا و كَسَرِ اَز عِظَايِ  
 قُوَيْشَرِ تَا غَايَتِ اَبِي بَكْرِ نَكْرْدِه اَنْدِ حُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ و عُبْدُ الرَّحْمَنِ اَبِي بَكِرِ و عُبْدُ اللهِ بِنِ عُمَرُو  
 عُبْدُ اللهِ بِنِ زُبَيْرِ اَمَّا عُبْدُ الرَّحْمَنِ بَا دِه فِكْرِي نِيَسْتِ چَه مَهْمَتِ اَو بَر اَسْتِيْفَايِ لَذَاتِ  
 و مَعَاشَرَتِ زَنَانِ مَقْصُورِ اَسْتِ اَو نَظَرِ بَر يَارَانِ و دُوسْتَدَارَانِ خُود دَارْدِ و هُو  
 ايشان كُوِيْدَانِ كُنْدِ وَاكِر اَبْجَمَاعَتِ كَارِي نَكُنْدِ و نَفَرِ مَيَنْدِ وِي بَتَمَتِ خَوِشِ شُغْلِ  
 بَاشْدِ و اَز دِيْدَارِ نِسْوَانِ نَشِكِيْدِ دَسْتِ اَز اَو بَا زَادِ اَر و هَر چِه كُنْدِ اَو رَا بَانِ مَوَاضِدِ  
 مَكْنِ چِرِ فَضْلِ و نَحْوَانِ پِدَرِ اَو زَا بَر اَيْنِ اَمَّت مِيْدَانِي و بِجَهْتِ رُوحِ پِدَرِ اَن مَلَا



حال حیران از اولیای کتبت اما این مرد می پسندید اخلاق است از مردمان عیون  
و طاعت و عبادت و بیکار اندر گرفته و ترک دنیا گفته و غلبت و مولودت کردید که  
که او را به بیوفی سلام کن و سلام من بوی برسان و در عطا و بخشش او تأخیر و تقصیر جان  
نداردی از پس زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر کرسنه  
در روی تو جهد و گاه مانند دوباہ محیل استانی پیش آورد که تو در آن حیران  
مانی و با او همچنان زندگانی کر که او با تو کند و اگر آنکه بحبت تو کراید و با تو متاع  
نماید آنگاه بغایت جانب و غنای و عطاء و افش میمون کردن و الا چون باود  
یا بیکش و بند از بند او را سوا کن و هیچ مهلت باو نده و چون سخن معا و میرد کر  
حضرت سید الشهدا و مجروح شد گفت آه زنها را میسر که امام حسین را زنجار  
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید و اقتضای غنای چند آنکه توانی  
او را نگاه بدار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را عطاء ای از چند مخصوص  
سازی که منتسب با خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و نه  
خود را داخل انجماعت نکرد آنکه چون بحضرت عزت رسند خون انا حسین در کردن  
ایشان باشد و عبد الله بن عباس را من گفته که در حالت نزاع بر سر فالین حضور رسول  
حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود می گفت این فرزندان  
ابرار عزت و اختیار در بیت من است ای خداوند برکات از آن کس بر گیر که بعد از وفات  
من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان مجروحان جاری شد غش و خواب  
طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا و کشند تو را روز قیامت مقاومتی و  
خصوصی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم

انکس خواهد کرد انید که با و جنک کرده تورا بکشد بعد از آن معاویه بایزید گفت  
که من خود از مصطفی شنیدم فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو را  
امت تو خواهد کشت و کشته او لعین اهل امت خواهد بود انحضرت نیز بوقائل  
امام حسین لعنت کرده است و معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را در تعظیم و  
تکریم سید الشهدا و وصیت کرده با خاندان اهل بیت و مسلم بن عقبه دنت شاهر و  
کواه باشید این سخنان که بایزید گفته اما محمد بن جریر طبری در تاریخ خود این وصایا  
معاویه را در باره حضرت سید الشهدا سقیم و مجعول میدانند بلکه میگویند  
همان نوع سفارشی که در باب عبدالله زبیر نمود در باب آن حضرت نیز همان قسم سفا  
ها کرد ولی بعقیده مؤلف هر دو روایت صحیح و درست است از آنجا که معاویه  
مردیست محتال و مکار و بارائی تدبیر بود و محض نیاداری استرضای عامه در محافل  
و مجالس یزید را با احترام و حسن سلوک با آن حضرت امر و وصیت کرده و در باطن  
بروایتی که صاحب تاریخ طبری میگوید معمول داشته باشد زیرا که مخالفت با حضرت  
امیر و کشتن آن همه از مسلمانان و اهل بدر و کشتن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و  
سوختن او در جوف چهار پایان و مسموم ساختن مالک اشتر و عبدالرحمن بن خالد  
ولید و فریقن اسما و در مسموم ساختن حضرت مجتبی اقی لیل است بر صحیح روایت  
محمد بن جریر خلاصه در پانزدهم شهر رجب سال شصتم از هجرت بدرکات حیم و عذاب الیم  
گفتار کردید انضا اینست کمال تعجب بی انصاف است که با ظهور این همه معصیت و  
مخالفت با خدا و رسول اکثر اهل سنت و جماعت انرا ماثب میدانند و مجتهد میدانند  
و خال المؤمنین می شمارند سهل است که یزید پلید عنید متجاهر بفسوق و الاعمال الشریکه



والنزد والمتصيد بالكلب الفهد دأيم الحمري كـ أحديز ادراين باب مجال الكور نيت  
 مجتهد و مثاب ميدانند خليفة رسول الله و امير المؤمنين منجوانند و لكن بر او  
 جايز و روايميدارند و حال انكه اشعار كفر شعارش در همه كتب اخبار و آثار خود ضبط  
 و ثبت نموده اند و از انجمله است و سياره ضلوع الزك ب بعد ما تداركهم جمع  
 من الليل مظلم اناخو على قوم و محر عصا به و فينا فتى من شكره يتلعم انا  
 لهم ميتا على البعد قهوه كان سناها ضوء فارضرم اذا ملحسوناها اناخو  
 مطيتم و ان مزجت حثوا الزك اب تتم اقول لصحب ضمت الكاس شملهم و داعي  
 صباباه الهوى يترنم خذوا بنصيب من نعيم ولذة فكل و ان طال المدي يصرم  
 و لا تتركوا يوم الشر و الى غد قرب غديا بي بما ليس يعلم الا ان اهننا العيش  
 ما سمحت به صروف الليالي و الحوادث نوم لقد كادت الدنيا تقول لاهلها  
 خذوا الذة لو انما شتكلم و اشد من ذلك قوله عليه لعنة في قصيدة طويلة  
 شميسة كرم برجها قردنها و مشرقها الشاق و مغربها فم مدام كبر في اناء  
 كفضة و ساو كبد و الندامي كاجم و ان حرمت يوما على بن احمد فخذها  
 على دين المسيح بن مريم محمد بن يزيد مبرد در كتاب مسمى بكامل خود ميگويد و جلس  
 يزيد عليه لعنة على الشراب و ذلك بعد قتل الحسين عليه السلام فاقبل على الشاق  
 و قال اسقني شرية تروى مشاشي قم فاسق مثلها بن زياد صاحب السرو  
 الامانة ميني و السديد مغني و جهاد و في الاغانى اخبرني احمد بن عبد الرحمن  
 الجوهري قال حدثنا عمر بن سبه قال حدثني المدايني قال قدم سلم بن زياد على  
 يزيد فنادمه فقال له ليلة الا اوليك خراسا قال بلى و بحسنا فعدله في

ليكنه فقال اسقوني نكبة فركب عظامي ثم عد واسق مثلها ابن زياد يجمع السر والامانة  
 مني وعلى شعر مغني وجهادي في الاغاني الشعر ليزيد بن معاوية لقوله في الحسين  
 الا يا صاح للعجب دعوتك ثم لم تجب وباطية مكلفة عليها سادة العرب  
 الى الغنائات والذات والضمائم والطرب ومنهن التي تبلى فؤادك ثم لم  
 تنب لما جئ في خلافة ابيه جلس بالمدينة على شراب فاستأذن عليه عبد الله  
 عباس الحسين بن علي فامر شرابه فرفع وقيل له ان ابن عباس ان وجد يري شرابك  
 عرفه فحبه واذن للحسين فلما دخل وجد اثاثة الشراب مع الطيب فقال لله در  
 طيبك هذا ما اطيبه وما كنت احب احدا يتقدمنا في صنعة الطيب فها هذا يا ابن  
 فقال يا ابا عبد الله هذا طيب يصنع لنا بالشام ثم دعا بقدر فشربه ثم دعا بقدح  
 اخر فقال اسق ابا عبد الله يا غلام فقال الحسين عليك شرابك ايها المرء لا عين  
 عليك مني فشرب وقال الا يا صاح للعجب الى اخره فوشى الحسين عليه السلام فقال  
 بل فؤادك يا بن معاوية ابن ابي الحديد معتزلي در شرح نهج البلاغة شرح ميهدي  
 لام معاوية يزيد ابنه على سماع الغنا وحب القينا وقال له اسقطت مروتك فقال  
 يزيد تكلم بلائسا كلمة قال نعم وبلائسا ابي سفيان ابن حرب وهند بنت عتبة معك  
 قال والله لقد حدثني عمرو بن العاص واستشهد علي ذلك ابنه عبد الله بصدقه  
 ان ابا سفيان كان يخلع على المغني الفاضل والمضاعف من ثيابه لقد حدثني ان جاز  
 عبد الله ابن جذعان غنتاه يوما فاطربناه فجعل يخلع عليها اثوابه ثوبا ثوبا  
 حتى تجرد تجرد العير ولقد كان هو وعفان بن ابي العاص بباحل اجارية  
 العاص بن وايل على اعناقهما فزاهما على الابطح وجلاه فريش ينظرون اليهما مرة على



طهر ليك مرة على ظهر عفتان فما الذي تنكر في فقال معاوية اسكت لحالك الله  
 والله ما احد الحق بابيك هذا الا ليقول ويفضحك وان كان يوسفان علمتا  
 لتثقل الحكم يقطان الرأى غارب الشهوى طويل الا فائت بعيد القفر وما سورته  
 فربش الا لفضله با اين شعار كفايا وان اعمالك كذا رضلالت دثار شخصي از ابو  
 محمد المغربي كذا فحول علمي ملت اسلام استاز بابت يزيد بليد سؤال كرده است  
 واوجوابي نوشته است چنانچه ابن خلكان در شرح احوال عماد الدين علي بن محمد طبري  
 معروف بيكيا هراسي نقل ميكنند فانه سئل عن صرح يلعن يزيد هل يحكم بفسقه ام لا  
 وهل يكون ذلك مخصصا له فيه وهل يزيد قتل الحسين ام كان قصده الدفع  
 وهل يسوغ الترحم عليه ام الشكوت عنه افضل تنعم بازاله الاشتباه مثا بافا  
 لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن المسلم فهو الملعون وقد قال رسول الله ص  
 المسلم ليس بلعان وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم وقد ورد النهي عن  
 ذلك وحرمه المسلم اعظم من حرمة الكعبة بنصر النبي ص ويزيد صرح اسلامه واصر  
 قتله الحسين ولا امر به ولا رضاه ذلك ومهما لم يصح ذلك منه لا يجوز ان يظن  
 ذلك به فان اساءة الظن بالمسلم ايضا حرام وقد قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من  
 الظن ان بعض الظن اثم وقال النبي صلى الله عليه واله ان الله حرم من المسلم دمه و  
 ماله وعرضه وان يظن برظن الشوء ومن زعم ان يزيد امر بقتل الحسين رضي  
 به فينبغي ان يعلم ان به غاية الحاجة فان من قتل من الاكابر والوزراء والسلاطين  
 في عصره لو اراد ان يعلم حقيقة مرقبله ومن الذي امر بقتله ومن الذي رضي  
 ومن الذي كرهه لم يقدر على ذلك وان كان قد قتل في جواره وزمانه وهو شاهد

فكيف لو كان في بلد بعيد فمن قد يم قد انقضى فكيف يعلم ذلك فيما انقضى عليه  
قريب من اربع مائة سنة في مكان بعيد بعد طرق التعصب الواقعة فكثرت فيها الاحاديث  
من الجوانب فهذا امر لا يعرف حقيقة اصله واذا لم يعرف وجب احسان الظن بكل مسلم  
يمكن احسان الظن ومع هذا فلو ثبت على مسلم انه قتل مسلماً من هاهنا هل الحق انه ليس بكافر  
والقتل ليس بكفر بل هو معصيته واذامات القاتل فريامات بعد التوبة والكافر  
لو تاب من كفره لم يجز لعنته فكيف من تاب عن قتل ولم يعرف ان قاتل الحسين مات  
قبل التوبة وهو الذي يقبل التوبة عن عباده فاذن لا يجوز لعن احد ممن مات من  
المسلمين من لعنه كان فاسقاً غاصياً لله تعالى ولو جاز لعنه فسكت لم يكن  
غاصياً بالاجماع بل لو لم يلعن ابلis طول عمره لا يقال له في القيمة لم تلعن  
ابليس يقال لللاعن لم لعنت ومن اين عرفت انه مطرود ملعون والملعون  
هو البعيد من الله عز وجل وذلك غيب لا يعرف الا فريامات كافر فان ذلك  
علم بالشرع واما الترحم عليه فهو جائر مستحب بل هو داخل في قولنا في كل  
صلوة اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات فانه كان مؤمناً والله اعلم كثير الغزاة  
جواب ابن فتوى باین تفصيل و خدا شناسی بحقیقت همان تفصیل است  
که ابن ابی الحدید از شیخ ابو جعفر اسکا فی نقل میکند ذکر ابن ابی الحدید عن شیخ ابو جعفر  
الاسکا فی قال لولا ان الله تعالى اوجب معاداة اعدائه كما اوجب موالاة اوليائه  
وضيق على المسلمين تركها اذا دل العقل عليها وصح الخبر عنها بقوله سبحانه لا  
تجد قومًا يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا  
آباءهم وابنائهم اؤاخوانهم او عشييرتهم ويقولون سبحانه لا تتولو اقواماً غضب الله



عَلَيْهِمْ وَلَا جَمَاعٍ الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عِدَاةً أَعْدَاءَهُ وَوَلَايَةً أَوْلِيَاءَهُ عَلَى  
 أَنَّ الْبُغْضَ فِي اللَّهِ وَاجِبٌ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَاجِبٌ لَنَا تَعَرُّضُ الْمَعَادَاتِ حَدٍّ مِنَ النَّاسِ فِي  
 الدِّينِ وَلِلْبِرِّ أَمْرٌ مِنْهُ وَلَكَانَتْ عِدَاؤُنَا لِلْقَوْمِ تَكْلُفٌ وَلَوْضُنَا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَهْدِي  
 أَتَقْلَبْنَا بِأَرْبَ غَابَ أَمْرُهُمْ عَنَّا فَلَمْ يَكُنْ يَخُوضُنَا فِي أَمْرٍ قَدْ غَابَ عَنَّا مَعْنَى لَعْنَتِهِ عَلَى  
 هَذِهِ الْعِدَّةِ وَالْيَنَاهِمُ وَلَكِنَّا نَخَافُ أَنْ يَقُولَ سُبْحَانَهُ لَنَا إِنْ كَانَ أَمْرُهُمْ قَدْ غَابَ عَنْ  
 أَبْصَارِكُمْ فَلَمْ يَغِبْ عَنْ قُلُوبِكُمْ وَأَسْمَاؤِكُمْ قَدْ اتَّكَمَ بِهِ الْأَخْبَارُ الصَّحِيحَةُ الَّتِي يُمَثِّلُهَا الْوَيْتَمُ أَنْفُسَكُمْ  
 الْأَقْرَابُ بِالنَّبِيِّ وَمَوَالَاتٍ مِنْ صِدْقِهِ وَمَعَادَاتٍ مِنْ عَصَاهُ وَحَدِّهِ وَأَمْرُهُ بِتَدْبِيرِ  
 الْقُرْآنِ وَمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ فَهَلَّا حَذَرْتُمْ مِنْ أَنْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ غَدًا وَبَنَّا  
 أَنَا أَطْعَمُنَا سَادَاتِنَا وَكِبَرَاءَتِنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ لَا فَا مَّا لَفْظَةُ اللَّعْنِ فَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ  
 تَعَالَى بِهَا وَأَوْجَبَهَا الْآيَةُ إِلَى قَوْلِهِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ  
 فَهُوَ أَخْبَارُ مَعْنَاهُ الْأَمْرُ قَوْلُهُ وَالْمُطْلَقَاتُ يَتَرَقَّصْنَ بَأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَقَدْ  
 لَعَنَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَاصِينَ بِقَوْلِهِ لَعَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ  
 وَقَوْلِهِ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا  
 مُهِينًا وَقَوْلُهُ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخِذُوا وَقِيتِلُوا نَقِيتِلُوا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الْبَلِيرُ  
 وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ قَوْلِهِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا فَا مَّا  
 قَوْلُ مَنْ يَقُولُ وَائِي ثَوَابٌ فِي اللَّعْنِ إِنْ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ لِلْمُكَلَّفِ لَمْ تَلْعَنْ بَلْ قَدْ  
 يَقُولُ لَهُ لَمْ لَعَنْتُ وَإِنْ لَوْ جَعَلَ مَكَانَ لَعْنِ اللَّهِ فَلَنَا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي لَكَ خَيْرٌ إِلَيْهِ  
 وَلَوْ أَنَّ إِنْسَانًا عَاشَ عُمْرَهُ كُلَّهُ لَمْ يَلْعَنْ أَبْلِسَ لَهُ يَوْمًا خَيْرٌ مِنْكَ فَكَلَامُ جَاهِلٍ لَا يَدْرِي  
 مَا يَقُولُ لِلْعَرْطَاغَةِ وَيَسْتَحْوِجُ عَلَيْهَا الثَّوَابَ إِنْ أَفْعَلْتَ عَلَى وَجْهِهَا وَهُوَ أَنْ يَلْعَنَ

مستنقن اللعن لله وقال الله لا في العصبية والهويا لا ترى ان الشرح قد ورد بها في  
نفي الولد ونطق بها القرآن وهو ان يقول الزوج في الخامسة ان لعنة الله عليه ان  
كان من الكاذبين فلو لم يكن الله تعالى يريد ان يتلفظ عباده بهذه اللفظة و  
انه قد تعبدهم بها لما جعلها من معالم الشرع ولما كررها في كثير من كتابه العزيز ولما  
قال في حق القاتل وغضب الله عليه ولعنه الا الامر لنا بان نلعنه ولو لم يكن  
المراد بهذا ذلك لكان لنا ان نلعنه لان الله تعالى قد لعنه فيكعن الله تعالى  
انسانا ولا يكون لنا ان نلعنه هذا ما لا يسوغ في العقل كما لا يجوز ان يمدح الله  
انسانا الا ولنا ان نمدحه ولا نذمه الا ولنا ان نذمه وقال الله تعالى هل انبئكم  
بشئ من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله وقال ربنا انهم ضعفين من العنا  
والعناهم لعنا كبيرا وقال عز وجل وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم  
ولعنوا بما قالوا وكيف يقول القاتل ان الله تعالى لا يقول للكف لم تلعن الا  
يعلم هذا القاتل ان الله تعالى امر بولاية اوليائه وامر بعداوة اعدائه فكما يسئل  
عن التولي يسئل عن التبزي لا ترى ان اليهودي اذا اسلم يطالب بان يقال له  
تلفظ بكلمة الشهادتين ثم قل بعت من كل دين يخالف دين الاسلام فلا بد من البراءة  
لان بهايتم العمل لم يسمع هذا القاتل قول الشاعر قد عدوى ثم تغم انني قتلتك  
ان الراي عنك لغارب فودة العدو وخروج عن ولاية الولي واذا بطلت المودة  
لم يبق الا البراءة لانه لا يجوز ان يكون الانسان في درجة متوسطة مع اعداء الله  
تعالى وعصاته بان لا يودهم ولا يبرع منهم باجماع المسلمين على نفي هذه الواسطة و  
انما قوله وجعل عوض اللعنة استغفر الله لكان خيرا له فانه لو استغفر من غير ان



یلعن و یعتقد جوب اللعن لما نفعه استغفاره ولا قبل منه لانه یكون عاصيا لله  
 تعالى مخالفا امره في مسأله عن اوجب الله تعالى عليه البراءة و اظهار البراءة والمصر على بعض  
 العاصين لا تقبل توبته واستغفاره عن البعض الاخر و اما من يعيش عمره ولا يلعن ابليس فانكا  
 لا یعتقد جوب لعنه فهو كافر وان كان یعتقد جوب لعنه ولا یلعنه فهو مخطی علی ان فرق بین  
 ترك لعنه رؤس الضلال في هذه الامّة كعناوية والمخيرة وامثالها ان اسد من  
 المسلمين لا یورث عنه الامسالك عن لعن هؤلاء و اضرابهم یشیر شبهته  
 عند كثير من المسلمين في امرهم و یجتنب ما یورث الشبهة في الدين و اوجب فلهم ان یكن  
 الامسالك عن لعن ابليس نظیر الامسالك عن امر هؤلاء ابن بند شرمند درین  
 باب چند كلمه بعرض صاحب بصیرت و انصامیرساند اجماعی اهل سیر و تواریخ است که  
 چون عباس عم رسول ادر بدک راسیرو دست او را بشدت سخت بست و بودند  
 ناله میکرد حضرت که دران نزدیکی استراحت فرموده بود خواب رفت قاماد امیکه  
 فرمود دست او را سست کردند و هم چنین ابی العاص که شوهر زینب دختر انحضرت  
 بود از جمله اسراء بدر است بجهة استخلاص وجهی مقرر شده بود پس از آنکه  
 فرستاد از مکه تنخواهی آوردند در میانه آنها قدری زیور و طلا آلات زینب  
 بود چون چشم رسول خدا بانها افتاد ورقّت کرد و ابی چشم مبارکش کردید  
 آرام نگرفتند مگر آنکه باذن همه اصحابان اسباب را بجهة زینب پیش فرستادند  
 بعد از مدتی که دو نفر از اصحاب فرستادند که همیز زینب را از مکه بمدینه  
 بیاورند کفار مکه خبردار شدند هبار بن الاسود در خارج مکه بزینب سیه  
 بنوک نیزه هودج او را تمایل نمود زینب را شتر افتاد چون حامله بود طفلش

سقط شد جناب رسول خدا در فتح مکه خون مبارک را همد فرمود دیگر وحش را  
 بعد از اسلام آوردن فرمودند که در بلدی که من هستم ساکن مباشی زیرا که قاتل عم  
 خود را نمی توانم ببینم ان شاء الله در صورتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله عم مشرک خود را  
 نتواند ببیند و پیرایه دختر خود را نتواند ببیند و کسی که او باعث سقط شد  
 طفلی که پدر مشرک بود خون او را همد کند و وحشی را که قبل از اسلام قاتل جزه  
 بود بعد از اسلامش نتواند ببیند چه حالت خواهد داشت باین دید که ظاهر از  
 امت او باشد و دختر زاده او که سید جوانان بهشت است با هفده نفر از برادر و  
 برادر زاده و خواهر زاده و فرزندان و امثال کوفند سرزد و دختران و دختر زادگان فاطمه را  
 مانند اسرای کفار بر شتران بی محاز سربرنه سوار شهر شهر دیار بد یار بکرا  
 و در محال و محافل بخواری و رسوائی در آرد و بر سر بید چوبند و با نفا  
 اهل آثار و اخبار شب و روز بجای دعیه و از کار بشر و لعب قمار باسک  
 و یوز بصد و شکار روزگار گذرانند و در اوقات نماز پنج گانه این اشعار که  
 زاده طبع نخستین بود بخواند دَعِ الْمَسَاجِدَ لِلْعِبَادِ كُنْهَا وَاجْلِسْ  
 عَلَى كَرِّ النَّخَارِ وَاسْقِنَا مَا قَالَ رَبُّكَ وَيْلٌ لِلَّذِي شَرِبُوا بَلْ قَالَ رَبُّكَ  
 وَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ أَمِيرِ عَلِيٍّ شير نوازی تخلص من مذهب که از اعظم امراء  
 هرات است در این باب چه خوب میگوید ای که کف بریزید و الی و لعنت مکن  
 زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش آنچه بال نبی کرد او اگر بخشد خدای  
 هم بخشد تو را اگر کرده باشی لعنتش باب دوم در ذکر احادیث مأثوره  
 در فضایل و مناقب اثبات امامت و احادیث وارده مخبر از شهادت با سعادت



و فضیلت نیاورد و گویند در مصیبت آن حضرت یکصد و سی و هشت حدیث است  
 الا قال از مسند احمد بن حنبل عبد الرحمن بن احمد بن حنبل از پدرش از احمد از شداد بن  
 عماره آورده است و ترجمه اش اینست که بنزد واثله بن الاسقع رفتم جماعتی نزد  
 او بودند و علی بن اناسر می گفتند من نیز با ایشان شریک شدم و ائله گفت میخواهی  
 تو را خبر دهم از آنچه از رسول خدا دیدم گفتم بلی گفت بنزد فاطمه صلوات الله  
 علیها رفتم و از حال علی سوال کردم فرمود بنزد رسول خدا رفت من بانتظار او  
 ایستادم تا آنکه رسول خدا آمد و علی علیه السلام با آنحضرت بود و حسین و  
 حسین نیز با آنحضرت بودند و دست آنحضرت را گرفته بودند رسول خدا علی  
 فاطمه بنزد خود خواسته در پهلوی خود نشاند و حسن و حسین علیهما السلام  
 بر بالای رانهای خود جای داد پس جامه خود را بر روی ایشان انداخت و با آنکه  
 گفت کسای خود را پس این ایه را تلاوت فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم  
 الریح من اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اراده نکرده است حقیقتا آنکه  
 آنکه بر طرف کند از شما شرک و گناه و شک هر یک را ای اهل بیت پیغمبر و پاک  
 گردانید شما را پاک گردانیدنی بعد از آن گفت خداوند اینان اهل بیت من  
 و اهل بیت من است و از تنید بخلافت در هر ترمیدی در کتاب صحیح خود روایت میکند  
 این حدیث را آن حدیث را قال لایمیه دعینی فی النبی صلی الله علیه و آله فاصله  
 معه و اسئله ان یتغفر لی و لك فانیته و صلیت معه المغرب ثم قام  
 فصلى حق صلى العشاء ثم انفتل فسمع صوته فقال من هذا قلت  
 حدیثه قال ما حاجتك قلت تستغفر لی و لا اقی فقال غفر الله لك و لا لك

إِنَّ هَذَا مَلَكٌ لَمْ يَنْزِلِ الْأَرْضَ قَطُّ مِنْ قَبْلِ هَذِهِ اللَّيْلَةِ اسْتَأْذَنَ رَبَّهُ أَنْ يَسْلِمَ  
 عَلَيَّ وَيُبَشِّرَنِي أَنَّ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا  
 شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ سَمِعْتُ أَيْضًا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَحْمَدَ بْنَ حَنْبَلٍ أَوْ عَطَاءُ بْنُ أَبِي يَاحٍ أَذْكِيكَ  
 إِذَا مَسَلَهُ شَيْئٌ يَوْمَ رَوَيْتَ كَرْدَهُ اسْتَوْجَرَتْهُ تَجَرُّشًا يَنْسُتُ كَمَا سَمِعْتُ وَزِي سُلَ  
 خَدَّاصُ دَرْخَانَةٍ مِنْ بُوْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا سَلَامُ اللَّهِ عَصِيدَةً بَرَايَ الْخَضِرَتِ أَوْ كَرْدَهُ بُوْدِ  
 الْخَضِرَتِ دَرْصَفَه نَشِسْتَه بُوْدِ كَهْ خَوَابِكَاهِ أَوْ بُوْدِ وَعْبَايَ خَيْبَرِي دَرْزِيرِش  
 كَسْتَرْدَه بُوْدِ وَمَنْ دَرْمِيَا حَجْرَه نَمَازِ مِيكَرْدَمْ رَسُولِ خَدَامِ فَرْمُودَايَ فَاطِمَةَ شَوْهَرِ  
 وَبِطْرَهَايِ خُودِ رَا بَطْلِبِ بِي سَمِعْتُ عَلِيَّ حَسَنَ وَحُسَيْنَ أَمْدَنَدُ وَبَدَشَسْتَنَدُ بِحَبْرَه  
 خُورْدَنِ مَشْغُولِ شُدَنَدُ دَرِ آنُوقْتِ حَقَّقْتَ عَلَيَّ اَيْنِ اِيَه رَا فَرَسْتَا دَكْرَ اِنَّمَا يَرْيَا  
 لِيْذْهَبْ عَنْكُمْ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيرًا كَوَيْدِ بِي سَمِعْتُ سُلَ خَدَّ  
 زِيَادَتِي اَنْ عِبَارَا كَرَفْتَه وَبَرَايِشَانِ پُوشَانِيدُ دَسْتِ خُودِ رَا بِي رُونِ أَوْرْدَه  
 وَبِجَانِبِ اَسْمَا بَلَنَدِ كَرْدُوكْتِ خُدا وَنَدَا اَيْنَانِ أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْ وَمَخْصُوصِ  
 مِنْ اَنْدِ خُدا وَنَدَا بِرَطْرَفِ كُنِ اَزَايِشَانِ رِجْسِ اَوَايِشَانِ رَا پَاكِ وَپَا كِرْزَه كُودَانِ  
 وَكُودِي سَنِ نِيَزِ خُودِ رَا دَاخِلِ كَرْدَمْ وَكُفْتَمْ مِنْ نِيَزِ بَا شَمَائِمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَرْمُودَا اِنَّكَ  
 اِلَى خَيْرٍ عَنِ عَاقِبَتِ تَوَخَّيْرًا اسْتَوْجَرْتُ اَخْلَا اَنْهَانِ نَمُودِ جِهَتَا مَرِّهِ عَنِ التُّرْمُودِي مِنْ  
 صَحِيحِهِ يَرْفَعُهُ اِلَى اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَهْلَ بَيْتِكَ اَحَبُّ  
 اِلَيْكَ قَالَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَكَانَ يَقُولُ لِفَاطِمَةَ اَدْعِي لِي ابْنِي فَيَشْمُهُمَا وَ  
 يَضُمُّهُمَا اِلَيْكَ يَنْجُمَا اَيْضًا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَحْمَدَ بْنَ حَنْبَلٍ يَسْنَدُ خُودِ اَزْ شَدَا دَا بِنِ  
 عَبْدَ اللَّهِ أَوْرْدَه اسْتَكْرَا اَزْ وَاثِلَةَ بْنِ اسْقَعِ شَنْبِيدَمْ دَرْ وَقْتِكِه سِرْ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ



عَلَيْهِمَا السَّلَامُ را آورده بودند مردی از اهل شام خوشحال میگرد و ائله در غضب شد  
 و گفت بخدا سوگند که هرگز دل از محبت علی و حسن و حسین خالی نکردم و دست  
 از محبت ایشان باز ندارم از آن زمان که از رسول خدا شنیدم که در منزل ام سلمه در میان  
 ایشان فرمود آنچه شنیدم در روزیکه بنزد رسول خدا آمدم در خانه ام سلمه  
 حسن آمد رسول خدا آورد بر بالای زانوی است خود نشانیده و حسین آمد او را  
 بر زان چپ خود نشانیده و بوسید بعد از آن فاطمه آمد و زان در پیش روی خود  
 نشانیده پس علی از بند خود خواند پس کسای خیبری بر بالای ایشان انداخته و گویا  
 من نظر میگردم بعد از آن گفت نماز کنید الله لیدهب عنکم الوجس هل البیت  
 ویطهرکم تطهیرا من بوائله کفتم رجس کدام است و ائله گفت شک است رخدای تعالی  
 ششم و مردی از مدینه در صحیح مرفوعا الی السامه ابن زید قال طرقت البیت  
 ذات لیلۃ فی بعض الحاجه فخرج وهو مشتمل علی شیء ما ادری ما هو فلما فرغت من  
 حاجتی قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه فکشفه فاذا هو حسن و حسین و علی و کبه  
 فقال هذان بنای ابنا ابنتی اللهم اجعلهما فاحصین و احب من یحبهما هفتم ایضا عبد الله  
 ابن أحمد بن حنبل بسند خود از و ائله بن اسقع آورده است که بطلب علی رفت فاطمه  
 فرمود رفت است تا رسول خدا را بخانه ما بیاورد و گوید هر دو آمدند من نیز با ایشان  
 داخل شدم رسول خدا علی بجانب است خود نشانید فاطمه بجانب چپ خود و حسن و حسین  
 زان در پیش روی خود پس جامه خود را بر روی ایشان انداخت و گفت انما یرید الله لیدهب  
 عنکم الوجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اللهم ان هؤلاء اهل بیتی اللهم  
 هؤلاء احق و ائله گوید من از گوشه خانه کفتم و انا من اهلک یا رسول الله فرمود

وَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ الْإِثْلَةِ مَيُكْوَدُ أُمِيدُ وَارِي مِنْ أَعْمَلِ خُودِ بَهْمِينَ اسْتِ مَشْتَرِ عَنْ النَّبِيِّ  
بِسْنَدِهِ إِلَى أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْحَسَنُ وَ  
الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ نَهَلِمَا ابْنَ مُغَازِلٍ أَيْضًا بِاسْنَادٍ خُودِ أَنْ  
أَعْتَشَ رِوَايَتِ مَيُكْنَدُ كَهْ نَوْبَتِي بِمَجْلِسٍ مِنْ صُورٍ دَاخِلِ شَدَمٍ وَأُوْجُكِرَانِي وَدَاوِدِي مَرْمِ  
مَشْغُولٍ بُوْدُ جُونِ چَشْمَشِ بِنِ افْتَادِ كَفْتُ اِي سُلَيْمَانِ دَرِ صَدْرِ بَرِ مَجْلِسِ جَايِ كِيرِ  
كَفْتَمِ هَرَجَا كَه بَنَشِينِ اِنْجَا صَدْرِ مَجْلِسِ خُودِ هَدُ شُدْ بَعْدَ اَزَانِ كَفْتُ خَبَرِ اَدَمِ اَصَادِ  
اَزِيدِ رَشِ اَقْرَازِيدِ رَشِ سَجَّادِ اَزِيدِ رَشِ خَضِرِ شَهِيدِ اَزِيدِ رَشِ تَقِي وَصِي بِيْغَمِرِ  
كَه خَبَرِ اَدَمِ اَرَسُولِ خُدَا سَهْ كَه سَاعَتِي بَدِشِ اَزِينِ جَبْرِئِيلِ اَمِينِ بَرِ مَنَ اَزَلِ شُدْ كَفْتُ  
اَنْكَشْتَرِ عَقِيْقِ دَرْدِ سَتِ كَنِيْدُ نِيْ اَكَه عَقِيْقَتُكَ سَنَكِي اسْتِ كَه شَهَادَتِ دَاوِ اَقْرَارِ كَرْدِ  
اَزْ بَرَايِ خُدا بُوْخْدَانِيْتِ وَاَزْ بَرَايِ مَنِ بَدِيْوَتِ وَاَزْ بَرَايِ عَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْصَايَتِ وَ  
اَزْ بَرَايِ اَوْلَادِ اَوْ بَا مَامَتِ وَاَزْ بَرَايِ شَيْعِي اَعْلَى بِدْخُولِ بَهْشَتِ دِشِ مَرْدَمِ هِكِي رُوْ  
كُودِنْدِ وَكَفْتِنْدِ جَمْعِي اَنَامِ مِيْ بِيْ رِي كَه مَا اِيْشَانِ اَنْغِيْشَانِيْمِ مَنْصُورِ كَفْتُ مَا صَادِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ دِشِ اَوْ جَعْفَرِ بِمُحَمَّدِ وَبَا قُرْ بَحْدِ بِنِ عَلِي وَ سَجَّادِ عَلِي ابْنِ الْحُسَيْنِ وَ شَهِيدِ  
حُسَيْنِ بِنِ عَلِي وَ تَقِي وَ وصِي اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِي بِنِ اَبِي طَالِبِ سَتِ دِ مَضَرِ عَنْ اَلْزَمَكِيِّ وَ النُّشَا  
فِيْ خُطْبَا حَمَلِ مِنْهُمْ بِسْنَدِهِ يَرْفَعُهُ اِلَى بُرَيْدِ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ اِيْمُخَطَبُ فَجَاءَ الْحَسَنُ وَ  
الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَعَلَيْهِمَا قِيْصَانِ اَحْمَرَانِ يَمْشِيَانِ وَيَعْتَرِانِ قَتْلَ النَّبِيِّ  
مِنَ الْمُنْبَرِ فَمَلَّاهُمَا وَوَضَعَهُمَا بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ صَدَقَ اللَّهُ اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ  
فَنَظَرْتُ اِلَى هَذَيْنِ الصَّبِيَّتَيْنِ يَمْشِيَانِ وَيَعْتَرِانِ فَاَمَ اَصْبِرَ حَتَّى قَطَعْتُ حَلِيَّتِي  
وَدَفَعْتُهُمَا وَرَوَاهُ الْجَنَابُذِيُّ بِالْفَاظِ قَرِيْبَةً مِنْ هَذَا يَازِيْ هَرِ حَوِيْفِيْ بِاسْنَادِ



خود از ابن عباس از ابو جعفر آوردده است که رسول خدا فرمود بامیر المؤمنین یا علی بنویس آنچه بتو میگویم عرض کرد یا رسول الله میترسی که فرموده تورافرا مویش کنم فرمود که نمیترسم که فراموش کنی و من خود از حقیقتی که مسئلت کرده ام که تورافرا محفوظ دهم و فسیان را از تو بر طرف گردانم و لیکن بنویس از برای شرکاء خود در امر امامت حضرت امیر المؤمنین فرمود عرض کردم شرکاء من کیانند فرمود امامان از اولاد تو که بسبب ایشان باران بارد و بایشان دعاها مستجاب شود و بایشان بلاها دفع شود و بایشان رحمت خدا از آسمان فرود آید و این دویم امامانست و اشاره فرمود بسوی حسین فرمود علیه السلام الائمة من ولده و از هر قال یعلی بن مرّة سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول حسین مرقا أنا من حسین أحب الله من أحب حسینا حسین سبط من الأسباط سیزدهم حموی با سند خود از عبد الله بن عباس آوردده است که رسول خدا فرمود من سید پیغمبرانم و علی بن ابی طالب علیه السلام سید اوصیاء است و اوصیاء من بعد از من دو ازده نفرند اول ایشان علی بن ابیطالب است و آخر ایشان مهدی <sup>عجل الله فرجه</sup> چهارم حموی با سند خود از عبد الله بن ابی طالب علیه السلام سید اوصیاء است و اوصیاء من بعد از من دو ازده نفرند إنه قال الحسن والحسین شغفا العرش و أن الجنة قالت یارب اسکننی الضعفا و المساکین فقال الله تعالی لها أما ترضین انی زینت اركانك بالحسن والحسین قال فماست کما تمیس العروس فرجاً یانزی هم حموی با سند خود از عبد الله بن عباس آوردده است که رسول خدا فرمود خلفاء و اوصیاء و جتهای خدا بر خلق پس از من دو ازده نفرند اول ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزندان من عرض کرد یا رسول الله کیست برادر تو فرمود علی بن ابی طالب عرض کرد که فرزندان تو کیست فرمود

مهدی که پُر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پُر شده باشد از ظلم و جور هتم  
 بانکسی که مرا بشارت دهند بحق بر سالت بسوی خلق فرستاده که اگر باقی نماند از  
 دنیا مگر یکروز و هرابینم در از کند از روز را تا آنکه خروج کند مهدی علیه السلام فرزند  
 من و عیسی علیه السلام روح الله از آسمان فرود آید و در عقب سر او نماز کند و روشن  
 گرداند زمین را بنور پروردگار خود و فرا گیرد پادشاهی او مشرق و مغرب را  
 شائری ممر عن الشيخ جمال الدین ابن الخشاب فی کتاب الشواهد عن الصادق علیه  
 السلام قال اصطرع الحسن والحسین بین یدی نبی فقال لنبی ایهل حسن  
 خذ حسینا فقالت فاطمة علیها السلام یا رسول الله استنهض الکبیر علی  
 الصغیر فقال هذا جبرئیل اقول للحسین ایهما حسین خذ الحسن مفد ممر  
 مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب بسند خود از عمار بن سعد  
 ابن ابی وقاص زید درش روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان بعد گفت  
 چه چیز تو را از سب علی باز داشته است و او را سب نمیکنی سعد در جواب گفت  
 رسول خدا سه چیز در حق علی گفت و آن سه چیز مرا از سب علی باز داشت و اگر  
 یکی از آنها از این من بودی مرا بهتر بود از شتران سرخ موی از رسول خدا شنیدم  
 در وقتیکه او را در بعضی غزوات خود خلیفه گردانید علی عرض کرد یا رسول الله  
 مرا بنفان اطفال خود خلیفه گردانیدی رسول خدا فرمود اما ترضی ان تكون  
 منی بمنزلة هرون من موسی لا انة لا نبی بعدک و از آن حضرت شنیدم که در  
 روز خیبر فرمود اکنون رأیت را بکسی سپارم که خدا و رسول دوست دارد و خدا و  
 رسول او را دوست دارند و ای کوی ما هم کردنها را در از کرده بودیم که رسول خدا



فرمود علی بن ابی طالب من بیا وید علی علیه السلام آمد و دیده مبارکش را مدی عرض شد  
بود رسول خدا آن به همان مبارک در دیده اش انداخت و روایت را با وسیرد و خدا  
تعالی در آن روز فخر ابد ست و جاری کرد و چون ایة قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم  
و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نقتل فیجعل لعنة الله علی الکاذبین  
نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را بنزد خود خوانده و عرض کرد  
خداوند اینانند اهل بیت من هیچکس هم نایسند عن عبد الرحمن بن عوف قال  
قال النبی صلی الله علیه و سلم یا عبد الرحمن الا اعلیک عوذة کان یعوذ بها ابواهم  
ابنیه اسمعیل واسحق و انا اعوذ بها ابنی الحسن و الحسین قل کفی بجمع الله  
و اعیالنا عا و لا فرقی و داء الله لا یرحمی فوزی امیر مومنان حافظ ابو نعیم باسناد خود  
از ابن عباس روایت کرده است که چون اهل بجران بر رسول خدا وارد شدند  
خدا تعالی ایة قل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم ثم نقتل کرد انید رسول خدا  
آمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نیز با آنحضرت بودند رسول خدا بایشان  
فرمود چون من دعاکم شما هم امین بگوئید پس اهل بجران از ملائکته و مباحله  
با کردند و بار رسول خدا مصالحه نمودند که جزیه بدهند بیست تم و من کتاب  
الفردوس عن عائشة عن النبی ص ان الفردوس سئلت ربها فقالت ای رب  
زیتی فان اصحابی و اهلی اتقیاء ابوا و اوحی الله تعالی الیها الم ازینک  
بالحسن و الحسین بیست و یک ملا حسین کاشفی مینویسد که در اخبار آمده  
که روزی حضرت رسالت با جمعی از یاران در کوچه گذشت جماعتی از کودکان بازی  
کردند آنحضرت فرارفت و از میان کودکی بگرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را

نسخه  
طالبونا

کنا و خود گرفت و همه از یاران گفتند یا رسول الله با این کور که نوازش بسیار میفرماید این  
کیست و طالب چیست گفت ای یاران من روزی دیدم که این کور که با حسین من باوی  
میکرد و خاک قدم او بر می گرفت و بر دیده میمالید من از آن روز و از غریز دارم و شفیع  
پدر و مادر وی خواهم بود و در بعضی از کتب مسطور است که آن طفل حبیب ابن  
مظاهر است بود بدست و در قمر فی الکشف الغمّه روی مرغوعا الی اسحق بن سلیمان  
الهاشمی عن ابیه قال کنا عند هرون الرشید فتذاکروا علی ابن ابی طالب علیه السلام  
فقال هرون تنعم العوام انی ابغض علیا و ولدی یحسنا و حسینا لا والله ما ذلک  
یظنون و لکن ولد هؤلاء طالبنا یدم الحسین معنهم فی الشهر و الجبل حتی قتلنا  
قتلته ثم افضی لنا هذا الامر فحاطناهم فسدونا و نخرجوا علینا  
فحلقوا قطیعتهم و الله لقد حدثنی ابی المهدی عن جدی ابی جعفر المنصور عن محمد بن علی  
ابن عبد الله عن عبد الله بن عباس قال بینما نحن عند النبی اذا قبلت فاطمة علیها  
السلام تبکی فقال لها النبی ما یبکیک قالت یا رسول الله ان الحسن و الحسین  
خرجوا و الله ما اذری ان سلكا فقال النبی صلی الله علیه و آله لا تبکی و ذلک  
ابولک فان الله عز و جل خلقهما و هو ارحم بهما اللهم ان کانا اخذنا فی بر فاحفظهما  
وان کانا اخذنا فی بحر فسلمهما ما یحب جبرئیل فقال یا احمد لا تغتم و لا تحزن هما  
فاضلان فی الدنیا و افاضلان فی الآخرة و ابوها خیر منهما و هما فی حظیره بنی التجار  
فأمین قد وکل الله تعالی بهما ملکا یحفظهما قال ابن عباس فقام النبی و قفنا  
معه حتی اتینا حظیره بنی التجار فاذا الحسن و معانق الحسین و اذا الملك قد عطا  
بأحد جناحیه فحمل النبی الحسن و اخذنا الحسین الملك و الناس یرون أنه



ح  
فاضلان

حاصلها فقال له ابو بكر و ابو ايوب الانضاري يارسول الله لا تخف عنك رجل  
احد الصيبن فقال اكلها فانهما فاضلان في الدنيا وفي الآخرة و ابوهما خير منهما ثم  
قال والله لا شرفه مما اليوم بما شرفههما الله ثم خطب فقال ايها الناس الا اخبركم  
بخير الناس رجلا و جدته قالوا بلى يارسول الله قال الحسن و الحسين و جدتهما رسول  
الله و جدتهما خديجة بنت خويلد الا اخبركم ايها الناس بخير الناس ابا و اما قالوا  
بلى يارسول الله قال الحسن و الحسين و ابوهما علي بن ابي طالب و اما فاطمة بنت محمد  
الا اخبركم ايها الناس بخير الناس عم و عمة قالوا بلى يارسول الله قال الحسن و الحسين  
عمهما جعفر بن ابي طالب و عمة ما أم هانئ بنت ابي طالب الا اخبركم ايها الناس بخير  
الناس خالا و خالة قالوا بلى يارسول الله قال الحسن و الحسين خالهما القاسم بن  
رسول الله و خالتهما زينب بنت رسول الله الا ان اباها في الجنة و أمهما في الجنة  
و جداهما في الجنة و جدتهما في الجنة و خالهما في الجنة و خالتهما في الجنة و عمتما  
في الجنة و عمة ما في الجنة و هما في الجنة و من اجتهما في الجنة و من احب من  
اجتهما في الجنة بدست سور ابو المؤيد موفق بن احمد بسند خود از ابن عباس روا  
كرده است و هم چنین حسن و شعبی سدی در حدیث مباهله گفته اند كه اهل انجرا  
بر رسول خدا وارد شدند پس اسقف ایشان یعنی عالم و دانای ایشان پیش آمد و گفت  
يا ابا القاسم پدر موسی كه بود حضرت فرمود عمران گفت پدر یوسف كه بود فرمود كه  
يعقوب گفت پدر تو كيست فرمود عبد الله بن عبد المطلب سيدك پدر عيسى  
بودا حضرت ساكت ايستاد و جواب نفرمود و انتظار و حیرت ميكشید پس جبرئیل این  
ایضا را لشكر ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق

مِنْ نَبِيِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُنْتَرِينَ اسقف گفت ما این را در کتب آسمانی خود ندیده ایم چنانچه  
 باز باین آیه نازل شد فَمِنْ خَلْقِكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ  
 أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ  
 عَلَى الْكَاذِبِينَ و تفسیر آیات گذشت اسقف گفت انصافی دادی کون وقتی خبر  
 کن که ما با تو مباهله کنیم فرمود که انشاء الله تعالی بامدادان ایشان برگشتند  
 اسقف با صاحب خود گفت چون فردا بمباهله آید ببینید اگر با چند نفری از  
 اصحاب خود آمد با او مباهله کنید که او دروغ گوشت و اگر با خواص اهل بیت خود  
 آمد با او مباهله مکنید که او پیغمبر است و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک  
 خواهیم شد نصاری گفتند بخدا سوگند ما میدانیم که او همان پیغمبر است که ما  
 انتظار او را میکشیدیم و اگر با او مباهله کنیم همگی هلاک میشوند و دیگر روی  
 خود را نمی بینیم و بمال و وطن خود نمی رسم یهود و نصاری گفتند پس چه باید کرد ابوالحرث  
 اسقف گفت ما این شخص را یافته ایم کریم چون فردا شود بنزد او برویم و از او سؤال  
 کنیم که ما را از مباهله معاف دارد و بر ما بخشاید چون صبح شد رسول خدا بنزد  
 اهل مدینه و حوالی آن فرستاد و ایشان را بمباهله طلب کرد تا حاضر شوند  
 همگی حاضر شدند و رسول خدا خود بنفس نفیس تشریف آورد علی علیه السلام در پیش  
 روی آنحضرت و حسن از جانب راست و دست حسین در دست او از جانب چپ و  
 فاطمه از دنبال ایشان پس فرمود پیش بیا اینک ینک فرزندان ما حسن حسین و اینک  
 خود ما و اینک زنان ما فاطمه را و بی کوید چون چنان دیدند ز پس ستونها و در  
 پشت یکدیگر نینها شدند و از آن اندیشیدند که میباید محمد شروع بملاعه ایشان



کنند بعد از آن پیش آمدند تا خود را بقدیم آنحضرت انداختند و عرض کردند ما را از ملائحته  
 معاف دار و بفضل عیم از ما در گذر حضرت فرمود شما را معاف اشتهم و بدو هزار حمله  
 صلح نمودند بدیست و چهارم قال محمد بن طلحة الشافعی عن سلمان عن النبی ان هرون  
 سمی ابنیه شبراً و شبیراً وانی سمیت ابنی الحسن و الحسین بما سمی هو و ابنیه  
 بدیست پنجم حموی در کتاب خود از ابن عباس روایت ندع ابنا ثنا و ابنا ثکم و دینا ثنا و  
 دینا ثکم و انفسنا و انفسکم آورده است که گفت انفسنا در رسول خدا و علی  
 که نفس رسول خداست و انفسکم در فاطمه و ابنا ثنا در حسن و حسین و نفوس بر  
 دروغ گوین در حق عاقب سید و عبدالمسیح و اصحاب و بدیست ششم در کتاب اصول  
 المهمة از مالکی روایت کرده اند بنابر آنچه مفسرین ذکر کرده اند در تفسیر آیه مباہله  
 و بنابر آنچه از امام سلمه روایت شده است مراد از اهل بیت رسول خداست و علی علیه السلام  
 و فاطمه و حسن و حسین میباشند بدیست و اما ایضا مالکی آورده است که جابر بن عبد الله  
 الانصاری رضی الله عنه گفته است انفسنا محمد و علی است و ابنا ثنا حسن و حسین است  
 و ثنا ثنا فاطمه زهرا است علیهم السلام بدیست و ششم روی ابو عمرو و الزاهد فی کتاب التوا  
 قال زید بن ارقم کنت عند النبی ص فی مسجد جالساً فمرت فاطمة علیها السلام  
 خارجة من بیتها الی حجره النبی و معها الحسن و الحسین علیهما السلام ثم تبعها  
 علی فرغ النبی رأسه الی و قال من احب هؤلاء فقد احبنی و من ابغض هؤلاء  
 فقد ابغضنی بدیست و ثانی مرفوعاً الی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 لیلۃ عرج جلی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوباً لا اله الا الله محمد رسول الله علیه  
 حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله

سوى في كشف الغم قال عمر بن الخطاب سمعت عن النبي يقول ان فاطمة وعلياً والحسين  
 في حظيرة القدس في قبّة بيضاء سقفها عرش الرحمن جل وعزّ سوى بيكر باسناد عنه  
 ان النبي قال لبنائي هذان سيّد شباب أهل الجنة وأبوهما خير منهما سوى ودق  
 من كتاب لال لابن خالويه اللغوي عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله  
 الحسن والحسين سيّد شباب أهل الجنة من أحبهما أحبّني ومن أبغضهما أبغضني  
 سوى سيم عن يعلى العامري أنّه خرج مع النبي إلى طعام دعواه قال فاشتمل النبي  
 أمام القوم والحسين مع الصبيان لعب فاراد النبي ان يأخذه فطفق الصبيان يفتق  
 همهمامة وهمهمامة فجعل النبي يضاحكه حتى خذه قال فوضع احدهما بين يديه  
 تحت قفاه والاخرى تحت ذقنه ووضع فاه على فيه وقبله وقال حسين مبي  
 انا من حسين احب الله من احب حسيناً حسين سبط من الاسباط سوى جهار  
 ومن كتاب لال مرفوعاً الى عقبه بر عامر قال قال رسول الله ان الجنة قالت يارب  
 الكيس قد وعدتني ان تسكنني كنّا من اركانك قال فادخل الله تعالى اليها  
 اما ترضين اني زينتك بالحسن والحسين فاقبلت تميز كما تميز العروس من بنحو  
 ومن كتاب الاربعين للفتواني عن جابر بن عبد الله قال دخلت على النبي وهو  
 على اربع والحسن والحسين على ظهره ويقول نعم الجمل جملكما ونعم الحملان انما  
 سوى ششم عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال كنا جلوساً عند النبي اذا اقبل  
 الحسين فجعل يفرّو وعلى ظهر النبي وعلى بطنه فقال فقال دعوه سوى هفتي  
 في سنن ابي داود ان الحسين بال في حجر رسول الله فقالت لبابة اعطني  
 اذارت حتى اغسله قال انما يغسل من بول الانثى وينضح من بول الذكر سوى هشتم



فكشفت الغمزة روى حافظ عبد العزيز بن الاخضر الجنا بذي عن ابي فاخته أنه سمع علياً  
يقول استاذن علينا النبي وانا مضاجع فاطمة والحسن والحسين الى جنبهما فقال  
النبي ان هذا يعني علياً وابناًك وهما الحسن والحسين يوم القيامة الى مكان  
واحد سوى نهر عن ابيهم قال خرج علينا النبي ومعه الحسن والحسين هذا  
على غائقه وهذا على غائقه وهو يلتم هذا مرة وهذا مرة حتى انتهى الى مكان فقال  
له رجل يا رسول الله انك لتحبهما فقال من احبهما فقد احبني ومن ابغضهما فقد  
ابغضني جهل في عوالي عن ابي هريرة قال نظر النبي الى علي والحسن والحسين وفا  
صلوات الله عليهم اجمعين وقال انا حارب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم جهل في  
في كشف الغمزة روى عن ابي هريرة قال سمعت النبي يقول من احب الحسن والحسين  
فقد احبني ومن ابغضهما فقد ابغضني جهل وروى ايضا روى ان العباس جاء  
يعود النبي في مرضه فرقة واجلسه في مجلسه على سريره فقال له رفعك الله  
يعلم فقال العباس هذا علي يستاذن فقال يدخل فدخل معه الحسن والحسين عليهما  
فقال العباس هؤلاء ولدك يا رسول الله قال وهم ولدك يا عم ائجهما قال نعم قال  
احبك الله كما ائجهما جهل روى مرفوعاً الى سامية بن زيد ان النبي كان الحسن  
يقعد على فخذه ويقعد الحسن على الفخذ الاخرى ويقول اللهم ارحمهما فاني  
ارحمهما رواه البخاري في الادب جهل في كشف الغمزة عن عروة بن الزبير ان  
النبي قبل الحسن والحسين وضمة اليه وجعل يشتم وعنده رجل من الانصار فقال لانصارنا  
ان لم يبقا قد بلغ ما قبلت قط فقال النبي ارايت ان كان الله تعالى نزع  
الرحمة من قلبك فاذنوني جهل وبنجر روى احمد بن حنبل ان النبي قال وقد

نظر الی الحسن و الحسین علیهما السلام من أحب هذین و أباهما و أمهما کان معی فی  
دَجَّتِ یومَ القِیَمَةِ وَ هَذِهِ الْأَحَادِیْثُ قَدْ تَقَدَّمَ امْتِثَالُهَا وَ هِیَ بِأَنْفُسِهَا وَ لَعَنَّا کُفْرًا  
هَذَا لِأَنَّ فِی اخْتِلَافِ طُرُقِهَا وَ کَثَرَةِ رَوَاتِبِهَا دَلَالَةً عَلَی صِحَّتِهَا وَ بَرُّهَا نَاعًا عَلَی الْقَطْعِ وَ بَرُّهُ  
عَنْهُ عَلَی الْحَقِیْقَةِ چهل و ششم حوین بی سناد خود از جابر بن عبد الله انصاری  
آورده است که نوبی بخدا مت حضرت فاطمه صلات الله علیها مشرف شدم در نزد او  
لوحی دیدم که برف و لغا او چشم را خیره میکرد و در آن لوح دو زده نام دیدم سه نام  
پشت آن بود و سه نام دیگر در احوال و سه نام دیگر در پهلوی آن و سه نام دیگر در  
روی آن نامها را شمردم دو زده نام بود بفاطمه عرض کردم اینها نام کیانند فرمود  
نامهای اوصیاء پیغمبرند و لا ایشان پسر عمم علی بن ابیطالب و یازده نفر دیگر از  
اولاد من که احوال ایشان قائم است جابر کوید در آن لوح سه محمد دیدم در سه جا و چها  
علی دیدم در چهار جا و چهل و هفت ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و صحیح خود  
از شعبه از عبد الملك ابن عمر آورده است که از جابر بن سمره شنیدم که گفت از  
رسول خدا شنیدم که فرمود که پس از من دو زده امیر خواهد بود و کلمه دیگر فرمود من  
انرا شنیدم از پدرم پرسیدم گفت من ان کلمه را شنیدم و ان این بود که فرمود کل ایشان از  
قریشند چهل و هشت بخاری بسند خود از این عینه آورده است که رسول خدا فرمود  
که پیوسته امر میکند در مادی که ولی صاحب اختیار ایشان دو زده نفر است و کلمه  
مخفی دیگر فرمود که من انرا شنیدم از پدرم پرسیدم چه گفت گفت فرمود کلمه من قریش  
چهل و نه مسلم در صحیح خود از حصین از جابر بن سمره آورده است که باید هر چند  
رسول خدا رفتم از آنحضرت شنیدم که فرمود این امر منقضی نشود تا ان زمان که دو زده



خليفة بگذرد پس يكلامی تكلم فرمود من نشنيدم بپدرم گفتم چه گفت گفت فرمود كه  
من قریش بخانه مسلم در جميع خود از عبد الملك بن عامر از جابر بن سمره آورده است  
كه از رسول خدا شنيدم كه فرمود لا يزال الامر باضيما و ليهم اثني عشر رجلا بعد از ان  
چيزی گفت كه من نشنيدم از پدرم پرسيدم چه گفت گفت فرمود كه هر من قریش بخانه  
ابو عبد الله محمد بن ابونصر حميدي در كتاب جمع بين الصحيحين در حديث متفق عليه از  
مسلم و بخاري از مسند جابر بن سمره از عبد الملك بن عامر از جابر بن سمره آورده است  
كه از رسول خدا شنيدم كه فرمود يكون بعد من اثني عشر اميرا و كلمة ديكر فرمود من  
شنيدم پدرم گفت فرمود كه هر من قریش حميدي گفته است و روايت مسلم ايضا  
از عامر بن ابى وقاص آورده است كه با غلام خود بخابر بن سمره نوشتم كه مرا خبر ده بچيزي كه  
از رسول خدا شنیده بمن نوشت از رسول خدا شنيدم در پسين روز جمعه كه اسلم  
سنگسار کرده كه فرمود لا يزال الدين قائما حتى تقوم الساعة و تكون عليهم اثني  
عشر خليفة كلهم من قریش و شنيدم كه ميفرمود طائفة من مسلمان فتح ميكنند  
بيت ابيض و بيت كسري و آل كسري را و شنيدم كه ميفرمود پيش از قيام قيامت دُخ  
كويان خروج كنند از آنها اجتناب كنيد و بخنان آنها فرسته نشويد و شنيدم كه  
ميفرمود چون خدای تعالى يكي از شما چيزي كرامت كند اول بتدايخود داند و دان  
چيز بعد از ان باهل بيت خود شنيدم كه ميفرمود انا على الحوض حميدي كويد ايضا  
مسلم از سماك بن حرب از جابر بن سمره آورده است كه رسول خدا فرمود ليقتل عصابة  
من المسلمين بيت كسري الذي في البيت الابيض بخانه و ديگر اين حد  
در متفق عليه از مسند علي بن حاتم نقل کرده و در روايت مسلم نيز نقل کرده است

از شما که از جابین سمره که رسول خدا فرمود می‌کون بین یَدِی السَّاعَةِ کذا بین  
 ایضا حمید گفت و در رد فایق از عامر شعبی از جابین سمره آورده است که گفت  
 بخدمت رسول خدا رفتم و پدرم نیز با من بود از آنحضرت شنیدم که فرمود لا یزال  
 الدِّینُ غَریزاً مَنیعاً الی اثْنِ عَشَرَ خَلِیفَةً فَقَالَ کَلِمَةً ضَمَّنَهَا النَّاسُ فَقُلْتُ لَا بَیْ مَاقَالَ  
 فَقَالَ قَالَ کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ بَیْکَ أَهْلِ بَیْتِ اَیْضاً حَمِیدِی گفت است و فی روایه  
 ایضا عن حصین بن عبد الرحمن عن جابین سمره قال خَلْتُ عَلَی النَّبِیِّ مَعَ ابْنِی فَمَسَعَتْهُ  
 یَقُولُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا یَزَالُ غَریزاً حَقٌّ ضَمَّنَ فِیهِمَا اثْنِ عَشَرَ خَلِیفَةً ثُمَّ قَالَ فَکَلَّمَ بَکَلًا  
 خَفِیَّ عَلَیَّ فَقُلْتُ لَا بَیْ مَاقَالَ فَقَالَ قَالَ کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ اَیْضاً حَمِیدِی گفت است  
 و فی روایه شما که عن جابین سمره عَنهُ قَالَ لَا یَزَالُ الْأَسْلَامُ غَریزاً الی اثْنِ عَشَرَ خَلِیفَةً  
 ثُمَّ ذَكَرَ مِثْلَهُ وَعَنْ شَمَّاکَ ابْنِ حَرْبٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ عَنِ النَّبِیِّ کَانَ حَضَرَتْ فَرَمُودَ یُسَوِّ  
 ابْنِ دِینِ قَابِتٍ وَبِرْکَیاسْتٍ وَجَمَاعَةٍ مِنْ مُسْلِمِیْنَ دَرَّاهُ أَنْ جَهِادَ کُنْدَ تَارُوزِ قِیَامَتِ بَرِیاشُو  
 یُجَاوِجُوا ابْنَ الْحَسَنِ ابْنَ عَمَّارِ الْعَبْدِ دَرِ کِتَابِ جَمْعِ بَیْنِ الصَّحَابِ السَّیِّدِ دَرِ جُرُودِ وَتَمَازِجِ  
 ثَلَاثَةَ أَزْکَابِ دَرِ بَابِ یُزَانُ اَکْرَمُکُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَتَقُّکُمْ وَدَرِ اَنْجَا اَزْ سُنَنِ ابُو دَاوُدَ مِنْ اَقْب  
 قُرَیْشٍ اَنْفَعِلَ کَرْدَهُ وَگفته است جابین سمره که دیدم من بایدم بخدمت رسول خدا  
 رفتم از آنحضرت شنیدم که فرمود اسلام تمام نمیشود و باقیست تا وقتی که دوازده  
 نفر در آن خلافت کنند پس سخنی دیگر فرمود من از آنفهمیدم بایدم که رفتم چه گفت  
 گفت فرمود کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ وَاَیْضاً اَزْ اَوْ وَاَرَدَ اَسْتَ کَرِ رسول خدا فرمود لا یزال  
 الْأَسْلَامُ غَریزاً الی اثْنِ عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ بَیْکَ أَهْلِ بَیْتِ اَبُو نَعِیمٍ اَصْفَهَانِی  
 دَرِ کِتَابِ خَلِیةِ الْأَوَّلِیَاءِ اَنْ شَعْبِیَّ اَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ آورده است که من بایدم در مسجد



رفتیم و رسول خدا خطبه میخواند شنیدم از او که میفرمود بگویند بعد از این عَشْرَةَ  
 کُنْ و از خود را فرو گذاشت که من ندانستم چه گفت از پدرم پرسیدم گفت فرمود  
 کَلِّمُ مِنْ قُرَيْشٍ بَنِي إِسْرَافِيلَ سَمَرَقَنْدِي بَسَنَدُ خُذْ مِنْ سَمَّاكَ از جابر بن سمره از رسول  
 خدا آورده است که فرمود بگویند بعد از این عَشْرَةَ بگویند میفرمودم از مردم پرسیدم  
 آنها را کجا این بود که فرمود کَلِّمُ مِنْ قُرَيْشٍ و این حدیث را مسلم از قتیبه نیز نقل  
 کرده است بَنِي إِسْرَافِيلَ سَمَرَقَنْدِي بَسَنَدُ خُذْ مِنْ سَمَّاكَ از پدرم پرسیدم  
 که رسول خدا فرمود که پیوسته امر امت من بصلاحیت است تا دوازده نفر خلافت  
 کنند و همگی ایشان از قریش باشند پنجاه و هشت نفر خاندن زید از مجالد از شعبی از  
 مسروق از عبد الله همان حدیث را نقل کرده و در این حدیث گفته است مادر نزد  
 عبد الله بقراءت قرآن مشغول بودیم شخصی با او گفت ای ابو عبد الله این چه از رسول خدا  
 سؤال کردی که چند خلیفه صاحب امر این امت میشوند بعد از تو عبد الله گفت از آن  
 روزی که بمراق امدم احدی اینرا از من سؤال نکرده است بلی از رسول خدا سؤال کردم  
 فرمود دوازده نفر بعد از نقبای بنی اسرائیل پنجاه و نه نفر عبد الله بن ابی امیه  
 مولای مجامع از یزید رقاشی از انس بن مالک آورده است که رسول خدا فرمود  
 لَنْ يَزَالَ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ مِنْ قُرَيْشٍ فَإِذَا مَضَوْا مَاحَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا  
 یعنی چون دوازده خلیفه بگذرند زمین با همه اهلش هلاک شود و بعضی از نسخ  
 ماحت الارض باجمیع معجمه یعنی زمین با اهلش بموجاید و نظام عالم بر طرف شود  
 شصتم لیش بن سعد از خالد بن زید از سعد بن ابی هلال از ذبیعه بن سیف  
 آورده است که مادر نزد شقیق اصبحی بودیم او گفت از عبد الله بن عمر شنیدم که گفت

از رسول خدا شنیدم که فرمود پس از من دوازده خلیفه خواهد بود شصت و یک  
 صدر الائمه عند الخالفین لخطب خوارزم ابوالمؤید موفق ابراهیم در کتاب مناقب  
 حضرت امیر المؤمنین بسند خود از ابو سلیمان زاعی رسول خدا آورده است که از رسول  
 خدا شنیدم که فرمود شیعی مرا با شما بردند خداوند جلیل جل جلاله فرمود اَمَّا الرَّسُولُ  
 بِنَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا مِنْ رَحْمَةٍ مِنْ عَرْضِ كَرَمٍ وَلِلْمُؤْمِنُونَ يَعْنِي إِيْمَانٍ آورده رسول خدا بآنچه  
 از جانب پروردگار با و نازل شده بود و مؤمنان هم ایمان آوردند و اقرار کردند  
 حق تعالی فرمود راست گفتی یا محمد که از دنیا امت خود خلیفه کرده عرض کردم  
 بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب عرض کردم پروردگار ابله فرمود یا محمد کی  
 زمین نظر کردم تو را از ایشان برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای تو جدا کردم یاد  
 نشوم در جای مگر آنکه تو باشی یا دشوین محمودم و تو محمد بعد از آن دیگر یار  
 بسوی من نظر کردم از میان ایشان علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود را برای او  
 جدا کردم منم علی و او علی است ای محمد تو و علی فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد  
 حسین را آفریدم از نوری از نور خودم و ولایت شما را بر اهل السما و زمین عرض کردم  
 هر که قبول کرد او نزد من از مؤمنانست و هر که انکار کرد از کافرانست ای محمد اگر بندگان  
 من مرا بندگان کنند تا وقت مردن یا چندانکه مانند ریسمان پوسیده شود بعد از آن نیز  
 من ایدم و منکر ولایت شما باشم و در دنیا مرزم تا آنکه با ولایت شما ملاقات کند  
 ای محمد میخواهی ایشان را ملاقات کنی عرض کردم بلی فرمود بجانب است عرش نظر  
 کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر  
 ابن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی بن محمد و حسن بن علی



و مهادیر از دشمنان نور و همت به ایستاده اند و مهادیر در میان ایشان مانند ستاره  
درخشانند فرمود یا محمد ایشانند حجتی که ایستاد و اینست که انتقام عزت طاهره نور از  
دشمن خواهد کشید قسم بعزت و جلال خود که از حجت واجب خداست و او انتقام  
کشنده است از دشمنان خدا سید هاشم ره گوید این حدیث را جماعتی از خاصه  
و عامه نقل کرده اند شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت روایت کرده و  
ابو الحسن محمد بن احمد بن الحسن بن شاذان در کتاب مناقب مائه از طریق عامه  
روایت کرده و صاحب مقتضب صاحب کنز الحقی و جمعی از عامه نیز روایت  
کرده اند شخص دیگر ابن المؤید در کتاب فضایل امیر المؤمنین از سلمان مجدی  
روایت کرده است که گفت داخل شدم بر رسول خدا دیدم که آن حضرت امام را  
برزان خود نشاند و چشم و دهان او را بوسه میزد و میفرمود تویی احسین  
سرور و پسر سرور و برادر سرور و پدر سرورانی که اولاد تو اند تویی امام و پسر  
امام و برادر امام و پدر امامان و پیشوایان که اولاد تو اند و تویی حجت خدا و پسر  
حجت خدا و برادر حجت خدا و پدر نه حجت خدا که از صلب تو آید و نه می ایشان قائم  
ایشان است سلمان مجدی همان سلمان فارسی است که رسول خدا او را مشو  
بخود کرده بود نظر بلطفی که با او داشت و بدین نسبت او را سرفراز گردانید شخص دیگر  
موفق بن احمد از ابوسلیمان را عی فرماید که ده است که از رسول خدا شنیدم که میفرمود  
در شب معراج خداوند جلیل فرمود ندا من الرسول بما انزل الی من ربه یعنی  
ایمان آورد و اقرار کرد در شوق خدا بدینچه فرود آمد بسوی او و پروردگار او  
من عرض کردم خداوند المؤمنون یعنی مؤمنان نیز ایمان آوردند حق تعالی فرمود

شخصت یک  
مکرر است

راست گفتی ای اکر آدمیان مردم بجای خود گذاشتی و او را جانشین خود کردی عرض  
کردم بهترین ایشان را فرمود علی بن ابی طالب عرض کردم بلی ای پروردگار من فرمود  
ای محمد با اهل زمین توجه کردم و نظر گاشتم و تو را از میان ایشان برگزیدم و جدا کردم  
برای تو نامی از نامهای خودم که یاد نشوم در جائی مگر آنکه تو یا من یاد شوی پس  
دیگر نظر با اهل زمین گاشتم و علی را از میان ایشان برگزیدم و اختیار کردم و نامی از  
نامهای خود نیز برای او جدا کردم و منم اعلی و اوست علی ای محمد! افزودم تو و علی و فاطمه  
و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را از نور خودم پس عرض کردم ولایت ایشان را بر  
اهل اسما و زمین هر که قبول ولایت ایشان کند از مؤمنانست و هر که قبول نکند از کافران  
ای محمد هرگاه بنده از بندگان من عبادت کند چندانکه بدنش مانند پشم پوسیده  
گردد و انکار ولایت شما نکند او را بنیامردم مگر آنکه ولایت شما اقرار کند فرمود ای  
محمد! ایادوست میداری که ایشان را به بینی عرض کردم بلی ای پروردگار من فرمود نظر  
راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه که تمام هر یک  
علیه السلام که همه ایستاده بودند و نماز میکردند و دیدم مهد علیهم السلام که در میان  
چراغ بود از نور مانند ستاره میدرخشید حق تعالی فرمود اینان حجتهای منند و مهدی  
ایشان بضرر دشمنان ایشان را بکشند امر امامت است و بخدا سو کنید که بشتابد بیاری  
خدا و انتقام کشد از دشمنان او شخصیت سیم عن ابن عباس فی الکشف الغم قال سمعت  
النبی یقول باذنی و الا صمتا انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها و الحسن الجبین  
ثمارها و محبوبونا اهل البیت و رفقها فی الجنة حقا حقا و قلاد و رده صاحب کتاب  
الفردوس شخصیت چهارم فی الکشف الغم عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله



أَنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَأِقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ مِنْ أَهْلِ قَدِ اجْتَمَعُوا لِقَاءَ اللَّهِ وَأَمْرٌ بِحُبِّهِمْ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ الْحَسَنِ  
 وَالْحُسَيْنِ وَالْمُهَيَّبِ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شَكَّتْ بِحُزْنٍ فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ  
 عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَالِكٍ عَنْهُ إِذَا مَعَشَرَ أَهْلِ بَيْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَدَاةَ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَنَا وَحُزْرُوهُ وَجَعْفَرُ  
 وَعَلِيُّ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَالْمُهَيَّبُ شَكَّتْ شَيْئًا قَالَ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى فَقُلْتُ  
 هَذَا الْحَدِيثُ مِنْ مُسْنَدِ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ مِنَ الْجُلَدِ الْأَوَّلِ مِنَ الْجُزْءِ السَّابِعِ مِنْهُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ  
 الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَخَذَ بِيَدِ الْحُسَيْنِ فِي الْحُسَيْنِ وَقَالَ مَنْ أَحَبَّنِي وَلَمَبَّ  
 هَذَيْنِ وَآبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَكَّتْ هَفْتًا فِي الْعَوَالِمِ  
 عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ يَوْمَ آخِرِ عِبَادَةِ سَنَةٍ وَمَمَاتَ عَلَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ  
 شَكَّتْ هَشْتَمًا فِي حَدِيثٍ رَوَاهُ الطَّبْرَانِيُّ بِإِسْنَادٍ جَيِّدٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَدْنَا  
 هَاتَانِ وَابْصُرْتُ عَيْنَايَ هَاتَانِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ اخَذَ بِكَفِّهِ جَمِيعًا حَسَنًا وَحُسَيْنًا  
 وَقَدْ مَآه عَلَى قَدَمِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ خَرْقَةٌ خَرْقَةٌ تَرَقُّ عَيْنَ بَقَّةٍ شَكَّتْ نَمَامًا  
 فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى بَيْتٍ فِيهِ فَاطِمَةُ وَعَلِيُّ الْحُسَيْنِ  
 وَقَالَ أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ وَسَلَامٌ لِمَنْ سَلِمْتُمْ هَفْتًا وَفِي الْعَوَالِمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ  
 قَالَ لَمَّا أُنْزِلَتْ قُلْ لَا اسْتِعْلَاكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ  
 قَرَابَتِكَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ وَجِبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ قَالَ عَلِيُّ وَفَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا هَفْتًا نَكَمًا  
 فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ شَكَّتْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ حَسَدَ النَّاسِ لِي فَقَالَ لَا تَخْشَى  
 أَنْ تَكُونَ رَابِعَ أَرْبَعَةٍ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَالْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ وَأَزْوَاجُنَا  
 أَيْمَانُنَا وَشَمَائِلُنَا وَذُرِّيَّتُنَا خَلْفَ أَزْوَاجِنَا هَفْتًا وَدِيمًا فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ  
 أَحْمَدُ فِي مُسْنَدِهِ يَرْفَعُهُ إِلَى أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ

سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَفَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَائِهِمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَلَمْ يَكُنْ  
 لَمْ يَرَأَيْتُمْ عَمْرَأَةً هَفْتَادَ شَوْءٍ عَنْ ابْنِ خَالَوَيْهِ فِي كِتَابِ لَالٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنُ  
 قَالَ حَدَّثَنِي أَحَدُ بَنِي قُضَاعَةَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو مُعَاذٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي مَوْلَايَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ  
 ابْنُ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مَوْسَى عَنْ أَبِيهِ مَوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ  
 عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ  
 عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَخَوَاتِمَهُ تَرَافِي  
 الْجَنَّةِ فَقَالَ آدَمُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلَقَهَا وَاحْسَنُ مِثْلًا فَوَحَّى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى جِبْرِيلَ  
 أَيُّتَ بَعْدَكَ الْفَرْدُ وَرَسُلًا أَعْلَى فَلَمَّا دَخَلَ الْفَرْدُ وَسَ نَظَرَ إِلَى جَارِيَةٍ عَلَى دُرُوكٍ مِنْ دُرَانِيكَ  
 الْجَنَّةِ عَلَى أَسْمَاءِ تَانِجٍ مِنْ نُورٍ وَفِي أَذُنَيْهِ قُرْطَانٌ مِنْ نُورٍ قَدْ شَرِقَتْ الْجَنَانُ مِنْ نُورِهَا  
 فَقَالَ هَذِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ ابْنِي مِنْ وَلَدِكَ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَالَ فَمَا هَذَا الْبَاقِ  
 الَّذِي عَلَى أَسْمَاءِ قَالَ بَعْلُهَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ فَمَا الْقُرْطَانُ الَّذِي فِي أَذُنَيْهَا قَالَ لَهَا  
 الْحُسَيْنُ الْحُسَيْنُ قَالَ آدَمُ يَا حَبِيبِي جِبْرِيلُ أَخْلَقُوا قَبْلِي قَالَ هُمْ مَوْجُودُونَ فِي غَامِضِ عِلْمِ اللَّهِ  
 تَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَخْلُقَ بِأَنْبِغِ الْأَفْ سَنَةِ هَفْتَادَ وَجْهًا رَوَى حَدِيثًا فِي الْعَوَالِمِ مَرْفُوعًا  
 إِلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَخَلَقَ عَلِيًّا  
 وَفَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنَ وَالْحُسَيْنُ مِنْ نُورٍ فَعَصَرَ ذَلِكَ النُّورَ عَصْرَةً فَخَرَجَ مِنْهَا شَيْعَتُنَا  
 فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحُوا وَقَدْ سَنَأْنَا فَقَدْ سَوَّاهُمْ لَنَا فَهَلَّلُوا وَجَّهَنَا فَجَدُّوا وَوَحَدُنَا  
 فَوَحَّدُوا ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَخَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَكَثَبَتْ الْمَلَائِكَةُ مِائَةً عَامٍ  
 لَا تَعْرِفُ تَسْبِيحًا وَلَا تَقْدِيسًا فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتْ شَيْعَتُنَا فَسَبَّحَتْ الْمَلَائِكَةُ وَكَدَا  
 فِي الْبَوَاقِ فَخَضَّ الْمُوَحِّدُونَ حَيْثُ لَا مُوَحِّدَ غَيْرُنَا وَحَقِيرُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى كَمَا اخْتَصَّنَا

قَالَ  
 آدم جبرئيل  
 جبرئيل من قدامه  
 الجارية التي قد  
 اشرفت الجنة  
 من نورها

واختص



وَاخْتَصَرْتُ شَيْعَتَنَا أَنْ يُزَكَّنَا وَشَيْعَتَنَا فِي أَعْلَى عَلِيٍّ بْنِ إِبْنِ اللَّهِ اصْطَفَيْنَا وَاصْطَفَا  
شَيْعَتَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَكُونَ أَجْسَامًا فَدَعَانَا فَاجْبُنَا فَغَفَرْنَا وَشَيْعَتَنَا مِنْ قَبْلِ  
أَنْ يَسْتَغْفِرَ اللَّهُ تَعَالَى هَفْتَادُ وَيُحْمَرُ دُرِّي عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ  
سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنَ  
وَالحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ هَفْتَادُ وَشِشْمَرُ فِي الْكَشْفِ الْغَمَّةُ  
رَوَى مَرْفُوعًا إِلَى عَلِيٍّ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ يَا بِنْتَةَ إِبْنِ اللَّهِ تَعَالَى  
أَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيَا فَاخْتَارَنِي عَلَى جُلَّالِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَطْلَعَ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ زَوْجَكَ  
عَلَى جُلَّالِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَطْلَعَ ثَالِثَةً فَاخْتَارَكَ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ثُمَّ أَطْلَعَ رَابِعَةً  
فَاخْتَارَ ابْنَيْكَ عَلَى شَبَابِ الْعَالَمِينَ هَفْتَادُ وَهَفْتَمَرُ فِي لَعْوَالِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ  
الْحُدَرِيِّ قَالَ أَصْبَحَ عَلَى ذَاتِ يَوْمٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ هَلْ عِنْدَكَ شَيْءٌ تَعْدِيتهُ قَالَتْ لَا  
وَالَّذِي أَكْرَمَنِي بِالْبُيُوتَةِ وَكَرَّمَكِ بِالْوَصِيَّةِ مَا أَصْبَحَ الْغَدَاةَ عِنْدِي شَيْءٌ أَغْدِيكَ  
وَمَا كَانَ عِنْدِي شَيْءٌ مِنْذُ يَوْمَيْنِ إِلَّا شَيْءٌ كُنْتُ أَوْثَرْتُ بِهِ عَلَى نَفْسِي وَعَلَى ابْنِي  
هَذَا بْنِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ إِنْ كُنْتُ أَعْلَمْتُ شَيْءًا بِأَعْيُنِكُمْ شَيْئًا فَقَالَتْ  
يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنِّي لَا أَسْتَحْيِي مِنْ إِلَهِي أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ فَنَجَّجَ  
عَلَيَّْ مِنْ عِنْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَاتَّقَا بِاللَّهِ حُسْنَ الظَّنِّ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْتَقْرَضَ  
دِينَارًا فَاخَذَهُ لِيَشْتَرِيَ لِعِيَالِهِ مَا يُصْلِحُهُمْ فَعَرَّضَ لَهُ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فِي يَوْمٍ  
حَرٍّ شَدِيدٍ الْخَرَّ قَدْ لَوَّحَتْهُ الشَّمْسُ مِنْ فَوْقِهِ وَأَذْنُهُ مِنْ تَحْتِهِ فَلَمَّا رَأَاهُ عَلِيٌّ أَنْكَرَ  
شَأْنَهُ فَقَالَ يَا مُقْدَادُ مَا أَزْجَحَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ مِنْ رَحْلِكَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ  
خَلَّ سَبِيلِي وَلَا تَسْأَلْنِي عَمَّا وَرَايَ فَقَالَ يَا أَخِي لَا يَسْغُرُنِي أَنْ تَجَاوِزَنِي حَتَّى أَعْلَمَ

حَلَمْتَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ رَغِبْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْكَ أَنْ تَخْلِي سَبِيلِي لَا تُكْسِفُنِي  
عَنْ حَلَمٍ فَقَالَ يَا أَخِي لَا يَسَعُنِي أَنْ تَكْتُمَنِي خَالَكَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَمَا إِذَا أَبَيْتَ قَوْلَ  
الَّذِي أَكْرَمَ مُحَمَّدًا بِالْإِبْرَةِ وَأَكْرَمَكَ بِالْوَصِيَّةِ مَا أَرْجَحُنِي مِنْ دَخَلِي إِلَّا الْجَهْدَ وَقَدْ  
تَرَكْتُ عِيَالِي جِياعًا فَلَمَّا سَمِعْتُ بُكَاءَهُمْ لَمْ تَخْلُفِي الْأَرْضَ فَخَرَجْتُ مَمُومًا رَاكِبًا  
رَأْسِي هَذَا حَالِي فَصَبَّحْتُ فَأَنْهَمَلْتُ عَيْنًا عَلَى بَابِ الدُّمُوعِ حَتَّى بَلَغْتُ دُمُوعَهُ رَحِمَتُهُ فَقَالَ  
أَحْلِفْ بِالَّذِي حَلَفْتَ بِهِ مَا أَرْجَحُنِي إِلَّا مَا أَرْجَحَكَ وَقَدْ اقْتَرَضْتُ دِينَارًا فَمَا كُفَّ  
فَقَدْ أَتَيْتُكَ عَلَى نَفْسِي فَدَفَعَ الدِّينَارَ إِلَيْهِ وَدَجَّعَ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَصَلَّى الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ  
وَالْمَغْرِبَ فَلَمَّا قَضَى سَوَّلَ اللَّهُ مِنَ الْمَغْرِبِ مِنْ بَعْدِي عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي صَفِّ الْأَوَّلِ  
فَغَزَاهُ بِرِجْلِهِ فَقَامَ عَلَيَّ فَلَحَقَنِي فِي بَابِ الْمَسْجِدِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ فَرَدَّ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ  
يَا أَبَا الْحَسَنِ هَلْ عِنْدَكَ عِشَاءُ تَعَشِينَاهُ فَمِيلَ مَعَكَ فَتَكْتُ مُطَرِّقًا لَا يُجِيرُ جَوَابًا  
حَيَاءً مِنَ النَّبِيِّ ﷺ وَقَدْ عَرَفَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ الدِّينَارِ وَمِنْ أَيْنَ أَخَذَهُ وَأَيْنَ وَجَّهَهُ بِوَحْيٍ مِنْ  
لَهُ إِلَى نَبِيِّتِهِ وَأَمْرُهُ أَنْ يَتَعَشَّى عِنْدَ عَلِيٍّ تِلْكَ اللَّيْلَةُ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى سُكُونِهِ قَالَ  
يَا أَبَا الْحَسَنِ مَا لَكَ لَا تَقُولُ لَا فَأَنْصَرِفُ أَوْ نَعَمْ فَأَمْضِيَ مَعَكَ فَقَالَ حَيَاءً وَتَكْرُمًا  
فَاذْهَبْ بِنَا فَاخْذِ النَّبِيَّ ﷺ بِيَدِي عَلَيَّ فَانْطَلَقَا حَتَّى دَخَلَا عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَهِيَ  
فِي مُصَلِّيَةٍ أَقْدَقَتْ صَلَاتُهَا وَخَلْفَهَا جُفْنَةٌ تَفُورُ دُخَانًا فَلَمَّا سَمِعَتْ كَلَامَ  
النَّبِيِّ ﷺ خَرَجَتْ مِنْ مُصَلَّاهَا فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَكَانَتْ أَعْرَأُ النَّاسِ عَلَيْهِ فَرَدَّ السَّلَامَ  
وَمَسَحَ بِيَدَيْهِ عَلَى رَأْسِهَا فَقَالَ لَهَا يَا بِنْتَاهُ كَيْفَ أَمْسَيْتِ رَحِمَكَ اللَّهُ قَالَتْ بِخَيْرٍ  
قَالَ عَشَيْتِنَا رَحِمَكَ اللَّهُ وَقَدْ فَعَلْتُ وَأَخَذْتُ الْجُفْنَةَ فَوَضَعْتُهَا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ  
وَعَلَيْ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَلَمَّا نَظَرَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الطَّعَامِ وَشَمَّ رَائِحَتَهُ رَمَى فَاطِمَةَ بِبَصَرِهِ



وَمِمَّا شَجَعَهَا قَالَتْ لَهَا فَاطِمَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشْخَنَظَكَ إِلَيَّ وَأَشَدَّهُ هَلْ أَذْنَبْتُ فِيمَا  
بَيْنِي وَبَيْنَكَ ذَنْبًا اسْتَوْجِبُ بِهِ مِنْكَ السَّخَطَ فَقَالَ وَآيُ ذَنْبٍ اعْظَمُ مِنْ ذَنْبِ  
أَصْبَتِهِ الْيَسْرَ عَهْدِي بِكَ الْيَوْمَ الْمَاضِي وَأَنْتِ تَخْلِفِينَ بِاللَّهِ مُجْتَهِدَةً نَاطِقَةً  
طَعَامًا مِنْ دُونِ يَوْمَيْنِ قَالَ فَتَنَظَّرْتُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَتْ إِلَهِي يَعْلَمُ مَا فِي سَمَائِهِ وَ  
أَرْضِهِ إِنِّي لَمْ أَقُلْ إِلَّا حَقًّا فَقَالَ لَهَا يَا فَاطِمَةُ إِنِّي لَكَ هَذَا الطَّعَامُ الَّذِي لَمْ  
أَنْظُرْ إِلَى مِثْلِ لَوْنِهِ وَلَمْ أَشَمِّ مِثْلَ رَائِحَتِهِ قَطُّ وَلَمْ أَكُلْ أَطِيبَ مِنْهُ قَالَ فَوَضَعَ  
النَّبِيُّ كَفَّهُ الطَّيِّبَ الْمُبَارَكَةَ بَيْنَ كَتِفَيْ عَلِيٍّ فَعَزَّهَا ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَذَا بَدَلُ عَنْ  
دِينَارِكَ هَذَا جَرَاءُ دِينَارِكَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ  
ثُمَّ اسْتَعْبَرَ النَّبِيُّ أَبَاكِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبَى لَكُمَا أَنْ تَخْرُجَا مِنَ الدُّنْيَا  
حَتَّى يُجْزِيكَ يَا عَلِيُّ بِجُزْءِ زَكْرِيَّا وَيُجْزِي فَاطِمَةَ بِجُزْءِ مَرْيَمَ بَدَلَتْ عَمْرَانَ هَفَّتَانِ <sup>هَشْتَمِ</sup>  
فِي الْعَوَالِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ  
دَخَلْتُ يَوْمًا إِلَى مَنْزِلِهِ فَإِذَا النَّبِيُّ جَالِسٌ وَالْحَسَنُ عَنْ يَمِينِهِ وَالْحُسَيْنُ عَنْ شِمَالِهِ  
وَفَاطِمَةُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ يَا حَسَنُ يَا حُسَيْنُ أَنْتُمَا كَفَّتَا الْمِيزَانَ وَفَاطِمَةُ لِسَانَهُ  
وَلَا تَعْتَدِلَا لِكَفَّتَانِ إِلَّا بِاللِّسَانِ وَلَا يَقُومُ اللِّسَانُ إِلَّا عَلَى الْكَفَّتَيْنِ أَنْتُمَا الْإِمَامَانِ  
وَلَا مِثْلُكُمْ الشَّفَاعَةُ ثُمَّ التَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ تُوَفَّى الْمُؤْمِنِينَ  
أَجُورَهُمْ وَتَقْسِمُ الْجَنَّةَ بَيْنَ أَهْلِهَا وَهُمْ شَيْعَتُكَ هَفَّتَانِ وَهَذَا مَرْفُوعٌ لِكَشْفِ  
الْغَمِّ رَوَيْتُ كَرْدَهُ أَنْدَكَ أُمُّ الْفَضْلِ بَدَلَتْ حَاوِثَ مَنْكُوحَةِ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ  
تَوَلَّى حَضْرَتِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ چنين گفت که شبی از شبها خوابی دیدم که از ازینک  
بتر سیدم و بنزدیک مُصْطَفَى اُمِّم و اوزا گفتم یا رسول الله خوابی عجیب دیدم

و ازان ترسیده میخواست عرض کند دارم تا انرا تعبیر فرمائی حضرت فرمود خیر یاد خواب  
خود را بیاکن گفتیم یا رسول الله چنان دیدم که از تربیاری تو پاره ببریدند و برکنار  
من نهادند حضرت فرمود خواب نیک دیده و نیک خواهد بود فاطمه من جمله است  
او را پسری آید و او جزء من باشد و بگویمید هم تو او را شیر می دهی و پرورش میکنی ام  
الفضل گوید که ازین تعبیر شاد شدم و بخوشی از خدمت حضرت رسول باز گشتم هم  
در آن روزها آن خواب محقق گشته فاطمه زهرا آن پسر بزرگوار را حسین نام نهادند  
مصطفی او را بمن داد تا دایکی او کم من بدان خدمت از جا قیام می نمودم و بغایت خوش  
می بودم روزی حضرت مصطفی بنحانه من در آمد من حسین در کنار داشتم حضرت  
نزدیک من نشست در حسین مینگریست حسین در آن ساعت ز کمار من بشید  
قطره چند از بول و بجامه مبارک حضرت رسید من متغیر شدم و او را برنجانیدم و بگو  
حضرت رسول فرمود چرا او را برنجانیدی عرض کردم قطره چند از بول او برجامه پاک تو  
رسید مرا ازان دشوار آمد فرمود این سهل کاریست بول جامه را میتوانی شست که پاک  
شود پس من حسین را بجامه پاک و پاکیزه نهادم و بمصطفی دادم تا او را نگاه دارد و بگو  
تا اب برکرم و جامه حضرت رسول را از بول پاک کنم چون باز آمدم هر دو چشم مبارک  
مصطفی را گریان یافته گفتم مادر و پدرم فدای تو باد چون حسین را بکار تو نهادم و  
بطلب برفتم خوشدل و خندان بودی اکنون سبب چیست که دلشک و گریان شدی  
حضرت رسول فرمود ندانم الفضل در آن لحظه که حسین را در کنار من نهادی و برفتم  
بر روی او شاد گفتم که هر در آن زمان جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که ای محمد تو این پسر را  
بدین مرتبه دوست میداری بنام می پروری مت تو او را بول پاک فرات نشنید گشت



و از کشتن او با کشتن دزد و مشق خاک سرخ از دشت کربلا آورد و بمزداد چون امثال او را  
 و یاران او را بکشتن خاک آن دشت از خون آن بیگانه ها بدین رنگ سرخ کرد و بدین  
 جهت گریه میکنم آن جناب آن قبضه خاک را بام سلمه سپردند من چون این سخن را از  
 حضرت شنیدم بگریه و زاری اقدام نمودم پس آن حضرت بام سلمه فرمودند هر وقت  
 دیدی که این خاک خون تازه شده بدان که واقعه حسین من واقع شده است پس فرمود  
 ای ام الفضل فاطمه را ازین حال خبر دهی درین وقت که قریب الی عهد بود است  
 داغ غم بر دل او ننهدی هشتاد و نه مسویرین مخمره روایت میکنند که فرشته از  
 فرشتگان حاملین عرش و تاج خدایتعالی زمین را بیا فرید او زمین نیامده بود روی  
 بحضرت باری سبحانه مناجات کرد و گفت بدیدار حبیب تو محمد مصطفی شست  
 و میخواهم که مشاهده جمال او کنم و او را ببینم اگر اجازت باشد بر زمین بروم خدمت  
 او در پایم باریتعالی او را اجازت فرمود و فرمان داد که چون محمد آرد پای او را خبر ده که  
 امثال تو با فرزندان عشیره تویی فانی کنند و حسین را در زمین کربلا بکشند آن فرشته  
 گفت ای سیدی من از ایمان بحصول مشاهده پیغمبر تو بر زمین میروم و در  
 بشاد نما و خرمی بدل دارم این خبری بدین ناخوشی با او چگونه گویم فرمان رسید که تو را  
 با این سخن ها چکار باشد هر چه تو را فرمان رسیده است با او بگو و او را ازین معنی خبر  
 ده پس آن فرشته بالهای خویش تن باز کشتاد و بیزدیک پیغمبر پیامد و بر او سلام  
 کرده بنشست و گفت ای دوست خدای من از حضرت باری سبحانه دستوری  
 خواسته ام تا پیش تو ایام و دیدار تو را ببینم و خدمت تو در پایم مرا فرمود که او را خبری  
 بگو خبری که عظیم ناخوش است کاشکی خدایتعالی بال من بشکستی مرا نفرمودی

که این خبر ناخوش تو را بگویم ولیکن در اینکار مرا معذور دار و بدان که مردی باشد  
از امت تو که فرزندی حسین بن علی علیهما السلام را خواهد گشت و چون این کار کند  
از عمر و دولت خود تمتع نیابد و خدایتعالی او را ببدترین نکال عذاب گرفتار کند و او  
از اصحابی و زخ باشد هشتاد و یکم عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکند  
که حضرت سول پیش از وفات خود بچند روزی معذور و بسفری بیرون شد و رنگ  
و روی مبارک آنحضرت سرخ گشته بود در اثناء راه خطبه موجز بگفت مردمان  
نصیحتها کرد و در اثناء سخن گفتن اشک از چشمها آنحضرت میبارید پس گفت  
ای مردمان از دنیا میروم و چیزی بزرگ میان شما میگذارم کتاب خدایتعالی و فرزندان  
خوشتن را و این هر دو را نیکو دارید تا بنزدیک من آید بزرگ و خوش و بدانید  
که در انتظار وصول هر دو خواهد بود باید که پرهیز کنید از آن که بر کنار حوض آید  
و بعضی فرزندان من در دل داشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید هشتاد  
و یکم من الاخبار الواردة مارواه محمد بن یعقوب الكليني وهو من اجل رواة الشيعة  
و ثقاتها عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن حماد بن عيسى عن ابراهيم بن عمر اليماني عن سليم  
ابن قيس الهلالي قال شهدت أمير المؤمنين حين أوصى إلى ابنه الحسن وأشهد  
على وصيته الحسين ومحمد بن الحنفية وجميع ولده وروى عنه شيعته وأهل  
بیته ثم دفع إليه الكتاب والسلاح وقال له يا بني أمرني النبي أن أوصي إليك  
وأدفع إليك كتب وسلاح كما أوصى اليك ودفع اليك كتبه وسلاحه وأمرني أن أمرك  
إذا حضرك الموت أن تدفعها إلى أخيك الحسين ثم أقبل على الحسين فقال  
وأمرك رسول الله أن تدفعها إلى ابنك هذا ثم أخذ بيد علي بن الحسين وقال



وَأَمَّا رَسُولُ اللَّهِ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَى ابْنِكَ مُحَمَّدٍ فَأَمْرُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَمِنْ السَّلَامِ  
هَشْتَادُ وَبِهِ فِي كَشْفِ الْغَمِّ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فِي حُجَّةِ  
الْوَدَاعِ ثَلَاثُ مَرَّاتٍ ابْنِي تَارِكُكُمْ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ  
وَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
حَبْلٌ مَمْدُودٌ أَصْلُهُ فِي الْأَرْضِ وَطَرَفُهُ فِي الْعَرْشِ مِثْلُهُ كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ  
رَكِبَهَا نَجَا وَمِثْلُهُمْ كِتَابُ بَيْتِهِ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَتْ لَهُ الذُّنُوبُ هَشْتَادُ وَبِهِ  
فِي كَشْفِ الْغَمِّ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ابْنِي تَارِكُكُمْ فِيكُمْ مَا أَنْ تَمْسُكُمُ  
بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا كِتَابُ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي هَشْتَادُ وَبِهِ فِي كَشْفِ الْغَمِّ  
عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ ابْنِي تَارِكُكُمْ فِيكُمْ كِتَابُ اللَّهِ  
حَبْلٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ مَنْ اسْتَمْسَكَ بِهِ كَانَ عَلَى الْهُدَى وَمَنْ تَرَكَهُ كَانَ  
عَلَى الضَّلَالَةِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي  
أَذْكُرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَقِيلَ لَزَيْدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَقَالَ لَزَيْنَ لَا تَحُلْ  
لَهُمُ الصَّدَقَةُ أَلْ عَلِيٍّ وَالْ عَبَّاسِ وَالْ جَعْفَرِ وَالْ عَقِيلِ هَشْتَادُ وَبِهِ  
فِي كَشْفِ الْغَمِّ عَنْ ذَكْوَانَ مَوْلَى مُعَاوِيَةَ قَالَ قَالَ مُعَاوِيَةُ لَا أَعْلَمُ أَحَدًا  
سَمَى هَذَيْنِ الْغُلَامَيْنِ ابْنِي رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا أَفْعَلْتُ بِهِ وَفَعَلْتُ وَلَكِنْ  
قُولُوا ابْنِي عَلِيٍّ قَالَ ذَكْوَانُ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ بَيْنَهُ فِي الشَّرِّ  
فَكُتِبَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ بَيْتِهِ وَتَرَكْتُ بَيْنَ بَنَاتِهِ ثُمَّ أَتَيْتُهُ بِالْكِتَابِ فَظَرَّ  
فِيهِ فَقَالَ وَيْحَكَ لَقَدْ أَغْفَلْتُ كَرْبَنِي فَقُلْتُ مَنْ قَالَ بَنُو فُلَانَةٍ وَبَنُو فُلَانَةٍ  
يَعْنِي ابْنَتَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ اللَّهُ أَيْكُونُ بَنُو بَنَاتِكَ بَيْنِكَ وَلَا يَكُونُوا بَنُو فَاطِمَةَ

بِئْسَ النَّبِيُّ فَقَالَ مَا لَكَ قَاتَلَكَ اللَّهُ لَا يَتَمَعَنَّ هَذَا أَحَدٌ مِنْكَ هَشْتَادُ وَهَفَفْتُ  
فِي الْعَوَالِمِ رَوَى عَنْ أُمِّ أَيْمَنَ أَنَّهَا دَخَلَتْ عَلَى النَّبِيِّ فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَارِثُ  
الْبَارِحَةِ حُلُمًا مُتَكْرَرًا قَالَ وَمَا هُوَ قَالَتْ أَنَّهُ شَدِيدٌ قَالَ مَا هُوَ قَالَتْ رَأَيْتُ كَأَنَّ  
قِطْعَةً مِنْ جَسَدِكَ قُطِعَتْ فَوَضَعْتُ فِي حِجْرِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ خَيْرٌ رَأَيْتُ بَلَدُ  
فَاطِمَةَ غُلَامًا يَكُونُ فِي حِجْرِكَ فَوَلَدَتْ الْحُسَيْنَ قَالَتْ وَكَانَ فِي حِجْرِي كَمَا قَالَ النَّبِيُّ قَاتَلَكَ  
وَدَخَلْتُ بِهِ يَوْمًا عَلَى النَّبِيِّ فَوَضَعْتُهُ فِي حِجْرِهِ ثُمَّ حَانَتْ مِنِّي الْتِفَاتُهُ فَإِذَا عَيْنَا النَّبِيِّ  
نَهْرًا فَإِنْ دُمُوعًا فَقُلْتُ يَا أَبَا أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لَكَ قَالَ إِنِّي جَبْرَيْلُ  
فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتُقْتَلُ ابْنِي هَذَا وَأَنَا فِي بَيْتِهِ مِنْ تَرْبِيَةِ حَمْرَاءِ هَشْتَادُ وَهَفَفْتُ  
فِي الْعَوَالِمِ رَوَى عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ بَيْنَا النَّبِيُّ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسٌ وَالْحُسَيْنُ  
فِي حِجْرِهِ إِذْ هَمَلْتُ عَيْنَاهُ بِالْذُّمِّ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِيَ أَرَاكَ تَبْكِي جُعِلَتْ  
فِدَاكَ فَقَالَ جَاءَنِي جَبْرَيْلُ فَعَزَّانِي بِأَبِي الْحُسَيْنِ وَأَخْبَرَنِي أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي  
تَقْتُلُهُ لَا أَنَا لَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي هَشْتَادُ وَنَهْمٌ فِي الْكُشْفِ الْغَمِّ رَوَى بِإِسْنَادٍ آخَرَ عَنْ  
أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا النَّبِيُّ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَنَابَ عَنَّا طَوِيلًا وَعَادَ وَهُوَ اشْتَعَتْ  
أَغْبَرُ وَيَدُهُ مَضْمُومَةٌ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِيَ أَرَاكَ اشْتَعْتَ مُغْبَرًا فَقَالَ أَسْرَى  
لِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِعٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَا فَأَرَيْتُ فِيهِ مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ  
ابْنِي وَجَمَاعَةً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَوُلْدِي فَلَمَّا أَزَلَ الْقَطْرُ مِنْ دِمَائِهِمْ فَهَا هِيَ فِي يَدِي وَ  
بَسَطَهَا لِي فَقَالَ لِي خُذِيهَا وَاحْتَفِظِي بِهَا فَاخْذِيهَا فَإِذَا هِيَ شَبْهُ تُرَابٍ أَحْمَرٍ  
فَوَضَعْتُهَا فِي قَارُورَةٍ وَسَدَدْتُ رَأْسَهَا وَاحْتَفِظْتُ بِهَا فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ مِنْ مَكَّةَ  
مُتَوَجِّهًا إِلَى الْعِرَاقِ كُنْتُ أَخْرَجُ نِلَاقَ الْقَارُورَةِ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَأَشْمُهَا وَأَنْظُرُ إِلَيْهَا



وأبى لصابرة فلما كان اليوم العاشر من المحرم وهو اليوم الذي قُتل فيه أخوها في  
 أول النهار وهي بحالها ثم عُدَّت إليها في آخر النهار فإذا هي مُعْبِطَةٌ فَصَحَّتْ بِلِقَى  
 وبكِيتٍ وَكَلَّمَتْ غِيْظِيْ مَخَافَةً أَنْ يَمَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيَسْرِعُوا بِالْثِمَانَةِ فَلَمْ  
 أَزَلْ حَافِظَةً لِلْوَقْتِ وَالْيَوْمِ حَتَّى جَاءَ النَّاسُ بِهَا فَتَحَقَّقْتُ مَا رَأَيْتُ نَوَدُّ  
 فِي لَكْشَفِ الْغَمَةِ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَرِيكَ الْعَامِرِيُّ قَالَ كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَ عَلِيٍّ  
 إِذَا دَخَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ هَذَا قَاتِلَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ  
 يُقْتَلَ بِزَمَانٍ طَوِيلٍ نَوَدُّ وَبَكَى فِي لَكْشَفِ الْغَمَةِ وَالْعَوَالِمِ رَوَى سَالِمُ بْنُ أَبِي  
 حَفْصَةَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِلْحُسَيْنِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنْ قَتَلْنَا نَاسًا سَفَهَاءَ  
 يَزْعُمُونَ أَنَّكَ قَتَلْتَ لَهُ الْحُسَيْنِ لَيْسُوا بِسَفَهَاءَ وَلَكِنَّهُمْ حُلَمَاءَ أَمَا إِنَّهُ  
 مِمَّا يَقْرَعُ عَيْنِي أَنْ تَكُ لَا تَأْكُلُ بَرَّ الْعِرَاقِ بَعْدِي لَا قَلْبًا لَا نَوَدُّ وَنَوَدُّ فِي  
 الْكَشْفِ الْغَمَةِ وَالْعَوَالِمِ رَوَى عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى  
 إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنِّي قَتَلْتُ بِحَيٍّ بَيْنَ زَكْرِيَّا وَسَبْعِينَ أَلْفًا وَإِنِّي  
 قَاتِلُ لِبْنِ نَبِيِّكَ سَبْعِينَ أَلْفًا وَسَبْعِينَ أَلْفًا نَوَدُّ وَسَيُتْمُ فِي لَكْشَفِ الْغَمَةِ  
 وَالْعَوَالِمِ رَوَى سَعْدُ الْأَسْكَافِ عَنْ الْبَاقِرِ أَنَّهُ قَالَ كَانَ قَاتِلُ بِحَيٍّ ابْنِ زَكْرِيَّا وَلَدُ  
 زِفَاوْكَانَ قَاتِلُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَلَدُ زِفَاوْكَانَ لَمْ تَحْمَرِ السَّمَاءُ إِلَّا لَهَا نَوَدُّ وَجُحَدُ  
 رَوَى سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ  
 قَالَ خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ فَأَنْزَلْنَا مَنَزِلًا وَلَا أَنْتَحَلْنَا مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ بِحَيٍّ بَيْنَ زَكْرِيَّا  
 وَقَالَ يَوْمًا مِنْ الْأَيَّامِ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنَّ رَأْسَ بِحَيٍّ بَيْنَ زَكْرِيَّا  
 أَهْدَى إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغْيِ ابْنِي إِسْرَءِيلَ نَوَدُّ وَنَجْمُ وَمِنْهُ مَا خَرَجَهُ التَّمَدُّ

أَيْضًا أَنَّ النَّبِيَّ أَبْصَرَ حَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مَا فَاحِشُهُمَا فَوَدَّ شَرَّ مِنْهُ  
 مَا رَوَاهُ ابْنُ الْجَوْزِيِّ بِسَنَدِهِ فِي صِفَةِ الصَّفْوَةِ عَنِ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ لَئِنْ هَذَا ابْنُ بَنِي  
 قُرَيْشٍ أَجَبَهُمَا فَقَدْ أَحْبَبَنِي بِعَيْنِ الْحَسَنِ وَكَوْنِ الْحُسَيْنِ فَوَدَّ مَغْتَمَ وَمِنْهُ مَا نَقَلْنَا إِلَّا مَا  
 مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبُخَارِيُّ فِي التِّرْمِذِيِّ بِسَنَدِهِ هَذَا كُلُّهُمَا فِي صَحِيحِهِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ وَقَدْ سَأَلَهُ  
 رَجُلٌ عَنْ دَمِ الْبَعُوضِ فَقَالَ عَمْرَأْتُ قَالَ مَنْ أَهْلُ الْعِرَاقِ قَالَ أَنْظِرُوا إِلَى هَذَا  
 يَسْأَلُنِي عَنْ دَمِ الْبَعُوضِ وَقَدْ قَتَلُوا ابْنَ النَّبِيِّ وَسَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ هَذَا رَجُلًا  
 مِنَ الدُّنْيَا فَوَدَّ مَشْرِقِي الْكَشْفِ الْغَمِّ وَالْعَوَالِمِ مِنْهُ أَنَّهُ سَأَلَهُ عَنْ الْحَرَمِ يُقْتَلُ  
 الدُّبَابُ فَقَالَ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ تَسْأَلُونِي عَنْ قَتْلِ الدُّبَابِ قَدْ قَتَلْتُمْ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ  
 وَذَكَرَ الْحَدِيثَ وَفِي آخِرِهِ وَهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَوَدَّ نَهْمِي فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ  
 وَمِنْهُ مَا أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ فِي صَحِيحِهِ بِسَنَدِهِ عَنْ سَلَمَى الْأَنْصَارِيَّةِ قَالَتْ دَخَلْتُ عَلَى  
 أُمِّ سَلَمَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ وَهِيَ تَبْكِي فَقُلْتُ مَا يُبْكِيكِ قَالَتْ رَأَيْتُ الْآنَ النَّبِيَّ فِي  
 الْمَنَامِ وَعَلَى أَسْبِهِ وَحُجَّتِهِ التُّرَابُ فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ شَهِدْتُ قَتْلَ  
 الْحُسَيْنِ أَيْضًا صَدَقَ فِي الْكَشْفِ الْغَمِّ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ لِلْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ يَا بَرَاءُ  
 يُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنُ وَأَنْتَ حَيٌّ فَلَا تَنْصُرُهُ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ قَالَ لِبَرَاءٍ  
 صَدَقَ عَلِيُّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ وَلَمْ أَنْصُرْهُ وَأَظْهَرَ الْحَسْرَةَ عَلَى ذَلِكَ وَالنَّدَمَ صَدَقَ  
 يَكُنْ مِنْ كِتَابِ الْمَنَاقِبِ أَنَّ النَّبِيَّ أَخِي بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي  
 وَأَنْتَ مَعِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي مَا عَلِمْتَ يَا عَلِيُّ  
 إِنِّي أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فِي ظِلِّهِ فَأَكْسِي حُلَّةَ خَضْرَاءَ  
 مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ الْآوَانِي أَخْبِرَكَ يَا عَلِيُّ أَنَّ أُمَّتِي قَدْ لَامُوا بِجَاسِبُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ



قُرِئَتْ أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى لِقَرَابَتِكَ مَعِي وَمَنْزِلَتِكَ عِنْدِي وَيُدْفَعُ إِلَيْكَ لَوَائِي وَهُوَ لَوَاءُ  
 الْحَمْدِ فَتَسِيرُ بِهِ بَيْنَ السَّمَاطِينَ وَآدَمُ وَجَمِيعُ الْخَلْقِ يَسْتَظِلُّونَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ طَوِيلَ مَسِيرُهُ  
 أَلْفَ سَنَةٍ سَنَانُهُ يَأْقُوتُ حِجْرَاءَ قَضِيبُهُ فِضَّةٌ بَيْضَاءُ زَجْجُهُ دُرٌّ خَضِرَاءُ لَهُ ثَلَاثُ  
 ذَوَائِبٍ مِنْ نُورٍ ذَوَابَةٌ فِي الْمَشْرِقِ وَذَوَابَةٌ فِي الْمَغْرِبِ وَالثَّلَاثَةُ وَسَطُ الدُّنْيَا مَكْتُوبٌ  
 عَلَيْهِ ثَلَاثَةُ اسْطِطْرَاقٍ الْأَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالثَّانِي الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالثَّلَاثُ  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ طُولُ كُلِّ اسْطِطْرَاقٍ مَسِيرُهُ أَلْفَ سَنَةٍ تَسِيرُ بِلَوَائِي  
 وَالْحَسَنُ عَنْ بَيْنِكَ وَالْحُسَيْنُ عَنْ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي بَيْنِ ابْنِ أَبِي هَيْمٍ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ  
 ثُمَّ تَكْسِي حُلَّةَ خَضِرَاءٍ مِنَ الْجَنَّةِ ثُمَّ يَنَادِي مُنَادٍ مِنْ حَتَّى الْعَرْشِ نَعَمْ أَلَا أَبُوكَ  
 ابْنُ أَبِي هَيْمٍ وَنَعَمْ الْآخِ أَخُوكَ عَلَى ابْنِ أَبِي هَيْمٍ فَإِنَّكَ تَكْسِي إِذَا كَسَيْتُ وَتُدْعَى إِذَا دُعِيتُ  
 وَتُحْيَى إِذَا حَيِّيتُ صَدُّ وَدَوْنُ ذِكْرِ عَزِّ الدِّينِ ابْنِ أَبِي الْجَوْزِيِّ فِي تَارِيخِهِ وَدَوَاهُ  
 الْحَافِظُ عَبْدُ الْعَزِيزِ ابْنُ الْأَخْضَرِ الْجَنَابِذِيُّ فِي كِتَابِهِ مَعَالِمُ الْعَتَرَةِ الظَّاهِرَةِ مَرْفُوعًا  
 إِلَى عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ لَنَا مَشْرُوعٌ فَكَانَ النَّبِيُّ إِذَا أَرَادَ لِقَاءَ جَبْرِئِيلَ لَقِيَهُ فِيهَا  
 فَلَقِيَهُ النَّبِيُّ مَرَّةً مِنْ ذَلِكَ فِيهَا وَآمَرَ عَائِشَةَ أَنْ لَا يَصْعَدَ إِلَيْهِ أَحَدٌ فَدَخَلَ  
 الْحُسَيْنُ وَلَمْ تَعْلَمْ حَتَّى تَحْشَاهُ مَا فَقَالَ جَبْرِئِيلُ مَنْ هَذَا فَقَالَ النَّبِيُّ ابْنِي فَآخَذَهُ  
 النَّبِيُّ فَجَعَلَ عَلَى فَخْذِهِ فَقَالَ جَبْرِئِيلُ أَمَا إِنَّهُ سَيُقْتَلُ فَقَالَ النَّبِيُّ وَمَنْ يَقْتُلُهُ  
 فَقَالَ أُمَّتُكَ فَقَالَ النَّبِيُّ أُمَّتِي يَقْتُلُهُ قَالَ نَعَمْ وَإِنْ شِئْتَ أَخْبَرْتُكَ بِالْأَخِ  
 الَّتِي يَقْتُلُ فِيهَا وَأَشَارَ جَبْرِئِيلُ إِلَى الْطِفِّ بِالْعِرَاقِ وَآخَذَتْهُ حِجْرَاءَ فَأَرَاهُ أَهْلًا  
 وَقَالَ هَذِهِ مِنْ تَرْبَةِ مَصْرَعٍ صَدَّ وَسِيمٌ وَمِنْ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ  
 نُبَاتَةَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَتَيْنَا مَعْرَفِي مَوْضِعَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ عَلِيٌّ

ههنا مناخ وكابهم وموضع رحالهم وههنا مزارق دماهم فتيه من آل محمد يقتلوا  
 بهذه العرصة تبكي عليهم السماء والأرض صد وجهار ومنه يرفعه إلى عبد الله  
 ابن مسعود قال بيئنا نحن جلوس عند النبي إذ دخل فتيه من قريش فتغير لونه  
 فقلنا يا رسول الله لا نزال نرى في وجهك الشيء نكرهه فقال إنا أهل بيت  
 اختار الله تعالى لنا الآخرة على الدنيا وإن أهل بيتي سيلقون بعدك تطريدا  
 وتشريدا ومن كان به مرفوعا إلى العوام بن جوشب قال بلغني أن النبي نظر إلى  
 شباب من قريش كان وجوههم سيوف مصقولة ثم روي في وجهه كاشبة  
 حتى عرفوا ذلك فقالوا يا رسول الله ما شأنك فقال إنا أهل بيت لنختار الله  
 لنا الآخرة على الدنيا وإنني ذكرت ما يلقي أهل بيتي من بعدك من امتي من قتل وظل  
 وتشريد صد وجهكم في العوام في تفسير العياشي عن جابر عن أبي جعفر قال نزلت  
 هذه الآية في الحسين ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في قتل  
 الحسين إن كان منصوبا قال هو الحسين بن علي قتل مظلوما ونحو أولياؤهم والقائم منا  
 إذا قام منا طلب بشار الحسين فيقتل حتى يقال قد أسرف في القتل وقال المقتول الحسين  
 ولوليه القام والأسراف في القتل أن يقتل غير قاتله إن كان منصوبا فإنه لا يذهب من الدنيا  
 حتى تنصوب رجل من آل الله إلى الصلوة عليهم السلام يلا الأرض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما  
 وجورا صد وششم في تفسير علي بن إبراهيم عن جعفر بن أحمد عن عبد الله  
 ابن موسى عن ابن البطائني عن أبيه عن أبي بصير عن أبي عبد الله في قوله يا  
 أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و  
 ادخلي جناتي يعني الحسين بن علي عليهما السلام والصلوة صد وجهتم في أمالي



الضد عن ابن المتوكل عن محمد العطار عن ابن عيسى عن علي بن الحكم عن عمر بن حفص  
عن زياد بن المنذر عن سالم بن أبي جعدة قال سمعت كعب الأحبار يقول أن في  
كتابنا أن رجلاً ولد محمد رسول الله يقتل ولا يجف عرق دواب صباه حتى يدخل  
الجنة فيعانقوا الحوز العين قريتنا الحسن فقلنا هو هذا قال لا قال قريتنا  
الحسين فقلنا هو هذا قال نعم صدق هشتم من مسند أحمد بن حنبل عن أم سلمة  
قالت بينا رسول الله في بيتي يوماً إذ قالت لخادم أن علياً وفاطمة بالسدة  
قالت فقال قومي فتخى عن بيتي قالت ففقت فتخيت من البيت قريتنا  
علي وفاطمة والحسن والحسين وهما صبيان صغيران فوضعهما في حجره وقبلكما  
قالت واعتنق علياً باحدى يديه وفاطمة باليد الأخرى وقبل فاطمة وقبل  
علياً واغدت عليهم خميصاً سوداء وقال اللهم إليك لا إلى النار أنا وأهل  
بيتي قالت قلت وأنا يا رسول الله فقال وأنت صدق وتمر قال لبغوي يرفع إلى  
علي قال جاء الحسن والحسين يسعيان إلى النبي فاخذ أحدهما فضم إلى ابطه  
واخذ الآخر فضمه إلى ابطه الأخرى وقال هذان ريحانناي من الدنيا من الجنة  
فحبهما ثم قال إن الولد منجاة منجبه مجله صدود مرفق كامل الزيارة عن  
سعد بن ابن عيسى عن الوشاء عن أحمد بن غايد عن سالم بن مكرم عن أبي عبد الله  
قال لما حملت فاطمة بالحسين جاء جبرئيل إلى رسول الله فقال إن فاطمة ستلد  
ولداً تقتله أمتك من بعدك فلما حملت فاطمة الحسين كرهت حملة و  
حين وضعت كرهت وضعت ثم قال أبو عبد الله هل آية في الدنيا أمّا قلد  
علاماً مكرهه ولكنها كرهت لأنها عليت أنه سيقتل قال وفيه نزلت هذه

الآية وصيبتنا الأثنا بوالديهما حسنا حملته أمه كرها ووضعته كرها وحمله  
وفصاله ثلثون شهرا صدق يازدهم في الفتوحات عن أحمد بن أعثم الكوفي فلما  
انت على الحسين سنة كاملة هبط على النبي اثني عشر ملكا على صور مختلفة أحدهم  
على صورة بني آدم من الثغرية يعزونه ويقولون أنه سينزل بوليك الحسين  
ابن فاطمة ما نزل بها بيل من قابيل وسيعطي مثل أجرها بيل ويحمل على قاتله مثل  
وزر قابيل ولم يبق ملك إلا نزل إلى النبي يعزونه والنبي يقول اللهم  
أخذك خاذله وأقتل قاتله ولا يمنعني بما طلبه صدوق يازدهم عن أشعث  
ابن عثمان عن أبيه عن أنس بن أبي سحيم قال سمعت رسول الله يقول أن ابني هذا  
يقتل بارض العراق فمن أدركه منكم فلينصره فحضر أنس مع الحسين وقتل  
معه صدوسين يازدهم وعمر عبد الله بن يحيى قال دخلنا مع علي إلى صفين فلما حاد  
نيسو نادى صبرا أبا عبد الله فقال دخلت على رسول الله وعيناه تفيضان فقلت  
يا بني أنت وأمي يا رسول الله ما العينان تفيضان لغضبك أحد قال لا بل كان عندي  
جبرئيل فأتاني أن الحسين يقتل بساطي الفرات وقال هل لك أن اشمك من  
ترابته قلت نعم فمك يده فأخذ قبضة من تراب فاعطانيها فلم أملك عيني أن أفاضها  
واسم الارض كريلاه صدوق يازدهم عن أم سلمة رضي الله عنها قالت دخل رسول الله  
ذات يوم ودخل في أثره الحسن والحسين عليهما السلام وجلسا إلى جانبيه فأخذ  
الحسن على ركبته اليمنى والحسين على ركبته اليسرى فجعل يقبل هذاتارة و  
هذا أخرى وإذا بجبرئيل قد نزل وقال يا رسول الله إنك لتحب الحسن والحسين  
فقال وكيف لا أحبهما وهما ريحنا من الدنيا وقرنا عيني فقال جبرئيل فأنشأ



إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ عَلَيْهِمَا بِأَمْرِ نَاصِبٍ لَهُ فَقَالَ مَا هُوَ يَا أَخِي قَدْ حَكَمَ عَلَى هَذَا الْحَسَنِ  
 أَنْ يَمُوتَ مَسْمُومًا وَعَلَى هَذَا الْحُسَيْنِ أَنْ يَمُوتَ مَذْبُوحًا وَأَنْ لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ  
 فَإِنْ شِئْتَ كَانَتْ دَعْوَتُكَ لَوْلَا دِيكَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ فَأَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَسْلِمَ لِمَا  
 مِنَ الشِّمِّ وَالْقَتْلِ وَإِنْ شِئْتَ كَانَتْ مُصِيبَتُهُمَا خَيْرٌ فِي شَفَاعَتِكَ لِلْعَصَاةِ مِنْ أَمْتِكَ  
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ النَّبِيُّ يَا جَبْرِئِيلُ أَنَا رَاضٍ بِحُكْمِ رَبِّي لَا أُرِيدُ إِلَّا مَا يَرْضَاهُ وَقَدْ  
 أَحْبَبْتُ أَنْ تَكُونَ دَعْوَتِي وَذَخِيرَتِي شَفَاعَتِي فِي الْعَصَاةِ مِنْ أَمْتِي وَيَقْضَ اللَّهُ فِي  
 وَلَدَيَّ مَا يَشَاءُ صَدُوقُ بَانِزٍ هُمُ فِي مَالِي الصَّدُوقُ عَنْ جَبِينِ الْحُسَيْنِ التَّغْلِي  
 عَنْ عِبَادِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِي جَارُودٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ  
 فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ فَقَالَ لَهَا لَا يَدْخُلُ عَلَيَّ أَحَدٌ فَجَاءَ الْحُسَيْنُ وَهُوَ طِفْلٌ فَمَا مَلَكَتْ مَعَهُ  
 شَيْئًا حَتَّى دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ فَدَخَلَتْ أُمُّ سَلَمَةَ عَلَى أَثَرِهِ فَإِذَا الْحُسَيْنُ عَلَى صَدْرِهِ فَإِذَا  
 النَّبِيُّ بِكَفٍّ فَإِذَا فِي يَدِهِ شَيْءٌ يُقَلِّبُهُ فَقَالَ النَّبِيُّ يَا أُمَّ سَلَمَةَ إِنَّ هَذَا جَبْرِئِيلُ يُخْبِرُنِي  
 أَنَّ هَذَا مَقْتُولٌ وَهَذِهِ الثَّرْبَةُ الَّتِي تُقْتَلُ عَلَيْهَا فَضَعِيهِ عِنْدَكَ فَإِذَا صَارَتْ  
 دَمًا فَقَدْ قُتِلَ جَبِينُ فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَبِينِي أَنْ يَدْفَعَ ذَلِكَ عَنْهُ قَالَ  
 قَدْ فَعَلْتُ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيَّ أَنَّ لَهُ دَجَّةً لَا يَنَالُهَا أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَأَنَّ  
 لَهُ فَيْشَفَعُونَ وَأَنَّ الْمَهْدِ مِنْ وَلَدِهِ فَطُوِي لِمَنْ كَانَ مِنْ وَلِيَاءِ الْحُسَيْنِ وَشِعَتِهِمْ  
 وَاللَّهُ الْفَاتِرُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ صَدُوقُ بَانِزٍ هُمُ فِي شَرْحِ ابْنِ أَبِي الْحَدَّادِ قَالَ نَصَر  
 وَحَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ سَلَامٍ التَّمِيمِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا حَيَّاءُ التَّمِيمِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنْ هَرْمَةَ  
 ابْنِ سَلِيمٍ قَالَ غَرَوْنَا مَعَ عَلِيِّ صَفِيٍّ فَلَمَّا نَزَلَ بِكَرْبَلَا صَلَّيْنَا فَلَكَ سَلَامٌ رَفَعَ إِلَيْهِ  
 مِنْ تَرَبُّهَا فَشَمَّهَا ثُمَّ قَالَ وَاهَا لَكَ يَا تَرْبَةَ لِيَحْشُرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

شيعة نجي

بغير حساب قال فلما رجع هزيمة من غزاته إلى امرأته جودا وبنت سمير وكانت من شيعة  
عليٍّ حدثتها هزيمة فيها حدث فقال لها ألا عجبت من صد يقينك أبي حسن قال  
لما نزلنا كربلاء وقد جفنة من تربتها فتمها فقال وأهالك أيتها التربة ليحشر منك  
قوم يدخلون الجنة بغير حساب وما علة الغيب فقالت المرأة له وعشائرك  
أيها الرجل فإن أمير المؤمنين لم يقل لأحقا قال فلما بعث عبيد الله بن زياد  
البعث الذي بعثه إلى الحسين كنت في الخيل التي بعث إليهم فلما انتهيت إلى  
الحسين وأصحابه عرفت منزلا الذي نزلنا فيه مع عليٍّ والبقعة التي دفع إليه  
من تربتها والقول الذي قاله فكرهت مسيري فأقبلت على فرسي حتى وقفت  
على الحسين فسالت عليه وحديثه بالذي سمعت من أبيه في هذا المنزل فقال  
الحسين أمعنا أم علينا فقلت يا بن رسول الله لا معك ولا عليك تركت لك  
وعيا إلى أخاف عليكم من ابن زياد فقال الحسين تولى هربي حتى لا ترى مقتلتنا  
فوالذي نفس الحسين بيده لا يرى ليوم مقتلتنا أحد ثم لا يعيننا إلا دخل النار  
قال قبلت في الأرض شدا هربا حتى خفي على مقتلهم صدوه هفتد هم قال  
نصر وحدتنا مصعب قال حدثنا الأجلح ابن عبد الله الكندي عن أبي جحيفة  
قال جاء عروة البارقي إلى سعد بن وهب فسأله فقال حديث حدثناه عن  
علي بن أبي طالب قال نعم بعثني مخنفا بن سليم إلى عليٍّ عند توجهه إلى صفين  
فأتيته بكر بلا فوجدته يشتر بيده ويقول ههنا همنا فقال له رجل وما  
ذاك يا أمير المؤمنين فقال ثقل لآل محمد نزل ههنا فويل لهم منكم وويل  
لكم منهم فقال له الرجل ما معنى هذا الكلام يا أمير المؤمنين قال ويل لهم منكم



تَقْتُلُونَهُمْ وَيُؤَيِّلُ لَكُمْ مِنْهُمْ مَبِيدٌ خَلَقَكُمْ اللَّهُ بِقَتْلِهِمْ إِلَى الْبَارِ قَالَ نَصْرُ وَقَدْ رَوَى  
هَذَا الْكَلَامَ عَلَى فِجْرٍ اخْرَاجَهُ قَالَ فَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ وَيُؤَيِّلُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا  
وَيْلٌ لَنَا مِنْهُمْ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ وَلَمَّا فَوَيْلٌ لَنَا عَلَيْهِمْ مَا مَعْنَاهُ فَقَالَ تَرَوْنَهُمْ يَقْتُلُونَ  
لَا يَسْتَطِيعُونَ لِنَصْرَتِهِمْ صَدْرٌ وَيَجْعَلُهُمْ قَالَ حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ حَكَمٍ الْعَبْسِيُّ  
عَنْ حَسَنِ بْنِ بُكَيْرٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَلِيًّا ابْنَ أَبِي بَكْرٍ بَلَغَ فَوْقَ بَهَا فَعِيلَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
هَذِهِ كِرْبَاءٌ فَقَالَ أَتَكْرِبُ وَبَلَغَ ثُمَّ أَوْ مَابِدَهُ إِلَى مَكَانٍ فَقَالَ هُنَا مَوْضِعُ  
رَحَالِهِمْ وَمَنَاحُ رُكَابِهِمْ ثُمَّ أَوْ مَابِدَهُ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ فَقَالَ هُنَا مَرَقُ دِمَائِهِمْ  
ثُمَّ مَضَى إِلَى سَابِاطٍ صَدْرٌ وَنَزْدِهِمْ فِي بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ وَفِي شَرْحِ ابْنِ أَبِي الْحَدَّادِ  
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَجْزُوبٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ سُؤَيْدِ بْنِ غَفْلَةَ قَالَ لَنَا عِنْدَ أَمِيرِ  
الْمُؤْمِنِينَ إِذَا اتَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جِئْتُكَ مِنْ وَادِ الْقُرَى وَقَدْ مَاتَ  
خَالِدُ بْنُ عَرْفَةَ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ فَأَعَادَهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ  
عَلَى لَمْ يَمُتْ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَمُوتُ فَأَعَادَهَا عَلَيْهَا الثَّالِثَةَ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ  
أَخْبَرْتُكَ أَنَّهُ مَاتَ وَقَوْلُ لَمْ يَمُتْ فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَمُتْ وَالَّذِي نَفْسِي  
بِيَدِهِ لَا يَمُوتُ حَتَّى يَقُودَ جَيْشُ ضَلَالَةٍ يَحْمِلُ بِأَيْتِهِ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ قَالَ فَسَمِعَ بِذَلِكَ  
حَبِيبُ فَاتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ أَنَا شِدُكَ فِي وَاقٍ لَكَ شَيْعَةٌ فَلَمْ تَذْكُرْتَنِي بِأَمْرِ  
لَا وَاللَّهِ مَا أَعْرِفُهُ مِنْ نَفْسِي فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ أَزَكَيْتُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ فَخَلَّاهَا فَوَيْلٌ لِي  
حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ قَالَ إِنْ كُنْتُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ لَخَلَّيْتُهَا قَالَ أَبُو حَمْزَةَ فَوَاللَّهِ مَا مَاتَ  
حَتَّى يَبْعَثَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَجَعَلَ خَالِدُ بْنُ عَرْفَةَ  
عَلَى مُقْلَمَتِهِ وَحَبِيبُ صَاحِبُ بَيْتِهِ صَدْرٌ بِسَمَرٍ فِي الْإِشَادِ لِلْفُيُودِ

في ذلك  
كالعلماء  
على كل طائفة  
شعر  
٢

سمك المخاروق عن أم سلمة قالت بينا رسول الله ذات يوم جالسا والحسين في حجره إذ همعت عيناه بالدموع فقلت يا رسول الله مالي أراك تبكي جعلت فداك قال جئتني جبرئيل فعزاني بابني الحسين وأخبرني أن طائفة من أمي يقتله لا أراها الله شفاعتي صدق بيست يكفي الإرشاد للمفيد والاحتجاج وشرح ابن أبي الحديد أن أمير المؤمنين كان يخطب فقال في خطبته سلوني قبل أن تفقدوني فوالله لا تسألوني عن فئة تضل مائة وتهدم مائة إلا ابتأكم بنا عفا وسائقها إلى يوم القيامة فقام إليه رجل فقال أخبرني كم في رأسي من طائفة شر فقال أمير المؤمنين والله لقد حدثني خليلي رسول الله بما سئلت عنه وإن على كل طائفة شعري بحيتك شيطان يستفرك وإن في بيتك لسحلا يقتل ابن بنت رسول الله وأية ذلك مصداق ما خبرتك به ولولا أن الذي سئلت يعسر زهانه لأخبرتك به ولكن آية ذلك ما أنشأتك به من لعنتك وسخلك الملعون وكان ابنه في ذلك الوقت صديقا صغيرا يحبوا فلما كان من أمر الحسين ما كان تولا قتله كما قال أمير المؤمنين صدق بيست ودوي قال أمير المؤمنين عند وفاته للحسن عا رآك كثرة بكائه يابقي اتجمع على أبيك وانت تقتل بعدي مسموما مظلوما ويقتل أخوك بالسيف هكذا وتلعنوا بعدكم وأبيكم وأمكم صدق بيست وبيست في مالي الصدوق عن محمد الحميري عن أبيه عن أحمد بن محمد بن يحيى عن الحسن بن علي أبي محمد ابن سنان عن الفضل بن عمر عن الصادق عن أبيه عن جده أن الحسين بن علي بن أبي طالب دخل يوما إلى الحسن فلما نظر إليه بكى فقال له ما يبكيك يا أبا عبد الله قال أبكي لما صنع بك فقال له الحسن إن الذي يؤتى بي ستم يدس إلى فأقتل به



ولكن لا يوم كيومك يا ابا عبد الله يزدلف اليك ثلثون الف رجل يدعون انهم من  
 جدنا محمد وينتحلون دين الاسلام فيجتمعون على قتلك وسفك دمك وانتهاك حرمتك  
 وذرايتك ونسائك وانتهاك ثقلك فعند هاتحالي بنى امية اللعنة وتمطر السماء  
 رمادا ودماء ويكبي عليك كل شيء حتى الوحوش في الفلوات والحيثا في البحار صدق  
 بيست في جوارح في كامل الزيارة عن ابن الوليد عن سعد بن احمد بن محمد عن علي بن الحكم  
 عن ابيه عن ابي الجارود عن ابي جعفر قال ان الحسين يخرج من مكة قبل التروية يوم  
 فشيعة عبد الله ابن الزبير فقال يا ابا عبد الله قد حضرا الحج وقد عروا تاتي العراق فقال  
 يا بن الزبير لان ادفن بشاطئ الفرات احب الي من ان ادفن بفناء الكعبة صدق بيست  
 في كامل الزيارة محمد بن جعفر الزرادي عن ابي الخطاب عن محمد بن يحيى النخعي عن  
 طلحة بن زيد عن ابي عبد الله عن ابيه عن جده عن حسين بن علي صلوات الله وسلا  
 عليه اجمعين قال قال والذي نفس حسين بيده لا يمهلي بنوا امية حتى يقتلوني  
 وهم قاتلي فلو قد قتلوني لم يصلوا جميعا ابدا ولم ياخذوا عطاء فاني سبيل الله  
 جميعا ابدا ان اول قتل هذه الامة انا واهل بيتي والذي نفس حسين بيده  
 لا يقوم الساعة وعلى الارض هاشمي يطرق صدق بيست شمر في كامل الزيارة  
 عن علي بن الحسين ومحمد بن الحسن عن جماعة مشايخ منهم سعد بن احمد بن محمد ومحمد  
 ابن الحسين وابراهيم بن هاشم جميعا عن ابن فضال عن ابي جميله عن ابن عبد الله  
 عن ابي عبد الله انه قال لما صعد الحسين ابن علي عتبة ابن البطن قال لا تخافوا  
 ما اراي الا مقتولا قالوا وما ذاك يا ابا عبد الله قال رؤيا رايتها في المنام قالوا  
 وما هي قال رايت كلابا تنهشني شدوها على كلب ابقع صدق بيست هفتم

عن یزید بن زیاد قال خرج النبی من بیت عائشه فمر علی بیت فاطمه علیها سلام الله فسمع  
 حسین یبکی فقال اکر تعلمی ان بکاه یوذنی صدق بدیست هشتم عن اسماء بنت عمار  
 عن فاطمه علیها السلام ان النبی اقامها یوما فقال ابن ابی ایمن یعنی حسنا وحسینا  
 قالت قلت اصبحنا و لیس فی بکیتنا شیء یدوقه ذائق فقلت یا علی اذهب بهما فاننی  
 اتخوف ان یتبکیا علیک و لیس عندک شیء فذهب بهما الی فلان الیهودی ثم توجه  
 الی النبی فأنحوا فوجدهما یلعبان فی مشربة و بین یدیهما فضل من تمر فقال یا علی  
 قتل ابنی قبل ان یشدد الحر علیهما قال فقال علی اصبحنا و لیس فی بکیتنا شیء فلو  
 جلست یا رسول الله حتی اجمع لفاطمه تمرات فجلس النبی و علی یزرع لیهودی  
 کل لونه حنی اجمتع له شیء من تمر فجعله فی حجرته ثم اقبل فحمل النبی  
 احدهما و حمل علی الآخر حی اقلبهما حدیث دیگر موقوف بن احمد بسند خود  
 از منصور و آنحضرت را زید ریش زید ریش از جدش آورده است که روزی  
 در خانه حضرت رسول خدا نشستند بودیم فاطمه داخل شد و حسن را بدوش مبارک  
 گرفته و گریه میکرد و ناله داشت رسول خدا فرمود ای فاطمه چرا گریانی خدای تعالی  
 دیده تو را گریان نکند فاطمه عرض کرد ای پدر چگونه گریان نباشم زبان فوکش مرا  
 سزانش میکنند و میگویند پدرت تو را بشوهری داد که فقیر و بی مال است  
 رسول خدا فرمود بخدا سوگند من تو را بعلی تزویج نکرده ام بلکه خدایتعالی از  
 بالای هفت آسمان تو را تزویج کرده جبرئیل میکائیل و اسرافیل را بران کواه ساخت  
 و خدای تعالی اهل زمین توجه فرموده و علی را از میان خلایق برگزیده و تو را  
 باو تزویج فرموده من او را وصی خود گردانیدم و علی از من است و من از علیم قلب علی



از همه دلیر تر است و علم او از همه زیاد تر و حلش از همه بدیشتر و حسن و حسین  
دو پسرش جوانان اهل بهشتند از اولین و آخرین و خدای تعالی ایشان را در توبه  
بزیان موسی بن عمران شبر و شبیر نام کرده زیرا که در نزد خدایتعالی مکرر مندا می  
کریم مکن چون فردای قیامت مرا بخوانند و سزا خالص بردارم علی بامن خواهند  
و چون مبعوث شوم علی بامن خواهد بود ای فاطمه کریم مکن که در روز قیامت  
علی و شیعه او نجات یافته باشند و داخل بهشت خواهند شد حدیث دیگر از جزو اول  
از مسند فاطمه زهرا جمع حافظ ابو الحسن و علی بن عمرو بن احمد بن مهدی و از دار قطنی  
باسناد خود از ابو هریرن عبید آورده است که بنزد ابوسعید خدری مدام باو  
گفتم تو در بدر بودی گفت بلی گفتم اگر چیزی از رسول خدا در حق علی شنیدی  
مرا خبر ده گفت بلی تو را خبر دهم رسول خدا را مرضی عارض شد فاطمه دخترش را بیاد  
او آمده و من در جانب راست او نشسته بودم چون فاطمه رسول خدا را باز ضعف  
مشتا میداد کرد بگریه در آمد که کونهای مبارکش از گریه تر شد رسول خدا فرمود چرا  
گریه میکنی عرض کرد از موت تو میترسم فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق سبحانه  
و تعالی نظر تو جُهی باهل زمین کرده پدر تو را از میان ایشان اختیار کرد و او را  
بنسبت مبعوث گردانید بعد از آن نظر دیگر افکند شوهرت علی از میان  
ایشان برگزید و بسوی من و محی آمد تو را با و تزویج کردم و او را وصی خود گردانید  
مگر نمیدانی که خدایتعالی تو را اگر امی داشت بشوهرت و که علم او از همه بدیشتر و  
حلش از همه زیاد تر و اسلامش از همه بدیشتر فاطمه بچندید و خوشنود شد رسول  
خدا خواست که فضائل علی را از آنچه حق سبحانه و تعالی محمد و آل محمد را امت مقرر

زیاده کند فرمود یا فاطمه علی هشت منقبست بمان بخدا و رسول و حکم او و زوجه  
 او فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و امیر معروف و نهی از منکر ای فاطمه خدایتعالی  
 خلعت بمان اهل بیت عطا فرموده که با خدا از پیشینیا عطا فرموده و بایندگان غیر از ما  
 نخواهد فرمود یکی آنکه پیغمبر ما بهترین پیغمبر است و او پدر تو هست و یکی آنکه وصی ما  
 بهترین اوصیا است و او شوهر تو است و یکی آنکه شهید ما بهترین شهدا است و او  
 حمزه عمیر پدرت است و یکی آنکه از ما است دو سبط این امت و ایشاد و پیر تو اند  
 و یکی آنکه از ما است مهک این امت که عیسی در عقاب نماز کند پس دست بر شانه  
 حسین زده و فرمود مهدی بن امت از اولاد این فرزندان تو خواهد بود حدیث دیگر  
 حموی بسند های معتبر خود از ابن عباس و زده است که یهودی نعل نام بخدا  
 رسول خدا آمد گفت یا محمد مرا چند مسئله است و مدت ها است که در دل من کدورت  
 میکند اگر از آنها جواب کوئی بدست تو اسلام آورم فرمود سؤال کن ای ابو عماره  
 گفت ای محمد خدا را وصف کن فرمود خدا را وصف نتوان کرد مگر با آنچه خود وصف  
 خود کرده و چگونه وصف کنم خدائی را که همه وصفها از ادلک او عاجز و وهمها و  
 عقلها از رسیدن با و کونا و خیالات از تحدید و پیدها از احاطه با و قاصر است  
 و او بالاتر و بزرگتر و عظیمتر است از آنکه و اصفی او را وصف کند دور است از همه  
 چیزها در نهایت نزدیکی و نزدیک است بهمم چیزها در نهایت دوری و چگونه از او  
 چگونه کرده پس نتوان گفت او چگونه و کجا را او کجا کرده است پس نتوان گفت در کجا  
 ذات حق تعالی از کیف و این مقطوع است شعر چون شایسته گویم ای برتر  
 ز گفتی مکانی داری نه کیفیت نه جفت و او یکتا است و پناه همه محتاجان



چنانچه خود را وصف فرموده است و صفایان بپایه وصف و نرسند از چیزی  
 نزاده و چیزی از او نزاده و او را مثل و مانند و شبیه و ندیر و همتای نیست  
 نزد ذات و نزد صفات شعرائی خداوندی که بیهمتاستی هستیم بر  
 هستیت کوپاستی نعل گفت راست گفتی اکنون مرا اعلام کن از اینکه گفته  
 خدایکی است و او را شبیهی نیست بلی خدا یکیست و آنکه هر در نوع خود یکیست  
 پس یکی بودن خدا مثل یکی بودن انسان است حضرت فرمود حقیقتاً احد است یعنی  
 در معنی یکیست ولیکن انسان واحد است که در معنی و تا است زیرا که انسان مرکب است از  
 جسمی و عرضی بدنی و روحی این تشبیه نیست مگر در معنی تنها نعل گفت راست  
 گفتی مرا از وصف خود خبر ده که کیست زیرا که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه او را  
 وصی است و پیغمبر ما موسی یوشع ابن نون را وصی خود گردانید حضرت فرمود  
 وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن ابیطالب است و بعد از او و فرزند من  
 حسن و حسین و بعد از ایشان نقر از صلح حسین هم ما مان نیکو کرد از نعل  
 گفت نامهای ایشان را بمن بگو فرمود چون حسین از دنیا در گذرد پسرش علی  
 امامست و چون علی در گذرد پسرش محمد امامست و چون محمد در گذرد پسرش  
 جعفر امام خواهد بود و چون جعفر از دنیا رود داع کوید پسرش موسی و چون موسی  
 از دنیا رفت پسرش علی و چون علی از دنیا رفت پسرش محمد و چون محمد از دنیا رفت  
 آید پسرش علی و چون علی از دنیا رود پسرش حسن و چون حسن از زمان وفات  
 رسد پسرش حجة ابن الحسن امام عصر است و این دوازده نفر امام امت منند  
 بعد از نقبای بنی اسرائیل نعل پرسید جای ایشان در بهشت در کجا خواهد بود

فرمود بامان خواهند بود در مقام و منزل من نعل گفت شهادان لا اله الا الله  
 وَاَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ سَ وَاشْهَدُ اَنَّهُمُ الْاَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ اِنْجَزَا كَرَمَنَ خَبَرِ دَادِي  
 همه در کتب پیشین یادیده و در وصایای موسی که بجا آورده است خوانده ایم  
 که چون آخر الزمان شود و پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد که نام او احمد است  
 و او خاتم پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد بود و بیایند از صلب امانی بنویسند  
 کار بعد اسطار او یک رسو خدا با بی عماره فرمود اسطار امیتا گفت بل ایشان  
 دوازده نفر بودند اول ایشان لای بود سپهر خیا و او چندی از میان بنی اسرائیل غایب  
 شد بعد از آن ظهور کرد و خدایتعالی درین خود را با و ظاهر ساخت بعد از آنکه  
 مندرس شده بود و بپادشاه آن زمان که فرسیط بود جنگ کرد و او را کشت  
 خدا فرمود در میان امت من خواهد شد مثل آنچه در میان بنی اسرائیل شد نعل  
 بالنعل فرزند دوازدهمین در میان امت من غائب شود و زمانیکه از اسلا  
 جرنامی باقی نماند و از قرآن خدا جز خطی نباشد چون چنین شود خدایتعالی او را  
 رخصت خروج دهد و اسلام را اشکار کند و آنچه از دین مندرس شده است  
 تازه نماید پس رسول خدا فرمود خوشحال کسی که ایشان را دوست دارد و بد  
 بحال کسی که با ایشان دشمنی کند و خوشحال کسی که با ایشان چنگ درزند و دست  
 از دامن ایشان کوتاه نکند حدیث دیگر از خیرنا عبدالحق ابن عبدالحق  
 ابن احمد ابو الحسن علی ابن ابوشنکین ابن ابی عبد الله الفقیه الجوهري قال انبأ  
 ابو الغنائم محمد بن میمون الحافظ الکوفی انبأنا الشریف ابو عبد الله محمد بن علی  
 عبد الرحمن وعدهن فی یده خمساً انبأنا القاضی محمد بن عبد الله الجعفی



وعدهن في يدهن خسا انبانا ابو الحسن محمد بن احمد بن مخزوم ببغداد سنة ثلاثين وثلاثمائة  
قال حدثني علي بن الحسن الشواف وعدهن في يده قال حدثني حرب بن الحسن الطحان  
عدهن في يده قال حدثنا يحيى بن مساور وعدهن في يده قال حدثني زيد بن علي  
عدهن في يده قال حدثني ابي علي بن الحسين وعدهن في يده قال حدثني ابي الحسين  
وعدهن في يده قال حدثني ابي علي بن ابي طالب وعدهن في يده قال حدثني النبي  
وعدهن في يده قال حدثني جبرئيل وعدهن في يده قال جبرئيل هكذا انزلت  
من رب العزة سبحانه اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم  
والآل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت  
على ابراهيم والآل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم وترحم على محمد وال محمد  
كما ترحم على ابراهيم والآل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم وتحنن على محمد  
وعلى آل محمد كما تحنن على ابراهيم والآل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم  
وسلم على محمد وعلى آل محمد كما سلمت على ابراهيم والآل ابراهيم انك حميد مجيد  
حديث بكر قال امير المؤمنين ان الله تبارك وتعالى اطلع الى الارض فاختار  
واختار لنا شيعة ينصروننا ويفرحون لفرحنا ويحزنون لحزننا ويبذلون  
اموالهم وانفسهم فينا اولئك مثا وقال عليه السلام كل عين يوم القيمة  
باسكية وكل عين يوم القيمة ساهرة الاعين من اخصه الله بكرامته  
وبكى على من ينتهك من الحسين وال محمد قال علي بن الحسين عليه السلام  
من قطرت عيناه فينا قطرة ودعت عيناه فينا دمع بواه الله في الجنة  
غرفا فيكنها حطباً قال الصادق عليه السلام نفس المؤمن طيننا تسبع

وَهَمَّةٌ لِنَا عِبَادَةٍ وَكَيْفَانٌ سِرِّ نَاجِهَاتٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ لَصَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ يُغِيرُ الْحُسَيْنِ بِالْإِمَامَةِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقَالَ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَعْدِلُ مِائَةَ سِتٍّ مَبْرُورَةٍ وَمِائَةَ عُمَرَةٍ مُتَقَبَّلَةٍ فِي  
 كَشَفِ الْعُتَمَةِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ زَارَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَوْتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ  
 بِأَسْبَغِ تَمَرٍ مَزَكَ حَرَكَةٍ أَوْ مِثْلَ طَبِيبٍ وَأَيَّامُ تَوَقُّفِكَ مَعَهُ مُعْظَمُ رَغَبٍ عَنِ الْوُرُودِ  
 بِكَرْبَلَاءَ وَقَضِيَّةٌ هَائِلَةٌ شَهَادَاتُ أَنْ خُضِرَ جَوْنُ مُعَاوِيَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْهَارِوِيَّةُ دَرِيَا نَزْدَهُمْ  
 شَهْرُ رَجَبٍ سَأَلَ شَكْتَ بَعَالِ الْخَرْتِ بِوَسْتٍ وَنَزِيدٍ بِلِيدٍ دَرَسَايَ سُلْطَنَتِ بَرِ  
 وَسَادَةٍ خَلَّافَتِ نَشِئَتِهِ بِمِرَاسِمِ تَعَزُّيْتٍ وَلَوَازِمِ تَهْنِئَتِ بِرَدَاخَتِ بِرْمَنْبَرِ بِلَادِ  
 خُطْبَةٍ بَلِغَةٍ إِذَا نُمُو دُخْرٍ كَفَتْ أَيَّ أَهْلِ شَامٍ وَآيِ غَزِيَانٍ وَمُجَاهِدَانِ مِلَّتِ السَّلَامِ  
 خُدَايَا كَ شَمَاهِمِشْ دَرْدَارِ تَقَاعِ أَعْلَامِ اسْلَامِ كُوشِيدِ أَيْدِ وَجَامِ صَبْرِ وَعُنَادِ  
 هَوَا خَوَاهِي خُلْفَاءَ وَپِشَوَايَانِ خُودِ نُوْشِيدِ تَابُودِه اَيْدِ أَهْلِ حَقِّ وَدِينِ بُودِه اَيْدِ  
 وَسَالِكِ مَسَالِكِ صَدَقِ وَيَقِينِ بَشَارَتِ مِيدِ هَمِ شَمَارِ اِبْفَتْحِ تَارِزِ وَ  
 نَصْرَتِ بِي اَنْدَا زِهْ زِيَرَا كِهْ دَرِ هِمِينِ لِيَا لِي دَرِ عَالَمِ وَاقِعِ دِيدِ كَرْمِيَانِ مِنْ أَهْلِ  
 عِرَاقِ نَهْرِ اَنْدِخُونِ جَارِي بُودِ وَابَزِيَادِ كِرْكُنِ شَدَادِ اَيْنِ دَوْلَتِ اَبَدِ بِنِيَادِ  
 اَزَانِ نَهْرِ عُبُورِ نُمُو دُخْطَارِ اَزْ صُغَارِ وَكِبَارِ صَدَايِ سَمْعِنَا وَاطْعِنَا بِفَلَاحِ دَوَارِ  
 رَسَانِيدِ مَعْرُوضِ دَاشْتِنْدِ كِهْ مَا جُمْلَهْ كَمِ رَحْمَتِ بِرْمِيَا بَسْتِهْ وَكُوشِنِ فَرْمَانِ  
 نَشِئَتِهْ وَفَتْخِ حُكْمِ اَيْسْتَادِهْ اِيْمَا هَالِي حِجَازِ عِرَاقِ مَارَا اِمْتِحَانِ نُمُو دِهْ وَبِكْدَلِي  
 وَاتِّعَاقِ اِهَالِي شَامِ اَزْ مَوْدِهْ اَنْدِهْمَانِ شَمَشِيرِ هَالِي بُرْآنِ وَنِزْهَالِي تَنْدِزْبَانِ  
 كِهْ صُغُوفِ جَنَكِ بِنِيَا نَامِ وَنَشَكِ عِرَاقِ اَزْ اَخْرَابِ وَبِرْآنِ نُمُو دِهْ اِيْمَا هُنُوزِ دَرْدِ

بِسْمِ  
 دُرِّ كَرَمَتِ سَيِّدِ  
 اِيْمَانِ اَزْ مَدِينَةِ تَوْرَتِ  
 بِكَرْبَلَاءِ وَقَضِيَّةِ  
 هَائِلَةِ  
 شَهَادَتِ



داریم خلاصه هر یک از دوستان هواخواهان سُخنی چند که مقتضای ان مقام و موافق  
مزاج آن نافر جام بوده گفتند بتجدید بیعتش پرداختند و بعد از وی بمعاویة  
پیش بولایت عهدت بیعت نمودند پس بنید حکم کرد تا ابواب خزان گشاده امر او  
اعین و طبقات لشکر و انزال علی اختلاف مراتب هم جوایز و انعام فراوان دادند بعد  
فراغ این امور با وزراء و خواص در مقام شوری صلاح دیدن نظام کارها برآمد  
بر سپید دولت خواهی بعرض رسانیدند که قرار مملکت و پایداری نعمت دولت  
مختص است با طاعت شما چهار که در اوقات حیات پدرت از بیعت تو با ما  
کردند و بسطنت و خلافت تو سر فرود نیاوردند بهر نوع که تمکن باشد  
باید با طاعت خود در آوردی و اگر در مقام ابا و امتناع در آیند هم ما ممکن  
باید در دفع ایشان لوازم جد و جهد بنقدیم و رسانید بر طبق مصلحت دید  
خیر خواهان مصلحت تمام و انجام این کار کرده نامه بولید ابن عتبة ابن ابی سفیان  
که در آن اوقات بامارت مدینه اشتغال داشت باین مضمون نکاشت بسم الله  
الرحمن الرحیم من عبد الله یزید امیر المؤمنین الی ولید بن عتبة اما بعد  
فان معاویة کان عبدا من عباد الله اگر چه الله واستخلفه فعاش به قدر  
وفات باجل فقد عاش حمیدا ومات بازا سابقا الله فخذ اهل عمارت کلهم  
وجالسهم ورؤسائهم وهم الاصابغ والاکابر والبر والفاجر لتجد بیعتنا  
والانقیاد لا موراوا والتسریع الی طاعتنا وخذلهم شدید الامر وخصفه  
ولا تخیر وشرحی پنهایی در غایت اختصان نکاشت که در گرفتن بیعت از حسین  
علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر هیچ تأخیر و اهما را خیر مباد

و اگر با نماند سرکها ایشان را با جواب نامه بد مشورت روان کن چون چایاران نابکار آمد  
 رسید و حکم آن عنید را بولید سنانید و از مضمون نامه مستحضر گردید گفت ای  
 لله و انا الیه راجعون مرا با پیر فاطمه زهرا و رسول خدا چکار است پس بلا حظه انتشار  
 و اشتها را اخبار و بیم فتنه و آشوب دوز کار مروان حکم را که بعد از غزل از حکومت  
 در مدینه سکونت اختیار کرده بود طلبید و او را از مجاری حالات مخبر و مطلع  
 گردانید و با وی در آن باب مشاوره کرد مروان گفت این چهار کس را هر اکنون بخوان  
 و قبل از آنکه از مقدمه مستحضر شوند با اینجا حاضر گردان از هر یک جدا جدا  
 بیعت بخواه اگر متابعت و مسابقت نموده نعم الملوک و الاموال و حق حکم یزید تیغ  
 ابدار بر ایشان خاکم گردان از عبد الله عمر و عبد الرحمن چندان اندیشه نیست  
 ولی در باب حسین بن علی و عبد الله زبیر هیچ تاخیر جای نیست و یقین میدان  
 که هر یک از این دو نفر بیعت ناکرده از مجلس قبیرون بروند و بکر برایشان است  
 نخواهی یافت ولید گفت سبحان الله مرا بکشتن بنیره پیغمبر امر مینمائی مروان  
 گفت شرط نصیحت بجای آوردم اگر نپندیری خود پشیمان شوی و یزید را در دست  
 حاصل نمائی پس ولید در همان ساعت عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب سید  
 الشهداء و عبد الله زبیر فرستاد ایشانرا بجمع خود دعوت نمود عبد الله ایشانرا در  
 مسجد رسول الله یافت گفت امیر شما را اینجا جابت کنید گفتند تو برو و کز اینک  
 از عقب تو می آئیم چون فرستاده ولید مراجعت نمود عبد الله زبیر گفت یا ابنا  
 هیچ بخاطرت میرسد که احضار بجهت چه کار باشد زیرا که از این طلب بموقع خاطر من  
 پریشانست حضرت فرمود که دوش در عالم واقع دیدم منبر معاویه غدار نکوشتا

سخن  
خواهیم آمد



واقترد کسریان فاجربکار افتاده مرا چنین بخاطر میرسد که معاویه به او به  
شتافته و مارا بجهت اخذ بیعت طلبیده اند این زیر گفت در صورت وقوع  
چه خواهی کرد حضرت فرمود بیزید بخمار و زافازاده و دایم مشغول قمار و باسک  
و یوز در شکار است و من بقیة آل رسول الطهر و قرین پاک پیغمبر محکوم و خایر و  
باشد که مبايعت و مسابعت با او لا دفا نمایم در همین سخن بودند که رسول  
مجدداً آمد که امیر منتظر است حاضر شوید جناب ابی عبد الله بانک بروی زرد  
که باعث این همه تعبیل چیست اگر همه نیایند من خود خواهم آمد پس عبد الله زیر  
بلجعفر برادرش پنهان شدند حضرت سید الشهدای بنی خانه مراجعت فرمود با  
هفتاد تن از کسان و متابعان مسلح و از آنکه بمنزل ولید شتافت همراهان را  
سفارش فرمود که در خارج دارالاماره بنشینند خاموش باشید تا کسی متعرض  
نباشد و او از مرانشنوبید راحت با حدی نرسانید چنانچه ولید قصد غدیر کند  
شمارا بخواهم در این غدیر ولید و متابعان را بقتل کنید چون رسول ولید در مرتبه  
ثانی خبر رسانید مروان گفت حسین عذرا کند و نیاید ولید گفت ای مروان خاموش  
باش حسین عذرا نیست هر وعده که کند البته بوفامقرون کند در این حص  
و بیص حضرت سید الشهدا عطاء رسول خدا در دست بمجلس درآمد سلام  
کرد ولید کمال احترام و تعظیم را مریع داشته انجناب را نزد خود نشانید چون هر دو را  
نزدیکی فیما بین ولید و مروان نقاری حاصل شده بود چون مروان را در نزد ولید  
نشسته دید فرمود از صفای شما و دفع کدورت و نقار فیما بین بسیار خوش  
و مسرور شدم بعد فرمودند باعث بر طلب چه بود ولید صورت حال

پدر و بیعت و خلافت پس از این مام اظهر رسانید نامه بنید را بحضرت نمود  
حضرت فرمودند ان الله وانا اليه راجعون خداوند را این مصیبت صبر عطا  
و عنایت فرماید اما در بیعت من البته میل شما اینست که من در محفل غایبم  
با تمام رسانم و آنکه چون من کسی هم مناسب نیست در خفیه بیعت کند فردا اگر این  
خبر آشکارو عام شود و اهالی مدینه از امت حضرت خیر الانام جمله کی مجتمع آیند  
مصلحت باشد چنانکه کرده شود و لید گفت یا بن رسول الله سنجیده فرمودی بیعت  
و سلامت من رجعت نما فردا شریف شریف ازانی فرما مروان گفت ای امیر دست  
از حسین باز مدار یا بیعت کند یا سر از تنش بردار یا او را حبس کن و اگر او را  
بگذاروی دیگر بروی قدرت نیابی عریضه و یلک لا یفوتک الثعلب فان فائتک  
لم یوالا غبار حضرت از روی خشم و غضب مروان نکریت فرمود یا بن الزرقا  
که از هر و جرأتان باشد که چنین حرکت کند یا نسبت بمن بی ادبی کند و خیال  
محال و خواطر کند و اند تو امر میکنی که سر مرا بردارند بخدا قسم هر کس قصد من کند  
زمین را از خون او رنگین میکنم پس روی بولید کرد فرمود ای امیر تو میدان  
که ما اهل بیت نبوت و رسالتیم و خانه ما محل رحمت خداوند سبحان و مهابت جبرئیل  
و فرشتگان است باینکه بشرب شراب و لعب قمار و فسق و فجور علانیه و آشکار  
اشتغال دارد چگونه بیعت نمایم فردا چون مجلس منعقد شود و گفت شنود  
میان آید معلوم خواهد شد که احق و اولی کیست چون در اثنای محاوره صدآ  
گفتگوی حضرت بلند شد و بنیانشید خواستند پای رد از آماره نهاد  
دست اندازی نمایند حضرت تفرس این معنی را فرموده از مجلس بیرون فرامید و



موانیان را از دخول ممانع گردیده بمنزل مراجعت فرمودند پس از رفتن آنحضرت  
مروان گفت ای امیر بحساب شاره من کار نکردی و گفته مرا اصغار داشتی بخدا  
سوکند یکدیگر بحسین دست نخواهی یافت حکم تو بر او جاری نخواهد شد ولید  
گفت خاموش باش ای مروان تو را چه میشود که مرا بکشتن حسین بن علی لالت میکنی  
و میخواهی از جاده سلامت بضلالتی افکنی بخدای ذوالجلال اگر شرق و غرب عالم  
از در و جواهر مال بدو نجات جواب سؤال بمن ازانی دارند خیل و شریک در  
خون نزنند سول خدا دشوم و در مقام اهانت و ازاد و بر نیایم فردای محشر  
اذیت کننده حسین در نزد خداوند اکبر شرمند و منفعل مستوجب عتاب الیم  
و مستحق ناز و تحیم خواهد بود مروان دیگر سخن نگفت خاموش شد ترسم جزای قاتل  
او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه  
شفیعان روز محشر دارند شرم کز کینه خلق دم زنند دست عتاب حق  
بدارید از استین چون اهل بیکت دست بر اهل ستم زنند عیب و اتوجوا  
امه قتلت حسینا شفاعه جده يوم الحساب باشد که از داود محشر  
امید عفو چون دادخواه شافع روز جزا بود ولید در مقام اخذ بیعت  
ابن زبیر برآمد هر چند او را جستجو نمود نیافت جمعی در خانه آن بجا است مامور  
نمود عبد الله زبیر برادر خود جعفر را بنزد وی فرستاد گفت ایها الامیر از این  
طلبید و تعجیل برادر مرا نزد دی که خاطر بهم مر سیده و تشویش میکند که مقصود  
بیعت است این همه عجله و شتابان طریق صواب و راست پیاده کان خود را با طلب  
امشب الی فردا او را بنزد تو خواهد آورد انهم جواب سؤال خود را خواهد کرد

ولید ما مورین را باز خواند که هاشم عبد الله و جعفر و چند نفری از مخصوصان خود  
از راه غیر متعارف بجانب بیت الله شتافتند علی الصبح که ولید از این مقدمه  
مطلع گردید غلام خود را با سی سوار بدنبال آنها فرستاد ایشان را نیافتند مراجعت  
نمودند در این دوسه روزه که ولید در کار عبد الله زبیر مشغول داشت حضرت  
سید الشهداء را بحالی در دست بود تهیه سفر خود را بقدرهایحتاج و ضرورت  
دید با اهل بیت مشویان و متعلقان عازم مکه معظمه گردید و در روز دیکر ولید  
برگشت و در روز دیکه میکشت چون کسی را نیافت بمدینه مراجعت کرد  
از وقایع اتفاقیه یزید را مستحضر گردانید یزید بر تقصیر و تهمت این مخاطله  
اورا از عمل مدینه معزول ساخت عمرو بن سعید بن العاص را بمدینه و حکومت  
مکه معظمه را بخاریش بن خالد داد اما حضرت ابی عبد الله چون مصمم حرکت از  
مدینه طیبه شد همینک شب در آمد بر روضه انور معطر اطهر حضرت خیر البشر  
علیه صلوات الله الملك الاکبر آمد در برابر قبر انس و زکرا کردن کج و چشمی اشکبار  
ایستاده عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین در لغوش پروریده تو  
منم که بود ز من روشنی دیده تو منم حسین تو که لطف ای شه لولاک هزار  
مرتبه فرمودیم جعلت فداک کون یزید تمنای کشتنم دارد بدل خیال  
زدین باز کشتنم دارد بان رسیده که اواره از مدینه شوم بدشت کوفه  
گفتار اهل کینه شوم تو را چگونه بشهر مدینه بگذارم چگونه بی تو  
سوی اهل ظلم روارم یا رسول الله منم پسر تو و پسر فاطمه دختر تو منم آن کسیکه  
در وقت رحلت امت را بر غایتش حیثیت فرمودی و شرف احترام اولاد



خود را در مضمون از کرم الله فی اهل بیتی باز نمودی این امت بدعاقت احکام  
تو را کان که میکن انکاشته و اولاد تو را ضایع و بی بهره و محروم گذاشتند پس  
از فراغت این مقال و تضرع و ابتهال بفریضه صبح اشتغال و زبیده بمنزل خود  
مراجعت فرمود در شبانی نیز بروضه مطهر و تربت منور آن برگزیده خداوند اکبر  
مشتوف شد بعد از تضرع و مناجات و کبری و ذاری عرض حاجات عرض کرد الهای پروردگار  
من فرزندان همین پیغمبر مکر در این قبر مگذاشتی تو عالم و دانای زمان بحال من که  
دوست میدارم در هر کاری رضا و قبول تو را و دشمنی حرام میشمارم خلاف حکم  
و امر تو را الهذا مسئلت میکنم از تو ای علام غیوب ستار غیوب بحق این پیغمبر و صاحب این  
ضریح منور که مرا باز داری نهی فرمائی از آنچه رضای تو در آن نیست و مرا حکم کنی و  
اختیار فرمائی بدانچه رضای تو بدان مقروض نیست پس سر خود را بر قبر انبیا و ائمه  
بجواب فت در عالم رؤیا چنان مشاهده فرمود که حضرت رسول خداوند علیم با فو  
عظیم از ملائکه حاضر گشتند سر مبارکش ابر سپینه خود چسبانید و میاد و چشمش را  
بوسید فرمود ای حسین مظلوم و ای فرزند محروم چنین می بینم که عتاقریب این امت  
بجایایوفاد را راضی مسمی بکوبلا تو را با فرزند و اقربا و اولاد و احباب شهید نمایند در  
حالتیکه تشنه باشی تو را آید هندی بکس و وحید شوی یاریت ننمایند سرت را  
برند و عیالت اسیر برند با این جفا و بی رحمی با بیچاره و پیشری خود را از امت من  
میشمارند و بشفاعت من خود را امیدوار دارند حاشا و کلا زهی تصور باطل  
زهی خیال محال از صاحب حریم چه توقع کنند باز آن ناکس که تیر بکشد  
حرم زنند آن کوه مغرور در دور قیامت از رحمت خدا دور و از شفاعت اینجا

تیغ جفا

مفجور خواهند بود ای فرزند دلبد و ای مهر سپهر سعاد و ای اختر فلک شهادت  
ای حسین اینک پدر بزرگوار و مادر و برادر عالمقدارت نزد من حاضرند و با آنها  
اشتیاق دیدارت چشم براه انتظار دارند نگاه کن که چنان از ارگشته مادر تو به  
بین فراق چهره کد است با برادر تو درین ریاض چوسنیاب قرار توایم نشسته که بر  
این ره بانتظار توایم برای مقدم تو فرشته خلد برین بگفت گرفته طبقهای  
نوحور العین پیشار قدومت گرفته جان بگفت ز شوق روی تو غلغله استاده  
در صف ای فرزند صابر باش درین مصایب که در بهشت تو را جانی و مقامیست  
نمی توانی بان سیدالاشهادت سیدالشهداء علیه السلام عرض میکنی که ای جد  
بزرگوار مراد دنیا احتیاجی نیست چه میشود که مرا بقبر اندازی در خدمت خود  
نگاه داری سول خدام فرمود ای فرزند دلبد تو را چاره بجز رجوع بدنیا و حشیدن  
جام بلا و کشیدن بار جفا و عنایت نیست زود بعرضه شهادت بشتاب و رجوع  
سعادت ترا در یاب چون آن شهید بزرگوار از خواب بیدار شد بمنزل مراجعت نمود  
پس بخیاالصلحین اظہر و بشارت مرتبه بلند شهادت و مرده وصول بدنیا  
رفیعه سعادت بار سفر بست و فارغ از خیالات متفرقه اسوده نشست اقربا و احبا  
و اهل بیت خود را جمع نمود صورت واقعه شبانرا بیا فرمود از اسماعیل و ابراهیم  
هائله غم اندوز و زجر سورچنان فرغ اکبر و شورش محشر در میان اهل بیت پیغمبر ظاهر  
گردید ایشانرا حالتی روی نمود که مانند آنها الوقت در تمام دنیا باین شدت ملول  
و غمناکی و پریشان احوالی نبود خلاصه مقال آنکه انجناب با همه اهل و عیال  
و پنج برادر و چهار پسر و چهار برادرزاده و پنج نفر از اولاد عقیل و سده نفر از غلامان

و کاری



و سه نفر از طایفه انصار و نه نفر از اصحاب خدام تصیم عمر سفر حرکت از مدینه طیبه  
 داده الا محمد حنفیه انهم سببش این بود که در چندی قبل ازین وقایع از جانی نرفته  
 بجهت حضرت سید الشهداء یاد در زمان اواخر حیات والد بزرگوارش هدیه آوردند  
 که بجهت آنحضرت فاضل داشت محمد بن حنفیه فاضل انرا بدست خود جمع نمود و یک  
 قوت پاره کرد این حرکت عنیف صدمه بدست لطیفش رسانید که پیران قادر بر کوفتن  
 قبضه شمشیر و نیزه و مانند آنها بدست نبود و علاوه آن هنگام مریض شده بود چون  
 از غمت آنحضرت مطلع گردید بخدمت او مباردت نمود و اظهار شفقت دلسوزی  
 و آنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی  
 عرض کن دارم حضرت فرمود که آن کدامست محمد حنفیه گفت تو خود را از یرید بلاد و  
 دور داری و مرد مرا بر بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت کنی بدست جلد خود و دل  
 خدام و سیرت پدر بزرگوار در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزندی در  
 کج خانه بنشین و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشنا که به شهری روی که  
 بعضی از آنها با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میاهر و عین نزاع و جدال واقع شود  
 تو در میان ایشان ضایع گردی حضرت سید الشهداء فرمودند که نیکو گفتی و شرط  
 خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح میدانی بکار و محمد حنفیه جواب  
 داد که خالایم که تشریف فرما که اهل انجا اگر یا تو بیعت کردند فهو المراد و الا غم  
 جانب یمین فرما که خلق اند یا راضا جلد و برادر تواند که مهم تو انجا تمشیت پذیرد  
 فیها و الا بطرف کوه پایها و شعاب جبل میل کن و هر روز در منزلی بسر بگذره منتظر  
 فرج باش سید الشهداء فرمود ای برادر بخدا قسم که اگر در دنیا هیچ ملجأ و پناهی

نسخ  
 هر دو طایفه

بزرگوار  
ع

نیاید بایزید بیعت نکند و در تحت امر و نهی او و دنیا یم که رسول خدا در کلام او این  
 دعا کرده اللَّهُمَّ لَا تَبَارِكْ فِیْ یَزِیدَ بَعْدَ ذَٰلِکَ مِنْ سَخْنَانِ هَرْدٍ وَ بَکْرٍ یَسْتَنْدِ سُلَیْمَیْنِ  
 حضرت سید الشهداء فرمود ای برادر برائی مقرون بصواب تو غریمت می که  
 میکنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر یا من موافقت اگر تو را داعیه آن  
 که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچ کس ضرری نتواند رسانید مطلقاً  
 علی التعاقب التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مراد کما خیر یاد نمائی  
 و وصیت نامه باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی که حسین  
 ابن علی بن ابیطالب برادر خود ابن الحنفیه نمود که کواهی میدهند حسین  
 بر و خدا نیت خدا و رسالت محمد مصطفی و حقیقت انچه آورده است از جا  
 حقیقتاً از بهشت دوزخ و حشر و نشر آنکه بیرون نیامدم از مدینه بقصد فساد  
 و ظلم و تکبری و نخوت و داعیه سلطنت بلکه بقصد صلاح حال امت محمدیه  
 و بیرون آمدن که امر معروف و نهی از منکر نمایم و بطریقه جدم محمد مصطفی  
 و پدرم علی مرتضی رفتار کنم پس هر که قبول کرد قول را که حق محض خدا تعالی  
 اولی است بآنکه حق را از او قبول کند در روز جزا و هر که رد کند سخن مرا و مرا  
 اطاعت نکند صبر خواهم کرد تا خدا حکم کند میان من و او بحق و راستی و حق  
 خیر الحاکمین همین است وصیت من بتو ای برادر و توکل من بخداست و از او  
 توفیق میطلبم پس مهر کرد کاغذ را و داد بمحمد حنفیه بعد از آن زوجة مستور  
 جناب خاتم اندیاء ام سلمه خدمت مظلوم کر بلا آمد عرض کرد که ای فرزند  
 کرامی ما را از رفتن خود اند و هناك مگردان و ما را بغم و مصیبت خود گرفتار



مساز قسم بخداوند یکتا که مکر را از خاتم انبیاء شنیدم که میفرمود یقتل ولدی  
 الحسین بارض العراق فی ارض یقال له الکربلا مظلوم کربلا فرمود که ای مادر  
 مهربان وای جد نکتہ دان بذات ایزد مناسو کند که میداند که در کدامین  
 شهید شده و مدفن خون خواهر شد قاتل خود و قاتل همراها خود را می شناسد که  
 کیست و بر من مخفی پوشیده نیست لی سر از قضای الهی نمیتوان پیچید و پای زر رفتن  
 نباید کشید پس و داعی که از جدش پیدارش از پدرش برادرش و از برادرش بخود  
 رسیده بود بوی سپرد و فرمود بعد از من بفرزندم علی بسپار که اوست و  
 و شایسته و سزاوار چون شب بر سر دست برآمد بزیارت برادر اطرار که خود  
 حضرت مجتبیٰ تشریف بردند با کربیه و زاری ناله و بیقراری شرح حال خود را داد  
 میفرمود کویازبان حال حضرت مجتبیٰ بان شهید شد بلا بیامی فرمود که برادر  
 با جان و دل برابر وای شهید بیکسری یاور خواهی بیای ازین تشنه داد  
 جان خواهند کرد کان تو گفت آب خون کویت خواهند سیدقت توفیر  
 انقد نماید تعجیل چیست سالن صد ماند نرد ویت ما اهل بیت انبی  
 قربانی حقیق از کوچیک و بزرگ چه بچه چه چل چربیت فرمان سید الشهدا  
 زحق تراست خود میرسونی قسمت خود این شتاب چیست یکن شربت مادر  
 بزوار خود آمد گفت السلام علیک ای مادر ای بانوی حرم شاهنشاه  
 لافتی ای معجزه عصمت ای جلوات حیا هجره عیال جگر گوشه بنی  
 محمد و مه خلائق و محبوبه خدا کابین تو فرات عیال تو تشنه لب میراث تو  
 فدک حسنین تو بینوا میراث از پدر هم ظلم و ستم رسید این را نمود امت کراه

او آدا ای ماددا طهر بوداع تو آمده ام و این آخرین زیارت من است از کربالای روضه  
 ان معصومه صدقات شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر  
 و ای بیگس مادر یکس آنحضرت در انجام زمانی گریستند و ذاع فرموده در ثانی  
 بر سر مشهد مقدس حضرت نبوی رجوع فرموده چون شرایط و ذاع و اذن <sup>همه</sup>  
 بجا آورد طواف نمود و نماز گذارد خواب بران حضرت غلبه کرد دیگر باره حضرت  
 رسالت پناه را بخوابید آمد و سر او را در کنار گرفت حضرت سیدالشهداء عرض  
 کرد یا رسول الله از جفای امت بیچاره شدم و بضرو و زاریات تو محروم خواهم  
 شد و چنان می بینم که بعد زیارت تو نخواهم آمد حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن <sup>رسی</sup>  
 و می بینم که تشنه در خاک کربلا افتاده و تن فانیست مجروح شده و سر مبارک کاتین  
 جدا گشته ای حسین صبر کن و در کار خود مردانه باش چندی نگذرد که تو نیز همچو  
 پدر مغموم و مثل مادر محزون و مانند برادر مظلوم بمن رسی با من در خوان  
 بهشت بنشین و میوه های مراد از آنها عنایت خالو العباس یعنی حضرت سیدالشهداء  
 روایت میکند که در اثناء این حال یدم که روی گلزار حضرت سیدابرا را غولایی  
 شد و موی مشکبارش پر کرد و غلبا شده من ترسیدم و عرض کردم یا رسول الله  
 اینچه حالتیست که بز شما پیدا شده فرمود ای نور دیده من و ای فرزند پستند  
 من این نشانه خاک کربلاست چون حضرت از خواب بیدار شد منزل مراجعت  
 همین که صبح الی از مشرق ماته طلوع کرد سالار شهیدان خدام و مولیان را  
 فرمود تا کجاوهای خوانین عصمت طهارت بر شتران بکتنند صبح بیست  
 هفتم رجب مدینه طیبه بیرون آمد از راه راست شارع اعظم متوجه



مکه معظمه کشت و از سر کردانی موسی کلیم و فرار از فرعون و قصد نمرود قبطیان  
یاد فرموده این آیه را میخوانند که نخرج منها خائفاً يترقب قال رب انجني من  
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای چرخ تالی اینها که ظلم و ستم کنی دلهای مجتهد هم  
پابست غم کنی مسعود را برانی و خوار جهان کنی مردود را بخوانی و  
صدر را مکنی بهر شام راهم کام و نوادهی قسم کرام را همه رنج و ستم کنی  
انجا که واجبست کرامت کنی عتاب و انجا که لازمست عقوبت کرم کنی  
شعر زمانه بین که چو ساداتك شد برال رسول که از مجاورت جلد  
خویش کشت ملول نکشت بیعت مردود حق چو مقبولش بکیش نمرود  
کشت نامقبول اگر ز مکه بریزد رسول هجرت کرد حسین برفت سو  
مکه برخلاف رسول چو در حجاز زد یکدعد و نبود این ز ارض مکه بجا  
عراق کرد نزول هر چند یاران و همراهان خدمت آن سالار مؤمنان  
کردند که چنانچه این زبیر از بیهوشی رفت احتیاطاً آنست که ماهم خارج از حاده  
متعارف برویم میفرمودند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم لا والله  
لا افارق حتى يقضى الله ما هو قاض و در بعضی از منازل عبد الله بن  
مطیع عدوی که از مکه می آمد بوی رسید گفت یابن رسول الله بسلامت  
و سعادت کجا میروی چه غنیمت داری حضرت فرمود از دست ظالمان  
و جور منافقان و میفرمودند اذا المرء لا یجی بنیه و عرسه  
و نسوته کان اللیم المسبباً و من دون ما یبغی یزید بنا غدا  
نحوض غمار الموت شرقاً و مغرباً و تضرب ضرباً کالحرقه مقتداً

و شهیدان  
صح

او چنین است که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس  
 و هر دو بیک شکم زائیده بودند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند  
 سعی می کردند از هم جدا نمیشدند تا آخر الامر پیشمشیر رویهای ایشان از  
 هم جدا کردند این سخن بشخصه از عقلا رسید گفت بایستی که چیزی دیگر جدا  
 کردن گچ بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد شد و  
 شمشیر مخالفت ایشان در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی  
 تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بودند و در باب  
 رقاره واقع شد که هاشم او را از مکه اخراج کرد معروفست و هم چنین میان  
 عبد المطلب و حرب مشاجرات پدید آمد و آنکه میان ابوسفیان و حضرت  
 رسالت پناه از مجاریات وقوع یافت و آنچه در میان حضرت شاه مردان علی  
 علیه السلام و معاویه بظهور رسید و آنچه یزید پلید در باره حضرت  
 سید الشهداء کرده همه نتیجه آن عداوت موروثی اصلی بود اما عداوت فرعی  
 و عارضی یزید با حضرت بدو سبب بود یکی آنکه از بیعت او و پدرش ابا و  
 امتناع فرمود و در زمان حیات پدرش رقم این اطاعت بر صحیفه حال خود  
 نکشیده و بعد از وفاتش سخن بیعت او را بسمع قبول و اجابت نشنیده و دوم  
 در مناقب ابن شهر آشوب از عبد الملك بن عمر و حاکم منقولست قالوا خطب  
 الحسن عایشه بنت عثمان فقال مروان از وجهها عبد الله بن زبیر ثم ان معوية  
 كتب الى مروان وهو غامله على الحجاز بامره ان يخطبام كلثوم بنت عبد الله  
 ابن جعفر لابنه یزید فاتی عبد الله ابن جعفر فأخبره بذلك فقال عبد الله



أَنَّ امْرَأَهَا لَيْسَ لِيَّ إِنَّمَا هُوَ إِلَى سَيِّدِنَا الْحُسَيْنِ ۖ وَهُوَ خَالُهَا فَأَخْبَرَ الْحُسَيْنُ ۖ  
 بِذَلِكَ فَقَالَ اسْتَخِيرُ اللَّهَ تَعَالَى اللَّهُمَّ وَفِي هَذِهِ الْجَارِيَةِ رِضَاكَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ  
 فَلَمَّا اجْتَمَعَ النَّاسُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ۖ أَقْبَلَ مَرْوَانَ حَتَّى جَلَسَ إِلَى الْحُسَيْنِ ۖ  
 وَعِنْدَهُ مِنَ الْجَلِيلَةِ وَقَالَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَرَنِي بِذَلِكَ وَإِنْ أَجْعَلَ مَهْرَهَا  
 حَكَمَ أَبِيهَا بِالْغَامِ مَا بَلَغَ مَعَ صَلَاحِ مَا بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيَّيْنِ مَعَ قَضَاءِ دِينِهِ وَاعْلَمَ أَنَّ  
 مَنْ يَغْطِيكُمْ بَيْنَ يَدَاكَزْ مِمَّنْ يَغْطِيهِ بِكُمْ وَالْعَجَبُ كَيْفَ يَسْتَمِيرُ زَيْدٌ وَهُوَ كُفُومٌ لَا  
 كُفُولَهُ وَبُحْجَهُ يَسْتَسْقِي الْغَامَ فَرْدٌ خَيْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ الْحَمْدُ لِلَّهِ  
 الَّذِي اخْتَارَنَا لِنَفْسِهِ وَارْتَضَانَا لِدِينِهِ وَاصْطَفَانَا عَلَى خَلْقِهِ إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ ثُمَّ  
 قَالَ يَا مَرْوَانَ قَدْ قُلْتَ فَسَمِعْنَا أَمَا قَوْلُكَ مَهْرُهَا حَكَمُ أَبِيهَا بِالْغَامِ مَا بَلَغَ فَلَعَمْرِي  
 لَوْ أَرَدْنَا ذَلِكَ مَا عَدَّوْهُ سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ ۖ فِي بَنَاتِهِ وَنِسَائِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ  
 هُوَ ثَلَاثُ عَشْرَةَ أَوْ قِيَّةً يَكُونُ أَرْبَعُ مِائَةٍ وَثَمَانِينَ دِرْهَمًا وَأَمَا قَوْلُكَ مَعَ قَضَاءِ  
 دِينِ أَبِيهَا فَهِيَ كَنْ نِسَاءٍ وَنَا يَقْضِينَ عَنَّا دُونََنَا وَأَمَا صَلَاحُ مَا بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيَّيْنِ  
 فَإِنَّا قَوْمٌ عَادِينَ كَمَا فِي اللَّهِ وَلَمْ نَكُنْ نَصًا لِحَكْمِ الدُّنْيَا فَلَعَمْرِي فَلَقَدْ عَيَا النَّسَبُ  
 السَّبْبُ أَمَا قَوْلُكَ الْعَجَبُ لِيَزِيدَ كَيْفَ يَسْتَمِيرُ فَقَدْ اسْتَمِيرَ مِنْهُ هُوَ خَيْرٌ مِنْ يَزِيدٍ  
 جَدِّ يَزِيدٍ وَأَمَا قَوْلُكَ إِنَّ يَزِيدَ كُفُولٌ لَا كُفُولَهُ فَمَنْ كَانَ كُفُولُهُ قَبْلَ الْيَوْمِ فَهُوَ كُفُولُهُ الْيَوْمِ  
 مَا زَادَتْهُ أَمَارَةٌ فِي الْكِفَانَةِ شَيْئًا وَأَمَا قَوْلُكَ بِوَجْهِهِ يَسْتَسْقِي الْغَامَ فَإِنَّمَا كَانَ  
 ذَلِكَ بِوَحْدِ رَسُولِ اللَّهِ ۖ وَأَمَا قَوْلُكَ مَنْ يَغْطِي نَابَهُ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَغْطِيهِ بِنَا فَإِنَّمَا  
 يَغْطِي نَابَهُ أَهْلُ الْجَهْلِ يَغْطِيهِ بِنَا أَهْلُ الْعَقْلِ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامِهِ فَاشْهَدُوا جَمِيعًا  
 أَنِّي قَدْ زَوَّجْتُ أُمَّ كَلْثُومَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ ابْنَ جَعْفَرٍ مِنْ ابْنِ عَمِّهَا الْقَاسِمِ ابْنَ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ

علی اربعهائ وثمانین درهما و قد اُحلتها ضیعتی بالمدينة او قال رضي بالعقيق  
 و ان غلتها فی السنة ثمانية الالف دينار فیهما لهما غنی انشاء الله تعالی  
 قال فتغیر وجه مروان و قال غدا یا بنی هاشم ما تلجئون الا العداوة قد کره  
 الحسین خطبة الحسن عایشة و فعله ثم قال فاین موضع الغدة یا مروان فقام  
 مروان اردنا صهرکم لتجد به و قد اخلقه حد الزمان فلما جئتکم فجبته و یحتم  
 بالضمیر من الشنا فاجابه ذکوان مولى بنی هاشم اما طاعة الله منهم کل رجس و طهرهم  
 بذلك فی المثنائی فمالهم سواهم من نظیر ولا کفو هناك و لا مدان اتجعل کل جبار  
 عنید الی الاخیار من اهل الجنان ثم انه کان الحسین تزوج بعایشة بنت عثمان  
 دیکر انک فی المناقب لابن شهر آشوب را می یزید امرأة عبد الله ابن عامر هند بنت  
 سهل ابن عمرو القریشی فها هم بها شکى ذلك الی ابيه فلما حضر عبد الله بن  
 عامر عند معاویه قال له لقد عقدتک علی و لا یتا بصره و لو لا انک زوجة  
 لزوجتک رملة فمضى عبد الله و طلق زوجته طمعا فی رملة فارسل معاویه ابنا  
 هریة لینخطب هند لیزید ابنه و بذل لهما ما ارادت من الصداق فاطلع علیه  
 الحسن قال لابی هریة فا ذکر و فی لها فاتاها اباهریة فاخبره الخبر فقالت اختر لی  
 فقال اخترتک الحسن فزوجته چون ابن عدا و تها عدا و عدا و ت اصلي شد  
 انلعین غدا کرهلا کت اهل بیت اطهار را در میا بست تا کرد انچه کرد جمعی را نامور  
 داشت کر بهانه حج بیت الله الحرام بمکه معظمه اینک در مجال هتکام فرست  
 کردند بوجود مبارک انحضرت رسانند خلاصه کلام چون اهل کوفه شنیدند  
 که خاکم شام مرده و حضرت سید الشهداء در بیعت یزید پلید با نموده و



چون اقامت آنحضرت در مدینه متعقد بود بمکه مبارکه رفته و انجام مقیم شده و  
 داران حضرت امیر المؤمنین در خانه سلیمان بن صرد خراسانی جمع شدند سلیمان گفت  
 ای یاران یزید لعین حضرت اباعبدالله را به بیعت خود میخواند و ابا کرده بضرورت  
 از وطن خود جلا کرده بمکه فرموده است و شما هم شیعه روی و شیعه پلیدی  
 هستید و یارای دهید تا حق در مرکز خود قرار گیرد پس هفتاد تن از اشراف  
 کوفه چون مسیب بن مجتبه فراری و رقاعه ابن شداد و جیب بن نظام و رقاء  
 ابن عازب و قیس ابن اشعث و عبد الرحمن ابن مخیف و عبدالله ابن عقیف و طارق  
 ابن اعمر و اعمر ابن طارق و مختار ابو عبید و امثال ایشان سوگند خوردند  
 که در هواداری علی تقصیر ننمایند حضرت سید الشهداء را با امامت برداشته  
 مال و جان خود را فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز منتهی مضمون آنکه فلان  
 و فلان تحیت بیغایت و سلام ما الا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن بدید  
 میخواهد که بهمشاورت اهل ملت متصدد امر حکومت گردد ما که دوست تو <sup>شیعه</sup>  
 پدر تو ایم بامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه ان داریم که در کاب همیون  
 انتساب تو بپادشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خویش را فدای تو سازیم پس  
 توجه اقبال متوجه ما شود بفرج و سرور و بهجت و شادمانی باین صوب تشریف  
 ارزانی دار که امام سدیدک و حاکم رشیدک و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباع  
 و خالای پیشوا و حاکم مانعان بن بشر است و مردی ضعیف و نحیف است نه بزرگی از اهل  
 کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن او میشنود تنها بقصر امامت نشسته است  
 مگر روز عید یار و زوجه در منزل او کشاده کرد و اگر شما تشریف ارزانی فرمائید

و بقدم کرم بدین صوب روانه گردید مانعاً از آنکه کوفه بیرون میکنند و لشکر  
 ساخته متوجه شام بشویم و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن  
 اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده و سر کوفته  
 بر زمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق خلاص کرم لازمت آنحضرت بر میان  
 جان نبندد از سیاهی سیاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش کشیده  
 بند از بندش جدا سازیم القصه مبالغه بسیار در طیان طومار نموده بودند  
 و اظهار اشتیاق جمال با کمال آنحضرت کرده بودند پس آن نامهارا بدو کس از  
 مهتران یکی قیس و یکی عبدالرحمن دادند و ایشانرا بملازمت آنحضرت فرستادند  
 و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب فرستادند چون حضرت سید الشهدا  
 نامهارا مطالعه فرمود بار سولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننو<sup>شت</sup>  
 و چون رسولان دیرتر مراجعت می نمودند اشراف و رؤسای کوفه عید الله  
 همدانی و عبدالله بکر را بطلب آنحضرت فرستادند و مصحوب ایشان قریب  
 مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نمودند اکثر مورخین چنین نوشته اند  
 که اهل کوفه تا صد و بیست نامه بمحضرت سید الشهدا فرستادند و هیچکدام  
 جواب نوشت کوفیان یکباره هانی سبعی و سعید ابن عبدالله بامکاتیب  
 بسیار بیک روان گردانید و بعد از توجه این جماعت شب ثانی رجب و عرو<sup>قه</sup>  
 ابن قیس و عمرو ابن الحجاج زیگ و بعضی که در کوفه اختیاری و اعتباری داشتند  
 باتفاق نامه نوشتند و در صحبت سعید ابن عبدالله بجانب مکه فرستادند  
 و این طایفه از پی یکدیگر به تقبیل عتبه علیه سرافراز گشتند و مکتوباترا



تسلیم داشتند و مکاتیب و مضامین مضمون مکتوب نخستین بود چون  
 رسول و سایل کوفیان بسرحد افراط رسید حضرت نوشت که مکتوبات با شما  
 رسید بر مضمون که مشحون بحبیت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد  
 و طول انتظار شما که بقدم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجام  
 مطلوب و اسعاف مقصود شما اهل و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر  
 و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بدان صوفریستادم تا کیفیت حال و صدق  
 مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و مرا از  
 بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه انجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود  
 که مسلم را یاری دهید و جانب او را فراموش دارید که امامی که بکتاب خدا تعلق  
 عمل نماید و عالم باشد با حاکمی که مصدک ظلم و فسق بود برابر نیاید و السلام  
 علی من اتبع الهدی بعد از توجه مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله  
 عمر و مکه با حضرت سید الشهدا ملاقات کردند این عمر با او گفت یا ابا  
 تو عداوت و عصیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط  
 احتیاط بجای آورده خود را از این جماعت نگاهداری و بکفتار ایشان مغرور <sup>نکرده</sup>  
 و اکنون مردم باین بیعت کرده اند و من میترسم که مردم مکه بزیر و سیم مایل  
 شده بمبايعت او رغبت نمایند و تو را نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو  
 دمار از اهل بیت برآید و من از رسول خدا شنیدم که فرمود حسین بقتل  
 خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدا یتعالی در قیامت او را محذول  
 خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که باین بیعت فرمائی و صبر را

شعار خود سانی چنانچه در ایام معاویه دست در عروة الوثقی شکبای  
 و تحمل زدی و شاید که در این اثناء لطیفه روزی نماید که متضمن مقصود تو  
 باشد سید الشهداء فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون بایزید بیعت کنم و او را  
 متابعت نمایم و حال آنکه رسول خدا در شان او پدر او گفته است آنچه گفته است  
 ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا شنیدم  
 که فرمود مای لیزید ولا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا خواهد  
 کشت و بان خدا که جان محمد در قبضه قلد اوست که فرزند مرا در میان هیچ  
 نکشند که ایشان توانند و رایاری دهند و ندهند که خدایتعالمیان دلها  
 ایشان و زبانهای ایشان خلا افکند پس حضرت سید الشهداء و عبد الله بن  
 عباس در کربلا افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که من پسر  
 رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عالم پسر دختر پیغمبر خدا  
 نمیدانم بجز تو و نصرت و معاونت بر امت فریضه است همچون نماز و روزه حضرت  
 فرمود ند که یا بن عباس تو چیکوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد  
 و منشأ من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جدم مرا محروم گذارند و قصد  
 کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم  
 و شرک نیاورده و مخالفت رسول خدا نکرده باشم ابن عباس گفت اقوالا هم  
 کفر و یا بالله و رسولهم و لا یأتون الصلوة الا وهم کسالی یراون الناس و لا  
 یدکرون الله الا قلیلاً الی اخر الایه و تو ای پسر رسول خدا ص از زمره  
 ابرار و فرقه اخیار و من کواهی میدهم که هر کس از مجاورت تو و مجاورت



جد تو اعراض نماید و از آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد سید الشهداء  
 فرمود اللهم اشهد ان عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بان میماند  
 که از وفات خود خبر میکنی و از واقعه خویش مرا آگاه میکردی تا من نصر و معاد  
 طلب نمایم بخدا سو کند که اگر پیش تو شمشیر زخم تاهرد و دست من بیفتد هنوز  
 حقی از حقوق نگذارده باشم عبدالله ابن عمر ابن عباس از گفتن این سخنان  
 مانع آمد روی سید الشهداء علیه السلام کرده گفت ما را عزیمت مدینه  
 تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و بایزید بیعت نمائی و در خانه  
 خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشین و از سر روضه انحضرت صغایب  
 نکردی بر تقدیری که در این ولایت باشی و از تکلیف خواهند کرد که با  
 یزید بیعت کنی سید الشهداء فرمود اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تغزیر  
 باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبدالله گفت حاشا و کلاً که مثل تو بی سالک  
 طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسبت و وفور  
 حساب از تو غریب مینماید که بایزید بیعت کنی اما مقتضای مان زندگانی باید کرد  
 زمانه با تو سازد تو باز مانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو  
 شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که  
 متوجه مدینه گردی اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشین تا  
 از همه بلاها رسته باشی حضرت فرمود هیئات یا بن عمر دشمنان مرا در کنج خانه  
 نگذارند اگر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اگر آه کنند و اگر ابا کنم قتل  
 مرا مباح انکارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانسته که سحر <sup>این</sup>

زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت کردن بود  
 آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی صرار نموده موعظه او را نه  
 پذیرفتند تا بدو زخ رفتند یا اباعبدالرحمن مکر نشیده که بنی اسرائیل از مبداء ظهور  
 صبح تا طلوع افتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در  
 دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا آنها را با آنها هر جرایم و  
 مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنها تعجیل ننمود یا اباعبدالرحمن مراد را و قات  
 دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بان خدا شکوه محمد را بر آستین مخلوق فرستاد  
 و او را بشیر و نذیر خواند که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا  
 در یافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی نصرت خویش از من  
 باز نداشتی اگر تو در عدم مساعدت من عجز داری این مقبول است و وصیت من  
 بتوان و متوقع از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل نمائی تا عاقبت این کار بر تو  
 ظاهر گردد این عمر گفت که خدایتعالی جد تو را میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او  
 آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی هیچ یک از اهل بیت تو هم  
 نیابند که دنیا را از شما محبوب ساخته اند و درجات آخرت برای شما ذخیره  
 نهاده و عبد الله عمر چون دید که حضرت سید الشهداء میل رفتن بمدینه نداشت  
 ترک استدعا نموده انگاه او را بن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه  
 التماس ما را رد فرمودی باری بوسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید  
 ایشان از حرم بیرون مرو و حضرت سید الشهداء بمقتضای تکلیف خود عمل نمود  
 در ارسال مسلم بن عقیل یک جهت کشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه



سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود باین عم باید که بجانب کوفیان روی در منزل کسی که  
 در محبت مبارک اسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مرد مزایه بیعت من خوانی و خا<sup>ط</sup>  
 ایشان از متابعت ال بای سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم  
 موافقت و کرداران جماعت بکفایت ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی  
 و امید دارم که خداوند عز و علا مرا و تو را بدرجۀ شهادت رساند و بعد از آن <sup>مسلم را</sup>  
 در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند یکدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضای فرمان  
 واجب الانعان روز پانزدهم رمضان از مکه بیرون آمد بعد از طی مسافت بمکه  
 رسیده و در مسجد رسول <sup>ص</sup> دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت  
 خود را وداع نموده و شخص نامه دان از بنی قیس بن غیلان با جاره گرفته از راهی  
 که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه که کردند به بیابان  
 افتادند که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود چون افتاب بر ایشان تافت  
 راه بران از تشنگی پیتات شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کردند با مسلم  
 گفتند که تو را بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی  
 که با او بودند بهزار رحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرای  
 رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد  
 و بحضرت سید الشهداء <sup>ع</sup> از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد  
 و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون رسولان براه آخرت  
 رفتند چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد  
 مالمس آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری بعضی من فرستد

حضرت سید الشهداء در جواب نوشت که دل قوی دار و مترس و بر موجب فرموده  
 عمل نمایی که من تو را از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت چون نامه حضرت  
 بمسلم رسید گفت آنحضرت مرا به صفتی منسوب گردانیده که من هرگز باین صفت  
 موصوف نبوده ام من از کجا و بدلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و روز  
 پنجم شهر شوال بدان دیار رسید در خانه عویجه نامی منزل و آسایش گزید بعد از  
 چند روز در سرائیکه بدار مختاری عبیده اشتها را داشت فرود آمد شیعه امیر  
 المؤمنین خبر یافته نزد او جمع گشتند مسلم نامه حضرت سید الشهداء بایشان  
 خواند و انجاعت با و از بلند گریسته فریاد و اشوقا برکشیدند و روز بروز مردم کوفه  
 بمخدمت او میرفتند اظهار انقیاد و اطاعت میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلابه بیعت  
 گشتند پس تفصیل ورود خود را عرض نمود که هجده هزار نفر تا بحال بامن بیعت  
 کرده اند چنانچه انجناب شریف شریف رزائی دارند ظاهر اجماع و عقد اقدام فرمایند  
 و بامروغی پردازند تا صد هزار مرد به بیعت در آیند جان در راه توفدا نمایند اهالی  
 کوفه خود نیز جدا جدا عرض کرده مصحوب دو تن از معارف روانه نمودند  
 در جواب نوشتند که اینک خواهیم آمد حضرت سید الشهداء نامه باعیان بصیر  
 باحنف بن قیس و مالک بن مسمع و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن  
 هثیم که از معارف انجا بودند نوشته از آمدن خود و دعوت آنها باطاعت اعلام  
 فرموده مصحوب غلامی از خود که سلمان یا سلیمان نام داشت نیز روانه فرمودند  
 اما نعمان ابن بشیر انصاری که والی کوفه بود چون از ورود مسلم و سایر حال آتش  
 استحضار بهم رسانید بمسجد جامع کوفه رفت و مردم را احضار کرد چون مجلس



منعقد گشت بر منبر رفت گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید نفاق و رزیدار خدا  
 بر رسید بر خویش تن رحم کنید موجب محنت و بلا و سفلت دماء نشوید بدانید  
 که من بخار به اشد انکم و به تهمت مواخذه نفرمایم ولی در صورتیکه شما نقض عهد  
 خود را ظاهر سازید در مقام توبه و انابه نیائید شمشیر بکشم تا همه را بکشم و پاکش  
 شوم یکی از حضار گفت ایها الامیر این سخنان ضعیفان است و رفتار عاجزان بر هیچ  
 کار قادر نخواهی بود نعمان گفت در اطاعت خدا از مستضعفان بودن بهتر از آن است  
 که در معصیت از اقویا و کراهان بجزد آراء این سخنان از منبر نزیار آمد و بدار الاماره  
 رفت عبد الله بن مسلم بن سعید بن الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که  
 از دوستان یزید بودند نزد نعمان آمدند گفتند ایها الامیر کار سلطنت را  
 باین سستی نباید گرفت امروزه روز است که مسلم بن عقیل باین ولایت آمده است  
 اکثر اهل ولایت با او بیعت نموده اند بحسین بن علی نامه نوشته اند و او را از مکه  
 بکوفه طلبیده اند بیعتیان را طلب کن و مسلم را بکیر یا بکش یا نزد یزید فرست نعمان  
 گفت تا ایشان این کار را از من پنهان میدارند من اشکار نکم آن دو تن چون از  
 نعمان این جواب شنیدند به یزید نامه کردند احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت  
 کردن بحضرت اباعبدالله ۴ درج نمودند نوشتند که اگر تو را بکوفه احتیاج است  
 مردی با هیبت و سیاست بفرست چون این مکتوب بشام رسید یزید عنید از  
 مضمون مطلع گردید سر حون را بخواند این سر حون غلام معاویه بود یزید را  
 پرورده و مردی تجربه کرده و بارای تدبیر بود و معاویه در کارها با او شوری کرد  
 و گفت این کار چنین شده اگر حسین از مکه بعراق شود انولایت از دست میآهد

رفت اکنون که فرستم که تدارک اینکار کند یزید زیاد و او را ناخرش میداشت از  
 آنکه معاویه نسبت او را با یوسفیان داده بود و برادر خود میخواند تمام بنی امیه خصوص  
 یزید زیاد و فرزندان او را دشمن میداشتند عبد الله زیاد را از سایر فرزندان بیشتر  
 میدانستند یزید در این خیال بود که او را از بصره معزول کند هر چون گفت حال  
 که مشورت این کار را از من خواستی هیچکس عراق را نتواند داشت جز عبد الله زیاد  
 دانم که این سخن تو را ناخوش آمد لیکن صلاح ملک داری بر هوای طبیعت خویش  
 مگر بن کوفه و بصره را بوی ده چنانکه پدرت زیاد را داده بود یزید در ساعت فرمان  
 حکومت کوفه و بصره بجهت عبد الله نوشت و حکم کرد که نایب بصره بنشان خود  
 بکوفه شوقیل از آنکه حسین بن علی بیاید مسلم بن عقیل هر کس با او بیعت کرده بدست  
 آسرا آنها را بر دار بند من فرست و این فتنه را فرو نشان و توقف جانم را چنانچه  
 حسین بن علی آمده باشد یاد را این اشاء بیاید و بیعت نکند سر او را نیز بر دار و روز  
 شام کن آن حکم را مصحوب مسلم بن عمرو با هلی باین زیاد فرستاد چون نامه یزید  
 عنید بان رسید <sup>پس</sup> رسید شاد گردید بجهت رفتن بکوفه اشتغال و زید برادرش  
 عثمان بن زیاد را نیابت بصره داد و قصد کرد که روزانه دیگر روانه شود در آن شب  
 مندر بن جارود که از نام بردگان بصره و دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود و حضرت  
 سید الشهداء با و نیز نامه نوشته بود به نزد ابن زیاد آمد و او را از آمدن رسول  
 و آوردن نامه حضرت سید الشهداء اطلاع داد چون ابن زیاد بر این امر مطلع <sup>گردید</sup>  
 کسانی را بگماشت تا سواران را پیدا کردند از اقرار کردند که مکتوب از برای چه گما  
 آورده است پس مردمان را طلبیده گفت رسول حضرت ابابعد الله با من گفت که



مکتوب بفلان و فلان آورده ام شما میدانید که من پسر یادم و در سیاست و خون  
ریختن متابعت پدر میکنم اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند  
که بدان جانب و م و مسلم و هوا داران حسین بن علی را بقتل رسانم و من فریاد عزیمت کوفه  
دارم و برادر خود را از قبل خود در اینجا خواهم گذاشت باید که فرمان یزید لعین و اطاعت  
او بجای آورید اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریقه مخالفت پیش گرفته باشید  
او را و همه کسان او را بسیناست و بآتش قهر و غضب دود از دمارشان برآورم  
پس اهالی بصره چون این سخن بشنیدند از وعیدان ستمکار و تهدید او ترسیدند  
و فی الحال سلاطین را طلبیده بقتل رسانید پس نزد یکر از اعیان بصره مندرجین <sup>خارج</sup>  
و شریک ابن اعور و مسلم بن عمرو الباهلی و دوهزار سوار همراه برداشته روی <sup>بکوفه</sup>  
آورد چون نزدیک کوفه رسید توقف کرد تا دو ساعت از شب در گذشت پس تمامه  
در بسته طبلسان بر روی فرو گذاشت و شمشیر خایل کرده کمان در بازو انداخت  
و کیش و قریان بر بسته براستری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روانگشت  
و از راه بادیه بکوفه درآمد و انشب ماهتابی روشن میتافت مردم کوفه شنیده  
بودند حضرت سید الشهدا خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند کمان  
بردند که مگر حضرت سید الشهدا است پس فوج فوج می آمدند و رسم تحیت  
بجای می آوردند می گفتند مرحبا بیا بن رسول الله این زیاد لعین جواب سلام  
ایشان همی داد دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بردندان میزد طبری میگوید  
که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان در فرو بست و پر بام رفت چون نوکریست  
و آن کوکبه دید پنداشت که مگر حضرت سید الشهدا است گفت یا بن رسول الله

باز کرد و فتنه مینگیزد که یزید لعین این شهر را بتو نخواهد گذاشت بمنزل دیگر نرف  
کن و مردم کوفه او را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند رسول خداست  
مسلم بن عمر و الباهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبد الله بن زیاد لعین است پس  
طیلسان از روی برانداخت و سخن گفت مردم او را بشناختند و پراکنده شدند نمان  
در باز کرد و این زیاد بکوشک فرود آمد و روز دیگر بمسجد درآمد اشراف و اعیان  
کوفه را طلبید منشور ایالت خود را برایشان خواند مردم را وعده های خوب داده  
امید وار گردانید دیگر روز مجمعی ساخت و در این روز قاعده تهدید را تمهید نمود  
اهل کوفه را بتراشید اما چون مسلم از آمدن ابن زیاد خبر یافت خونی و رعبی عظیم  
در دل او پیدا شد توقف خود را در آن منزل مصلحت ندید چاره کار منحصر دانست که بخوا  
یکی از اعظم دشوکت پناه برد و توسل بوی جوید هانی ابن عروه مرادی مذحجی که  
از اشراف و اعظم کوفه و صاحب قبیله و طایفه بود که هنگام ضرورت چهار هزار  
سوار و هشت هزار پیاده در زیر رایتش مجتمع میکشیدند پدرش نیز بریاست  
همین طایفه اقدام داشت چنانچه ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب کامل خود  
از ابو عثمان مازنی نقل میکند که شاعری از طایفه مذحج اشعاری در مدح عروه  
پدر هانی گفت که این دو شعر از آن است *ارجل جثی و اجر ذیلی و تحل شدتی فوقیت*  
*امشی فی سرة بنی عطف* اذما سامنی ضیم ابیت این بود که تا زمانیکه حضرت امیر  
مؤمنان بدرجه شهادت رسید معاویه بدرجه سلطنت فایز گردید قال ابوالعباس  
*ونمی لی ان معویه ولی کثیر ابن شهاب المذحجی خراسان فاختان مالا کثیرا ثم*  
*هرب فاستتر عند هانی ابن عروه المرادی فبلغ معویه فهدددم هانی فخرج هانی*



فَكَانَ فِي جَوَارِ مَعُونِهِمْ حَضَرٌ مَجْلِسُهُ وَمَعُونُهُ لَا يَعْرِفُهُ فَلَمَّا نَهَضَ النَّاسُ ثَبَتَ مَكَانَهُ فَسَأَلَهُ  
مَعُونُهُ عَنْ أَمْرِهِ فَقَالَ أَنَا هَٰذَا بَنِي بَنِي عَمْرٍو فَقَالَ أَنَا هَٰذَا الْيَوَلِيُّ لَيْسَ بِي يَوْمَ يَقُولُ فِيهِ أَبُوكَ أَرْجُلٌ  
جَتَّى الشَّعْرُ فَقَالَ هَٰذَا بَنِي بَنِي الْيَوْمِ اعْزَمَنِي فِي ذَلِكَ قَالَ لَهُ بِمَا ذَاكَ قَالَ بَا لَأَسْلَا يَا أَمِيرَ  
الْمُؤْمِنِينَ قَالَ لَهُ إِنَّ كَثِيرًا مِنْ شُهَابٍ قَالَ عِنْدَكَ فِي عَسْكَرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ  
مَعَاوِيَةَ انْظُرْ إِلَى مَا اخْتَارَ لِنَحْنُ مِنْهُ بَعْضًا وَسَوْغَهُ بَعْضًا أَبُو الْعَبَّاسِ أَوْ عُثْمَانُ مَا زِلْتَ  
تَقُلُ مِثْلَ ذَلِكَ بِرُحْمٍ شَاعِرٌ دُرُوقَةٌ كَرِبًا خَدِمْتَ حَضْرَتَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ بُو  
أَسِيرُ شُدَّ أَوْ زَانَا سَابِرًا سِرًا بِشَامٍ بَرْدَنْدِ بَزِيدِ كَفْتُ الْيَسَّ بُوكَ الْقَاتِلُ أَرْجُلٌ  
جَتَّى أَرْجُلِي قَالَ بَلَى فَا مَرِبَ فَقَتْلُ خِلَاصَةٍ كَلَامُ مُسْلِمٍ أَوْ سَرَايَ مَخْتَارِ بَعْدَ زَمَانٍ  
خَفْتَنَ بِيْرُونَ أَمَدٌ بِجَانِبِ هَٰذَا بَنِي بَنِي عَمْرٍو كَهْ أَزْ شَرَفَ كُوفَةٍ بُوْدِرْفَتِ وَيْ دَسْتُوْ  
بِسَرَايِ وَيْ دَرَامَدِ هَٰذَا بَنِي بَنِي خَيْرِ شُدَّ زَخَانَهُ دَرَامَدِ بَا مُسْلِمٍ مَلَا قَاتِ كَرْدَنْدِ زَنْ  
سَبَابِ مَدَنٍ أَوْ دَرَانَهَنَكَا مُسْتَفْسَارِ نَمُودِ مُسْلِمٍ كَفْتُ پَنَاهِ بَتُوْ آورده ام تَامَرَا از شَرِ  
دَشْمَنَانِ نَكَا هَ دَارِيْ بَضِيَا فِت وَرَعَايَتِ مِنْ پَرْدَا زِي هَٰذَا كَفْتُ مَرَادِ رُوْرَطِ عُنَا  
وَتَكْلِيْفِ اَنْدَاخْتِيْ اَكْرُوْ مَخَانَهُ مِنْ دَرْنَمِيْ اَمَكْ تُوْرَا بَا زِمِيْ كُرْدَانِيْدِ اَيْنِ زَمَانِ حَمَا  
وَرَعَايَتِ تُوْبِرْمِنْ وَاجِبِ لَازِمِ شُدَّ اَكُوْنِ عَيْبِ مِنْ بَاشَدِ كَهْ عَذْرُ تُوْ خَوَاهِمِ بَسْعَادِ  
بِنَشِيْنِ وَازِ بَرَايِ وَحَجْرَةُ دَر حَرَمِ مَرْتَبِ دَاشْتِ وَچُونِ شِيْعَه زَاخْبِرْ شُدَّ كَهْ مُسْلِمِ  
كَجَاسْتِ فُوْجِ فُوْجِ نَزْدِ وَيْ مِيْ اَمَدَنْدِ وَدَر خَفِيْهِ مُسْلِمِ بَيْعَتِ حَضْرَتِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ  
اَزْ اِيْشَانِ مِيْ سَتَانِيْدِ بِالْاِيْشَانِ عَهْدِ مِثْقَالِ دَر مِيْآنِ آورده كَهْ بَيْعَتِ وَفَا نَمُودِه اَزْ  
عَذْرِ بِيْرِهِ زَنْدِ وَانِ جَمَاعَتِ سُوْ كَنْدِ خُورْدِه پِيْمَانِ اَبَا اِيْمَانِ مُوَكَّدِ مِيْ كُرْدَانِيْدِ دَر  
اَشْدَادِ شَرِيْكَ ابْنِ اَعُوْرِ بَصْرِيْ كَهْ اَزْ اَكَا بَرِ شِيْعَه بُوْدِ وَدَر مَنَزَلِ هَٰذَا بَنِي بَنِي عَمْرٍو نَزْدِ

کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود در سرای  
 هانی بیمار شد این زیاد با و پیغام داد که بعیادت تو می ایم شریک مسلم را گفت  
 غایت مدعای تو و شیعه تو این است که این طاعی یا غی هلاک شود اینک خدا  
 تعالی تو را بروی ظفر داد چه امروز بر سرش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل  
 رساني و در قصر امارت بر سر پر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کیسه نیاید  
 که با تو منازعت کند اگر من عافیت یا بم خاطر تو را از بصره فارغ گردانم هانی گفت  
 من مکروه می شمارم که این زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سو  
 که قتل او سبب قرب بساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم تو را در این  
 کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان با تمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان  
 شریک درآمد گفت امیر بر در سرایست مسلم در نهانخانه مخفی گشته این زیاد  
 بر بالین شریک حاضر شد شریک او را بنابر مقصود خویش بسیار سخن نگاه داشت  
 و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود باینکه  
 فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت العرض نصص و چون  
 تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی این عروه آورده گفت  
 این مرد هذیان میگوید هانی گفت از مبدأ طلوع صبح تا این زمان همین بیت را  
 بر زبان جاری میگرداند چون عبید الله زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم  
 از کجی احتفاظ ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز تو را از قتل عبید الله مانع شد  
 مسلم گفت دو چیز یکی گناهت هانی دیگری قول رسول الله که الايمان قد الصل  
 و مرد مؤمن چگونه غدر کند شریک گفت والله اگر این ملعون را میکشیدی کار تو



استقامتی پذیرفت و حکومت درجه علیا می گرفت و شریک بعد از سه روز دیگر  
وفات یافت عید الله بروی نماز گذارده دفن نمودند در همان روز مالک بن یزید  
التمیمی عید الله بن یقطر که فرستاده مسلم بود و نامه و قایح حالات را بسید الشهدا  
میداد بدست آورده بنزد ابن زیاد آوردان بد بنیاد بقتل ان بپچاره فرمان داد  
در ان ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد اخر الامر  
بجمله که او را روی نمودان ساعاتند را بدست آورد تبیین این مقال تفصیل  
این اجمال آنکه عید الله بن زیاد صتره که سه هزار درهم در ان بود بخلام خود معقل  
نام داد گفت برو با شیعه علی اختلاف کن و بکوی که یکی از دوستان ان آبا  
عید الله منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مراد پیش او  
برسد تا به تسلیم ان مشاب و ما جور کردم معقل صتره را بر گرفته بمسجد اعظم رفت  
و متفکر بود که چگونه در ان امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که بیست  
نماز میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکتفا میکند غالب است که این مرد از ان  
زمره باشد این معنی در باطلش رسوخ یافته چندان توقف کرد که ان مرد از نماز  
فارغ شد ناگاه بنزدیک او رفته گفت جان فدای تو یاد من مردی هستم از اهل  
شام مولای ذوالکلاع و خدا یتعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و  
محبت انکسانیکه ایشانرا دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار  
درهم نذر کرده ام که بان دولتند هم که در این شهر آمده بدعوت امام حسین  
اشتغال مینماید اگر مرا با و راه مینمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد  
مرد نماز گذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد ند چگونه مرا اختیار

کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده نمودم  
 و بخاطرم رسید که تو از محبتان اهل بیت رسولی انمرد گفت ظن تو خطا نیست چه  
 من یکی از برادران تو و دوست داران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است  
 و با خدا عهد کن که این سر را فاش نکنی تا تو را بمقصود رسانم غلام سو کند مغالطه  
 خورد که هر سیری که بامان بکوی در افشای آن نکوشم مسلم گفت امروز برو و فردا  
 بیاتامان تو را نزد صاحب خود بر مرا اما خانه خود را با غلام نشان داد روز دیگر  
 معقل بخانه او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم برد و صورت حال باز نمود غلام  
 در دست ویای مسلم در افتاد و آن دروها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود مصحف  
 بیا و رید تا او را سو کنند پس مصحف آوردند غلام سو کند خورد که سر شمار  
 فاش نسازم و از مکر و جله و دغا دور باشم پس بیعت کرده آن روز تاشب را انجا  
 بخوابگاههای حوال شیعہ اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد در نزد پسر زیاده  
 رفت و او را از جمیع حالات صاحب و قوف گردانید روزانه دیگر که اشرف واعی  
 کوفه بنزد وی آمدند به محمد اشعث و اسماء خارجه فرازی عمرو بن حجاج زیید  
 که پدر زن هانی بود گفت که هانی ابن عروه کجاست که او را نمی بینیم گفتند که  
 مدتی است بیمار شده و قادر بر حرکت نباشد گفت که شنیده ام که بهتر شده و  
 روزها بر سرای خود می نشیند چه باعث و چه مانع است که ملاقات مانعی  
 و حال آنکه مرا با او محبت موروئی است و صحبت او را شایقم ایشان گفتند ما برو  
 چنانچه قادر بر سواری باشد و را خدمت امیر بیاوریم پس نزد هانی آمدند  
 آنچه ابن زیاد گفت بویای و میا آوردند او را سوار ساخته روی بدار الاماره



آمدند چون نزدیک کوشک عید الله زیاد آمدند هانی گفت از این مرد خوف و وحشتی در دل من پیدا گشته از او مشو شم محمد بن اشعث و سایر فقادر تسکین او کوشیده گفتند این معنی از او ساوس شیطانی هوا جس نفسانی است هانی رضا بقضای داد مجلس درآمد چو چشم این زیاد بر هانی افتاد بشریح قاضی که از حضار بود گفت ارید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیک من مراد چون هانی بنشست گفت ای هانی پدر من زیاد اندر این شهر آمد نهشت از شیعه علی هیچکس را که نکشت مگر تو را نیکو داشت و من بعد از پدر امارت کوفه بهر کس میرسید سفارش تو را مینمودم خودت بهتر میدانی که با تو چگونه بودم یاداش و تلا فی این است که تو میکنی خال الحمد لله که پاپای خویشتن بهلاک خویش آمدی هانی گفت ایها الامیر مکرها لاجه واقع شده و چه خلا فی از من سر زده گفت از این بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود در آورده و از خلاقی بمجهه او و حسین بن علی بیعت میگیری تصور تو چنان است که من از این کیدها و مکرها غافلم هانی گفت ایها الامیر این حکایات که بسمع امیر رسانیده اند خلاف واقع است و مرا خبری نیست ان ضال مضل فی الفور معقل را حاضر کرد گفت این شخص را میشناسی هانی چون در او نظر کرد او را بشناخت دانست که جاسوس بود خجل گشت گفت ایها الامیر بخدا سو کند که من مسلم را نطلبیده ام و در ترویج امور او نکوشیده ام ولی در تاریکی شب شخصی را دیدم که خود را بنحانه من افکند زنها را خواست مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم ولی حالاً عهد و شرط میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون نمایم این زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بسیر و ن

نرویی تا او را حاضر نکردانی هائی گفت من هرگز این کار را نکنم و زینهار بی بدست  
 خصم نسپارم در این باب میان ایشان گفتگو بسیار شد آخر الامر بغلظت و  
 خشونت انجامید هائی گفت بخدا سو کند که اگر او زیر پای من باشد پای خود را بر  
 ندارم او را بر بینی این زیاد با عیودی همین که در دست داشت بر سر عیودی او  
 میزد چندانکه پیشانی و بینی او بشکست در آن اثناء مسلم بن عمرو الباهلی گفت  
 که ای امیر بخت فرمائی که بهائی یک دوشه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از  
 قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هائی را در گوشه برده گفت و بچک ای هائی از جان  
 بتنگ آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خود رحم و شفقت نداری بسبب  
 مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می وری اگر کسی از اقربان ما مسلم را از تو  
 بطلب تسلیم او عیب باشد اگر خصمی بر دست تو را بر آوردن او تکلیف میکند اگر  
 حاضر کردانی هیچ غاری نباشد هائی گفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و غار  
 مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدا و خویش او را بدست خصم ندانم  
 و یابن رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هائی بن عروه مایوس گشت  
 او را نزد عبید الله آورده صورت وی باز نمود خشم این زیاد زیاده شد گفت ای  
 هائی اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را خواهم زد هائی گفت که از هر آن باشد که با  
 اینم معامله کند اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته  
 این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و با صفا  
 و دوستان خود تهدید میکنی پس فرمود که او را بعقابین کشید تا زبانه زنند  
 هائی دست بقا شمشیر سرهنکی از سرهنکان پس زیاد برد تا از پیام برنگرد



ان سر هینک دست هائی را گرفته عید الله زیاد گفت اکنون خون تو بر ما میبارد کشت  
و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس گردانیدند چون اسماء بن  
خارجه مشاهده این صورت نمود با عید الله گفت ای غدار ما این مرد را با شارت تو  
آوردیم پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتی و عده های خوب میداد  
و چون پیش تو آمد بدینی و بشکستی روی موی و را بنحون ماطح ساختی و مع ذلک  
میگویی که ویرا خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور میدیابد از  
این سخن غضب این زیاد سمت از دیار پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از  
حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله وانا الیه راجعون ای هائی خبر مرگ  
خود بتو میرسانم و چون هائی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را <sup>بکشتند</sup>  
عمرو بن الحجاج زبیک بنی مذحج را که از اقرباء هائی بودند جمع آورده متوجه حرب  
ابن زیاد گشتند قصر مارت را احاطه نموده او را بر کشیدند که ما خلفنا طاعة  
ولا فارقتا جماعة و عمرو او را بر کشید که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی مذحج  
عید الله زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و غوغا است گفتند  
که اقربای هائی بتصور آنکه او کشته شده است آمدند اضطراب مینمایند این  
زیاد فرمود تا شریح قاضی یا انجماعت گفت که هائی در زمان سلامت شما باز کردید  
ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق  
غضبش در حرکت آمد ملازمان را امر کرد که در کوچه و بازار منادی نمایند که ای <sup>ست</sup>  
داران اهل بیت جمع شوید از جمله هجره هر بر وایتی تا بیست هزار بیعتیان زیاده از چهار  
هزار مرد با او گرد نیامدند انهم مردمان درویش و بی سلاح مهتران کوفه میگفتند

که بیعت ما با حسین بن علی است و حرب کردن ما در کتاب و دست مسلم را صبر  
 باید کردن تا او بیاید اما مسلم چون بیرون آمده بود باز پنهان نتوانست شد  
 لا علاج با آن چهار هزار مرد بطرف دارالاماره آمد این زیاد با قلیل جمعی  
 از اشراف کوفه که در دارالاماره بودند در کوشک را به بست و بویام کوشک برآمد  
 با سنک و کلوخ و تیر مخاربه نمودند تا آنکه روز کرم شد هر کسی را زن و مادر و  
 خواهر اب و طعام می آوردند تا شب بر سر دست آمد روز دیگر این زیاد حکم کرد  
 تا روستای کوفه مثل شیر این شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن بیاور  
 قصر امده اهل کوفه را تهدید نمایند کثیر این شهاب گفت ای کوفیان وای بر شما  
 که خود را در ورطه هلاکت انداختید بر خود بیخشايد بر عیال و اطفال خود  
 کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و ابتهت ایشان دافسته اید میرسند  
 و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکوئید بر شما قادر گردند  
 مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید بیکناه شما را  
 بجای بد کردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که  
 امثال این کلمات شنیدند خوفي عظیم و هراسی قوی برضا میرایشان استیلا  
 یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس  
 پشت کرده روی بمنازل خود نهادند مسلم را تنها گذاشتند هنوز افتاب غروب  
 نکرده بود که همه برفتند لعنهم الله و با مسلم سی کس بروایتی ده کس مانده بود  
 مسلم باز گشت و برای ادای نماز بمسجد را آمد چون نماز گذارده از مسجد پیر و آمد  
 انجماعت نیز رفته بودند مسلم حیران ماند گفت این چه حالتست که مشاهده میکنم



و این چه صورت است که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه  
و فابرتافتند بقدم بیوفائی در راه غدیری پروائی بشتافتند ای دریغ که کوفیان  
از راه مهر و وفا صد هزار مرحله دورند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه  
بیرون رود ناگاه بطلایه ابن زیاد افتاد و ایشان دو هزار نفر بودند مقدم ایشان  
محکم ابن طفیل بود ناگاه مسلم را دیدند یکی از او پرسید که تو کیستی گفت مردی  
هستم از عرب از قبیله فزازه میخوام که بمیان قوم خود باز روم گفت که باز گرد  
این ته راه است مسلم باز کردید چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن  
زیاد با هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید دید  
حازم باد و هزار مرد ایستاده است از آنجا دلیر و اربکدشت و روی بی بازارد رود  
کران نهاد در آن محل صبح صادق طلوع کرده بود حارس کناسه مسلم را دیده و  
گفت که اگر این سوار مسلم نیست عجب است فی الحال بدرستی این زیاد آمد  
نعمان حاجب را گفت من مسلم را دیدم که بی بازارد رود کران میرفت و روی بدرواز  
بصره داشت نعمان با پنجاه نفر بدان جانب روان شد ناگاه مسلم بازنگریست  
جمعی را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد بانک بر اسب داسب  
بشارع بازارد روان شده مسلم بدان کوچه در رفت مسجد ویران دید بدان مسجد  
شده در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسب گرفته میرفت تا بمحلّه حلاجان  
باز یافته و از سوار هیچ اثر ندید حاجب فرموده اسب را گرفته بازگشت و پیش  
پسر زیاد ملعون آمده صورت خال باز نمود ابن زیاد لعین گفت تا دروازه را مضبوط  
سازند و در محله ها منادی کنند که هر که خبر مسلم بیاورد او را از مال دنیایی نیاز

سازم مردم در تکاپوی شدند و قدم در جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد  
 ویران کوسنه و تشنه بود تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد نمیدانست  
 کجا رود با خود میگفت دریغ که از میان دوستان حضرت اباعبدالله برکنارم نه  
 محرمی که زمانی با او غم دل بگذارم و نه همدی که راز سینه و کدورت دیرینه  
 با او در میان آورم نه پیکی دارم که نامه سوزناک درد آمیز من بمحضرت اباعبدالله  
 رساند و نه یاری که پیغام غم زدای محنت انگیز من بدرگاه حضرت ولایت پناه  
 رساند بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد مگر کز حال مسلم ترک این  
 ناخوش سفر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و یارانش حساب کار خویش  
 طفلکان خویش برگیرد مگر تا حرمت صید حرم بر جاست نکند که از بیحرمتی  
 خصم از حرمتش پرده ببرد مسلم بر کشته و حیران در آن محله میرفت ناگاه بدر  
 سالی رسید دید پیره زنی انجام نشسته و تسبیحی در دست دارد میگرداند مسلم  
 گفت امة الله هیچ توانی که مرا شربت ابی دهی تا حضرت حق سبحانه و تعالی تورا از  
 تشنگی قیامت نگاه دارد چرا که من بغایت تشنه ام ان عورت طوعه نام داشت  
 بطوع و رغبت جواب داد چنان توانم فی الحال برفت و کوزه ابی خنک بیاورد مسلم  
 آب بیا شامید و هم انجام قرار گرفت پیره زن گفت شهر نیست پر آشوب برخیز و  
 بو ثاق خود که پیش از این بوده باز برو که نشستن تو اینجا موجب تهمت من شود  
 مسلم گفت ای مادر من مردی هستم از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار  
 و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی نه خانه و نه بقعه و نه یاری اگر  
 مراد خانه خود جای دهی امید چنان است که حضرت حق سبحانه و تعالی تورا در



روضه رضوان جای هد طوعه گفت توجه نام دارم از کدام قبیله مسلم گفت  
 از محنت زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه می پس طوعه بمبالغه پیش از  
 پیش مسلم بضرورت اظهار فرمود که منم مسلم بن عقیل پسر عم حضرت امام حسین  
 کوفیان بامن بیوفائی کردند مراد روطه بلا گذاشتند و جان خود بسلامت پیرو  
 بردند و حالادر این محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده ام تا کار با این مردمان  
 بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم است در دست و پای افتاد او را  
 فی الحال بخانه برد و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید پس مسلم  
 طعامی صرف نمود و نمازهای گذشته قضا کرد سپهسالار این اسایش نهاد اما چون  
 پاسی از شب گذشت پسران زن بخانه درآمد مادر را دید که در خانه درون  
 می رود و بیرون می آید گاه میخندد و گاه گریه میکند پسر گفت ای مادر تو را شب  
 حالی عجیب است و در این خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت خیر خوا  
 بود پس ایام و مبالغه از حد گذرانید مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سو کند  
 بخوری که این راز را با کسی نکویی پسر سو کند خورد و قبول کرد که این سزا کی  
 نکویم پس مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بیا آورده و او را در این خانه  
 نشانده ام و مراسم خدمت او بجای می آورم و بدان از خدا تعالی اجر و ثواب  
 جزیل طمع دارم پسر خاموش شد در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب  
 اشفته دید بیدار شد از هجران حضرت سید الشهداء و فراق اهالی و  
 اولاد یاد آورده بگریه درآمد از دیده غم دیده در باب کره بر کار و بار و محنت  
 روزگار مددی طلبید اما چون روز شد پسر پیر زن روی بخانه ابن زیاد

نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد ملعون با حصین ابن نمیر میگفت که کرد محمداً  
 کوفه برای و مبادی کن که امیر میگوید هر که خبر مسلم را نزد من آورد هزار هزار  
 درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس بنزد من برآید و اگر کسی پنهان دارد و در  
 خانه او پیدا شود خانه او را غارت کنند صاحب خانه را بقتل آرند چون پسر پیره  
 زن و عده نزد و وعید قتل شنید پیش دوید صورت واقعه پیش محمد اشعث  
 تقریر کرد ابن اشعث نزدیک ابن زیاد لعین تمامی بازگفت ابن زیاد لعین شادان  
 گشته عمرو بن حرث را گفت سیصد کس از سرهنگان خاص بمحمد اشعث ده که  
 او آن سرای میداند تا برود و مسلم را بیاورد و محمد اشعث با آن سپاه روی بخانه  
 طوعه نهادند بیکبار در و بام را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود بر جای  
 نماز نشسته که او از سم مرکبان بکوش وی رسید دانست که بطلب آمده اند  
 برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار  
 روی بوی نهادند مسلم چون شیر غران بر آن قوم حمله کرده چند کس از پایی در  
 آورد این خبر باین زیاد رسید عبدالله ابن عباس بن مروان سلمی را با هفتاد  
 تن فرستاد و پیغام درشت باین اشعث فرستاد و او را سرزنشها نمود ابن  
 اشعث در جواب گفت این مردیست از خانه دان بسالت و شیردست از پیشه  
 شجاعت نهنگی است از دریای دلاوری و پلنگی است از جبال سروری هاشمی  
 نسب و برادر زاده قتال عرب است از جان خویش مایوس است و در خیال نامرد  
 ناموس خلاصه مسلم چند نفر را مجروح و مقتول نمود تا آنکه لشکریان بنامها  
 برآمدند سنگهای گران و دستهای نی و هیزم فراوان سوزان بر روی افکندند



او را کوفته و مجروح ساخته دُورش سپاه کوفه و شام از ستاره بیش ز آهن دل  
 تر ز جوشن و کلاه با خصم الغیث کون زینهار جوی یک تن دلش سوخت بر او  
 زانهمه سپاه اخونکود شرم و بخویش کشید خصم شد اشک او بپاه و شد او  
 بر اشک و آه او که فزون از ستاره بود اینک ستاره شاهد اینک فلک کواه کردند  
 هر جفا و نکشتند شرمسار دادند هر عذاب نمودند عذر خواه پیر حرامزاده سنی  
 انداخت بر پیشانیش سید خون بر رخسار مبارکش روان کردید دیکوی سنی بر  
 لب و دهانش زد که دندانهایش شکست چون از بسیاری زخمها و جراحات پشت  
 بر دیوار خانه نهاد تا که صاحب خانه را که بیکر ابن حمران میگفتند رسم مهمان  
 نوازی از دست نداد شمشیری بفرقتش فرود آورد که قدر از سر و لب بالایش را  
 برید مسلم نیز ضربتی بر سر او رسانید ابن اشعث گفت ای مسلم دست از حوب باز  
 دار تا تو را پیش من برم و تو را از او بخواهم مسلم گفت در امانم همه گفتند بلی العبد لله  
 بن عباس بن مرداس گفت مرا کاری نیست پس استری آوردند او را سوار کردند  
 شمشیرش را ربودند مسلم از خود مایوس گردید اشک از چشمش جاری شد گفت  
 انا لله وانا اليه راجعون عبدالله بن عباس گفت ای مسلم طلب مرا تب علیا تحمل در نج  
 و بلا ضرر و در کار است کرب و تنزع شایسته و سزاوار نباشد مسلم گفت کرب  
 من بر حالت مرسل منست که بحایف ملعونه این ملعین و بوعدهای این گروه  
 بیدین محایب میشود بر او آنچه خواهد شد چون بدار الاماره اش رسانیدند  
 و اشرف کوفه مانند عمرو بن عریث و عماره ابن عقبه ابن ابی معیط و عمرو بن  
 سعد و کثیر بن شهاب و مسلم بن عمرو باهلی حاضر بودند و انتظار بیرون آمدن

ابن زیاد را داشتند در آنوقت مسلم را عطش تمام بود کوزه ای برب بام دید از  
 انجاعت اب طلید مسلم بن عمرو باهلی گفت قطره نخواهی یافت تشنه لب سوی  
 حمیم حمیم خواهی شتافت مسلم گفت تو و امام تو مستحق حمیم و ناز حمیم خواهید بود  
 عمرو بن حرث گفت تا غلامش قدحی پر از آب بوی رسانید مسلم گفت چون برب نهان  
 با خون امیخته شد در ثانی همین حالت دست دار مرتبه ثالث دندانهایش در قدح  
 افتاد در این بین ابن زیاد بیرون آمد در قصر نشست مسلم را طلید چون ویران کرد  
 قصر بردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نمیکنی گفت از اینجهه که سلامتی از خود  
 نمی بینم ابن زیاد سردر پیش انداخته بود بعد از مدتی سر بر آورد گفت چرا بر امام  
 زمان خروج کردی و اینهمه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حضرت امام حسین<sup>ست</sup>  
 بقول خدا و بقول رسول خدا و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم رضای حق  
 جستم اما اهل شقاوت نکذاشتند که حق در مرکز خود قرار گیرد یا ابن مرجانه میدانم  
 که یقین مرا خواهی گشت پیش از این صورت بکوی تا از قبیله خویش کسی نزد من آید  
 وصیت من بشنود اما چون نکریت عمر بن سعد علیه اللعنه را دید ایستاده  
 گفت ای ابن سعد بنا بر قرب و قرابتی که مرا باقیست سه وصیت دارم ملتزم شو  
 وصیت مرا قبول کنی اول آنکه در این شهر هفتصد درهم و ام دارم و اسب مرا بخان  
 حاجب برد از وی بستان و سلاحی که در بردارم انرا نیز بردار و بفروش و ام من  
 ادا کن عمر سعد لعین قبول کرد ابن زیاد ملعون گفت اسب سلاح که از ان است  
 هیچکس مانع ان نخواهد شد که از مال تو دین تو ادا کنند پس فرمود وصیت  
 دوم ان است که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن



مرا از ابن زیاد در خواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کن پس زیاد گفت چون تو را  
 کشته باشیم هر چه میخواهند با جسد تو بکنند وصیت سیم فرمود که بحضرت ابا  
 عبد الله نامه بنویس در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند پس عمت کشته  
 شد و پنهار که بدین جانب نیائی و بقول این مردم فریب نخوری پس زیاد گفت که  
 اگر حضرت ابا عبد الله قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض خلافت گردد  
 خاموش نباشیم و روایتی است که گفت حضرت ابا عبد الله اگر ما را نطلبد ما  
 ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان ابن زیاد ملعون و مسلم گذشت که گفتن و  
 شنیدن موجب ملال است پس ابن زیاد فرمود تا مسلم را در کوشک باهانی باز  
 داشتند روز دیگر مردمان بیعتی طایفه مراد و مدح بیش از ده هزار مرد بودند  
 کوشک عبید الله گرد آمدند که مسلم و هانی را یا بنخواستش یا بحرب بازستانند  
 ابن زیاد حکم کرد که بکر بن حرا بن مسلم بن عقیل را ثناء چنگ زخمی عظیم بر سر او  
 زده بود طلب داشتند با و گفت که مسلم را پیام کوشک ببر و کوفتش را بدست خویش  
 بزنی تا انتقام خویش از وی کشیده باشی بکر لعین مسلم را پیام قصر برد و مسلم در  
 راه زبان بر تسبیح و استغفار کشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرورنا و کذبنا  
 و خذلونا و قتلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مد هوشان پیش ابن  
 زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که تو را چه میشود جواب داد که در آن زمان  
 که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریم منظر و انگشت خود را  
 بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود من از آن شخص  
 چندان ترسیدم که بهر خود از هیچ چیز مثل آن ترسیده بودم ابن زیاد متبسم شد

گفت که چون بخلاف عادت کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بچار که هیچ  
 باکی نیست پس حکم نمود تا سر و تن مسلم را از بام قصر در میان مردم بیرونی فرو  
 انداختند اهل کوفه چون چنین دیدند بگریستند پراکنده شدند و الله در من قال  
 شهادت چونکه خاص الخاص فرزندان آدم نخست این دولت جاوید را مسلم مسلم شدند  
 بسو کوفه شدند تاهرها را رهنما کردند در بیخ آن شهدا آمد زهر و آتش که مسلم شدند  
 خلافت بود خاص خاندان بوترابان ما چویم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد  
 جهان وسعت بمشتم ناکسا دارد تویند که برال زیاد افروید و برال علی کم شد  
 هم از خویشی است که زلت دهد و از عزیزان که کوه را زبهای خویشی در قید خاتم شد  
 بهای خون کافر خون مسلم شد شکفتی بین جراحتهای ناسورا حد در کوفه مرهم شد  
 چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان  
 بیرون آورد بر پیر عقیل ملحق سازید محمد بن اشعث گفت اصالح الله الامیر هانی  
 از مشاهیر اهل کوفه است و در این شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مأمول و  
 مسئول آنکه امیر او را بمن ببخشد عید الله دست رد بینه ابن اشعث نهاد  
 او را زجر کرد انگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و در بازار قصایان  
 کردن زدند و تن مسلم و او را نکونسا ریختند سرهای ایشان را با ناله باین  
 مضمون بینید فرستاد اما بعد فالحمد لله الذي اخذ امير المؤمنين بحقه و  
 وكفاه مؤنة عدوه اخبر امير المؤمنين ان مسلم بن عقيل لجاء الى دار هاني ابن  
 عروة المرادي واتي جعلت عليهما المراسد والعيون ودرست اليهما الرجال  
 وكنتهما حتي اخرجتهما واما كن الله مني ما فقدتتهما وضربت اعناقهما وقد



بعثت الیک برأسهما مع هانی بن ابی حبه الودعی الزبیری بن الارواح التمیمی  
وهما من اهل السمع والطاعة والنصيحة فليانتهما امير المؤمنين عما احب من امرهما  
فان عندهما علما وورعا وصدقا والسلام وفي ذلك اليوم التقت فيه مسلم دخل  
عبد الله ابن زبير الاسدي على بنته وهي تمشط فقالت له يا ابتما فعل الناس  
بمسلم وهانی وانشأ يقول فان كنت ماتدرين بالموت فانظري الي هانی  
بالسوق وابن عقيل ترى بطلا قد هشم السيف وجهه واخر يهتوي طارقتيل  
ترى جسدا قد غير الموت لونه ونضح ديم قد سال كل مسيل فتى كان احيا من  
فتاه حيية واقطع من ذي شفتين صيقل ليركب اسماء الها ليج امانا وقد  
طلبت له منج بدخول اصابعها امر الاله فاصبحا احاديث من يسعى بكل سبيل  
يطوف حواليه مراد فكلهم على رقيه من سائل ومسئول فان اثم لم تاثر واما حكم  
فكونو بغايا اوصيت بقليل چون رسولان ابن زياد بدمشق رسيدند ويزيد بد  
بنیاد نامه او را مطالعه کرد گفت تا ان سرهارا بدر واره دمشق بيا و بختند خواب  
مکتوب ابن زياد ملعون نوشت که تو نزديک من پسند و عوض بدل نذر و هر چه از تو  
يافته مريض مستحسن است و چنان ميشنوم که حسين بن علي عزيمت عراق دارد  
بايد که نيك احتياط کنی راه را مضبوط سازي هر که از وي صدور رفته و فساد  
متصور است بقتل رساني والسلام خروج مسلم و گرفتاري هانی در روز سيم  
ذی حجه و شهادت هر دو در هشتم شهر مذکور واقع گردید مقارن با همان  
روزيست که جناب سيد الشهداء از مکه بعزم کوفه حرکت فرموده اند در مبداء  
حال که مسلم بن عقيل بکوفه آمد در خانه عوسجه نام منزل و بعد پنجاه مختار بن ابو

عبیده رفت چند نفر از اشراف و اعیان و جمعی کثیر از اوسط الناس باو بیعت نمودند  
چندانکه باختلاف اقوال بهیچده هزار یا بیست هزار نفر عدد بیعتیان رسید و علی  
الظاهر سر ارادت بر خط و متابعت و هوا داری و نهادند عریضه باین مضمون خد مت  
سرخیل شهیدان نکاشت که ان الراید لا یکذب اهلله وقد بایعنی اهل الکوفه  
ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من ال ای سفیان  
واهل کوفه نیز بهمین مضامین عریضه ها نکاشتند انفاذ حضور مبارکش  
داشتند استدعای قدم مبارکش را بمبالغه تمام نمودند چون این مکاتیب  
بنظر آن مظلوم غریب رسید از جانب یزید پلید نیز جمعی علی الظاهر عزم گذارد  
حج بیت الله الحرام و در باطن بخیال رسانید کردند بوجود امام عالی مقام مأمور  
بودند قشون مدینه طیبه نیز حسب الامر یزید عنید بحار به ابن زبیر مأمور شده  
بودند لهذا آنحضرت در روز سیم ذی حجه که مقارن با گرفتاری هانی و خروج  
مسلم است بر عبید الله زیاده اهنک حرکت از حجاز و رفتن عراق ساز داده نقل و  
مکانی فرموده روی بر تهیئه اسباب سفر آورده دوستان و هوا داران را بعد از  
اطلاع این صورت را موافق ننموده انجناب را از رفتن منع و مدعای خویش را باقامت  
دلایل و براهین مؤکد ساخته بعرض میرسانیدند مفید نمی قتاد و عبد الله عبا  
و عبد الله عمرو بسیاری از اهالی مدینه طیبه که بحج آمده بودند در مکه اقامت  
داشتند عبد الله عبا بنی بخدمت آنحضرت شتافت و معروض داشت میشنوم  
عزیمت کوفه و عراق دارند فرمودند چنان است گفت یابن عم مفارقت خانه خدای  
اختیار ننما و از اینجا بیرون مروید بزرگوارت بعراق تشریف بردملاحظه فرمود



که اهل کوفه با او چه قسم زندگانی نمودند رفتار و کردارشان نیز با برادرت بنظر  
انور رسیدانقد بود که در آن وقت اجل و عودش نرسیده بود والا از اهالی  
کوفه کوتاهی نشد در این صورت نباید از این مردم اعتماد و وثوق پیدا کرد و پیمان  
و عهد آنها اطمینان حاصل نمود حضرت فرمود که این قضیه دخلی بزمان سابق  
ندارد و چون مسلم بن نامه نوشته و از بیعت بیست هزار مرد موافق خبر داده و  
خود آنها زیاده از ده و از ده رسول و دویست نامه فرستاده اند التماسها کرده اند  
که متوجه انجاشوم شاید خدا مقدر کند که باطل محو و امر حق ظاهر گردد و  
بر من علی الظاهر حجتی لازم کرده اند که تکلیف ظاهری بجز اجابت آنها و رفتن  
بانصوب نیست ابن عباس عرض کرد که اگر آنها در عهد و پیمان ثابت القدم  
بودند باید تا بحال حاکمی که از جانب یزید در انجاست بیرون کرده باشند  
و ولایت را بر تحت تصرف مسلم داده باشند مادامیکه اینکار از ایشان ظاهر  
نشود رفتن بانصوب از طریق صواب دُر است و بیا بودن حاکم یزید شریف  
بردن شما لابد و لا علاج به نزاع و جدال منجر خواهد گردید انوقت احتمال دارد  
که عبادت دیرینه خود بیوفائی را شعار خود سازند و شما بی معین و یاور  
در کف عادی گرفتار گردید حضرت فرمودند دلایل و براهین معقولات قامت  
نمودی تأمل و اندیشه لازم است که نموده انوقت جواب باز گویم پس در غیاب  
ابن عباس بطریق تفال کلام الله را کشوده این ایه برآمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ  
وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أَجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ فرمودند صدق الله و صدق رسوله این ایه  
وافی هدایه و فرمانیش جد بزرگوار در عالم واقع فرمودند که یلحسین اخرج

فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَزَالَ قَتِيلًا هَرْدًا وَمُؤَيَّدًا وَرُقُوعَ شَهَادَتِ مَنْ اسْتَرْوَزَانَهُ دِيكَرَ  
 كَهْ عَبْدَ اللَّهِ عَبَّاسٍ بِمُجْدَمَتَش رَسِيدُ مُسْتَفْهِرٍ كَرْدِيدِ فَرْمُو بِاقْتَضَا بَابِي وَحَكْمِ سُبْحَانِي  
 چاره نیست و از اینجا مسافرت باید کرد این عباس عرض کرد اگر عرض مهاجرت از  
 این دیار است دیار و امصار دیگر بسیار است اگر بهمت من توجه فرمائید اولی  
 و انسب است اولاً اقرب جوار بمملکت شام ندارد قبیله همدان و سایر شیعیان و  
 موالیان پدر بزرگوارت در اندیاری بسیار است قلاع منیع و جبال رفیع و ان  
 نواحی پیشمار چون در اینجا رحل اقامت اندازی کسان خود را باطراف و اکناف روان  
 سازی معین و انصار فراهم خواهند داد و اقدام ترویج شریعت اسلام میتوان نمود  
 حضرت فرمود یا بن عم صفای طوئیت و خلوص نیت تو بر من پوشیده و مخفی نیست  
 و محبت قلبی تو را بحد کمال با خود میدانم ولی فسخ این عزیمت هیچ قسم ممکن نیست  
 در این امر سرتیست که باید لامحاله ظاهر شود آنچه در این سفر روی میدهد  
 از جد و پدر خود شنیده ام و مرا معلوم است از این بیش خود را آنچه مدار و عاقبت  
 مرا بقضاء پروردگار واکذار این عباس عرض کرد حال که ترک سفر  
 عراق بر این جناب مشکل و شاق است زنان و کودکان را در اینجا واکذار یا بدمینه  
 مراجعت ده برای کشته شدن میر می قربان گاه زنان سوخته دل را می بخورده  
 اگر جناب تو این فیض طلب کار است برای اهل حرم این قضیه دشوار است  
 علی الخصوص بزینب ضعیفه دلوریش که مرگ جد و پدر دید و داغ مادر  
 خویش حضرت فرمود آن الله قد شاء ان یراهن سبا یا پس عبد الله زیر مجدمت  
 انحضرت آمد گفت از اینجا که حرم خداوند است دور مشو و حرکت مفرما اگر چه اینمردم



چنین میدانند و خیال میکنند که مراد و مقصود من حرکت شما از اینجا میباشد  
ولی دروغ میگویند و خیالی باطل دارند اگر خواهی بر جنابت حقیقت مقال ظاهر  
شود دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم و در راه تو پیش روی تو شمشیر نم حضرت  
فرمودند که اگر مراد رباب فوات عراق بکشند خوش تر دارم از آنکه مراد رجوار  
خانه خدای بکشند حرمت حرم خدا را بشکنند این زیر نیز یاس حاصل کرده  
بمنزل خود شتافت در راه ابن عباس را یافت حالا ترایان نمود ابن عباس چون  
از ما فی الظمیر و اطلاع داشت گفت ای پسر زیر خوشدل باش که امام حسین  
عنان عزیمت بسوی عراق منعطف ساخته در هر حال میرود و این دیار را تو  
واکذار میکند عرصه حجاز را خالی خواهی یافت و بعد غای خویش فایز خواهی گردید  
ابن عباس میگفت یا لک من قبرة بمصر خلا لک الجوف بیضی و اصفری  
واقری ما شئت الا تقری هذا الحسین خارجا فاستبشر منو العراق راجیا  
للفطر علی یزید قداتی بالمنکر قد حجب الصیاد عنک فابشری لنحوه  
یا وکیلک لا تذعر ابن زیر هیچ نگفت هر دو بمنزل خود رفتند لما عزم الحسین  
علی الخروج الی العراق قام خطیبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله  
وصلی الله علی رسوله وسلم خط الموت علی ولد ادم محط القلادة علی جید الفتاة  
وما اولئها الی اسلا فی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لا قیه  
فکافی باوصالی تنقطعها غیلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملان منی  
اگر اشاجوف و أجره سغیا لا محیص عن یوم خط بالقلم و رضی الله تعالی عننا  
اهل البیت نصیر علی بلائه و فینا اجور الصابین لن تشد عن رسول الله لحمته

و هي مجموعة له في حظيرة القدس تقربهم عينه وينجز لهم وعده فمن كان فينا باذنه  
 مسجته وموطنا على لقائنا نفسه فليرحل فاني راحل مصيحا ان شاء الله روز  
 هفتم عبدالله جعفر که در آنوقت مکفوف البصر و باد و پسر خود یحیی آمده بودند چون  
 هنگام بیرون آمدن از مدینه از عمرو بن سعید بن العاص و الی انجا استمالت  
 نامه گرفته بود و به یحیی برادرش که امیر حاج بود سفارشها کرده بود که مها امکن  
 ساعی در مراجعت آنحضرت بمدینه باشد چون دیدند آنحضرت بجهت عیال و  
 اطفال هودج و محملها ترتیب داده و همراهان را بجهت تدارک سفر انعام و احسانا  
 فرمود و روز هشتم ذی حجه که همانروز مسلم و هانی در کوفه شهید شده بودند  
 از مکه حرکت فرمودند در آنوقت عبدالله عریضه بمخدمت انجناب معروض نمود  
 و مصحوب و پسر خود ارسال خدمت آنحضرت داشت یحیی ابن سعید العاص  
 در خارج مکه نیز بمخدمتش رسید نامه برادر خود را رسانید و اصرار در مراجعت  
 میکرد باندازه که قریب بان رسید فیمابین فریقین معارضه واقع شو حضرت  
 فرمود لی علی و لکم عملکم و انا بریئ مما تعملون ایشان نیز دست کشیده ترک  
 ممانعت نمودند آنحضرت روی براه نهادند قریب بیکصد چهل نفر پیاده  
 و سواره در رکاب سعادت انسابش بودند صاحب کشف الغمه هشتم و در  
 میگوید که دو پسر آن عبدالله جعفر نیز در مسلک همراهان منسلک گردیدند یکی  
 از منازل به کاروانی دو چار شدند که مالی از بابت خراج جیبرین سنان جاکم  
 بمن بجهت نینیدلعین فرستاده بود حمل داشت آنحضرت اموال را بمحیطه تصرف  
 در آوردند که خراج متعلق بامام است و سایر اهل قافله را فرمودند هر کس مایل



برفاقت و مسافرت بآماست بیاید و الا خود داند جمعی در جری که همراهان آنحضرت  
شدند در منزل ذات عرق بشیر بن غالب اسد که از کوفه متوجه مکه بودند بمجد  
الجناب مشرف شد فرمودند حال عراق چگونه است و مردم انجاد رچه کار عرض  
کرد قلوب آنها با شما و شمشیرهای ایشان بآبِ مِیّه حکم با خداوند عالمیان است  
حضرت فرمود راست است یفعل الله ما یشاء و محکم ما یرید چون بمنزل شقوق  
یا صفاح رسیدند فرزند ق شاعر را دیدند که از کوفه میاید چشم وی که بجمال  
دلارای آنحضرت افتاد فی الحال دوید رکاب آنحضرت را بوسید حضرت فرمودند  
یا ابانرا اس از کوفه میائی عرض کرد بلی یا بن رسول الله ۳ فرمودند اهل کوفه  
چگونه گذاشته و ایشانرا بچه نوع دیدی عرض کرد که دلهای ایشان با شماست  
که طریقه حق دارید شمشیرهای ایشان بآبِ مِیّه است که صاحب مال و منال  
دنوی میباشند یا چنین عرض کرد قلوبهم معک و سیوفهم علیک حضرت  
فرمودند رضینا بقضاء الله قال ما اراک الا صدقت ان الناس عبید المال و الذین  
لغو علی السینهم یحیطون بما درت به معایشهم فاذا امحضوا لا ابتلاء قل الذین  
و القضاء یزل من السماء و الله یفعل فی خلقه ما یشاء و انشد یقول فان تگن  
الدنیات تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان تگن الابدان للموت انشئت  
فقتل امرء و الله بالسیف افضل و ان تگن الارزاق قسما مقدرا فقله حرص  
المراء فی الکسب اجل و ان تگن الاموال للترك جمعها فبال متروک به المریجل  
سأ مضي فاما بالموت غار علی الفی اذ اما را میحقا و جاهل مسلما و اسی الرجال  
الصالحین بنفسه و فارق سودا و عیش و مرغا این دو شعر اخرا از شخص طایفه

اوس است کہ انحضرت بمثل خوانده اند چون از خدمت انحضرت مرخص شد یک نفر از بنی عامش کہ از طایفه بنی مجاشع بود گفت یا ابافراس من هذا قال الفرزدق هذا حسين بن علي وابن فاطمة الزهراء بنت محمد رسول الله هذا والله ابن خيرة الله وفضل من مشى على الارض وقد كنت قلت فيه قيل اليوم امنا غير متعرض ليعرفه بل اركت بذلك وجه الله والدار الاخرة فلا عليك ان تسمعها فقال ابن عمه ان رايت ان تسمعنيها يا ابافراس فقال ابوفراس سمع فقد قلت فيه \* \* \*

يا سائلي اين حل الجود والكرم  
هذا الذي يعرف البطاء وطائه  
هذا ابن خير عبدا لله كلهم  
هذا الذي احب المختار والده  
لو يعلم الركن من قد جاء يلثمه  
اذا رآته قریش قال قائلها  
ينمي الي ذروة العز التي قصرت  
يكاد يمسه عرفان راحته  
يغض حياء ويغضي من مهابة  
من جد دان فصل الانبياء له  
في كفة خير زان ريمه عبق  
يشق نور الهدى عن نور الحرة  
مشتقة من رسول الله نبوته

وفي جده وامة وابيه عليهم السلام  
عند بيان اذا طلاه به قدم  
والبيت يعرفه والحل والحرم  
هذا النقي النقي الطاهر العلم  
صلى عليه الله ما جرى القلم  
لخبريتم منه ما وصى القدر  
الي مكارم هذا ينهي الكرم  
عن نياها عرب الاسلام والعجم  
ركن العظيم اذا ما جاء يستلم  
ولا يكلم الا حين يبتسم  
وفصل امته دانت له الامم  
من كف اروع في عرينه شم  
كالشمس تنج عن اشراقها الظلم



طابت عناصره والخيم والشيم  
مجده انبياء الله قد ختم  
جوى بذاك له في لوحه القلم  
والعرب تعرف من انكرت والعجم  
تستوكلان ولا يعرفهما العد  
يزنيه خصلتان الخلق والكرم  
حلوا الشماثل يجلو عنده نعم  
رحب الفناء اريب حين يعتزم  
عنما الغياية والاملاق والعدم  
كفر وقربهم منجى ومعتصم  
او قيل من خير اهل الارض قيل هم  
ولا يدانيهم قوم وان كرموا  
والاسد اسد الشر والباشر مجتهد  
سيان ذلك ان اثر وادان عدو  
في كل بدء ومختوم به الكلم  
وتستزيد به الاحسان والنعم  
خيم كريم وايد بالندى ديم  
لاولية هذا اوله نعم  
والدين من بيت هذا ناله الامم

هذان فاطمة ان كنت جاهله  
الله شرفه قد ما وعظمه  
فليس قولك من هذا بضائرة  
كلتا يديه غياث عم تفعهما  
سهل الخليفة لا تحشر بواده  
حجال ائفال اقوام اذا فدحوا  
لا يخلف الوعد ميمونا نقيبتنه  
عم البرية بالاحسان وانقشعت  
من معشر جهنم دين وبغضهم  
ان عدا اهل التقى كانوا ائمتهم  
لا يستطيع جواد بعد غايتهم  
هم الغيوث اذا ما ازمة ازميت  
لا ينقص لعسر بسطان الكفرهم  
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم  
يستدفع السوء والبلوى بجهنم  
ياي لهم ان يجل الذم ساعته  
اي الخلايق ليست في رقابهم  
من يعرف الله يعرف اوليته  
يوتقهم في قرش يكتضاه بها

فجده من قریش فی اروقتها بدرله شاهد الشعب من احد وخیر وحنین یشهدان له موطن قد علت فی کل نائبة صاحب کشف الغمہ کوید که بعضی از	فی الثائبات وعینا الحكم ان حکما محمدا وعلی بعده علم والخندقان ویوم الفتح قد علوا وفی قریضة یوم صیلم قتم علی الصحابة لم اکتم کما کتموا
---	---

اشعار این قصیده از حن بن لیشی میباشد که در مدح قثم ابن عباس بن عبد  
المطلب گفته و فرزدق با اشعار خود ضم نمود و در مدح جناب سید الشهداء گفت  
و بعد از آنکه نزد هشام ابن عبد الملك یان تفصیلی که در کتب و سیر مسطور است  
در معرفی سید سجاده خوانده است اما بعد از شهادت مسلم و هانی و فرستادن  
سرهای آنها بدین مابین زیاد لعین با حضار اهالی کوفه فرماید دپاره از سخنان  
تهدیدآمیز گفت جمعی را بجهت دوستی بیعت با مسلم مجوس مقتول نمود از جمله  
مجوسین مختار ابن ابوعبیده بود و از جمله مقتولین رشید هجری بود و تأکید  
بذاروغه و مستحفظین شهر نمود که هر که را مظنه دوستی الابی تراب باشد  
بگیرند بکشند چون از امر مسلم فارغ شده و خبری از حرکت سید الشهداء  
از مکه نیز نبود در مقام نظم بلاد و تعیین حکام بولایات تابعه کوفه و متعلق بخو  
برآمد همه سواد عراق و اذربایجان و اصفهان و ری و طبرستان حاکی مشخص  
ساخت و هر یک را بقدر حاجت و ضرورت لشکری داد در جناح حرکت بودند  
که نامه از یزید رسید که حسین ابن علی از مکه حرکت کرده سپاه به بادیه بوطر  
و شوارع تعیین کن و او را بدست ارجنانچه در مقام بیعت نیاید سر او را جدا کن



و بشام فرست ابن زیاد بهمه حکام حکم کرد که هیچکس نرود و بالشکر تحت حکم خود حاضر باشد تا به یلتم اینکار یکجا خواهد رسید در همان ساعت حصین بن نمیر که حکومت قادیسیه را داشت با چهار هزار نفر مأمور بقادیسیه نمود و حرن یزید ریاحی که حکومت و ریاست یک هزار سوار داشت و شیعی خاص و باین سبب طالب جدائی و دوری از ابن زیاد را قلباً مایل بود در تحت حکم حصین ابن نمیر مأمور شد مخفی نماید که این حصین ابن نمیر غیران حصین ابن نمیر معروف است که صحابی و از کتاب صدقات بود و در زمان جناب رسول خرمائی از صدقات دزدید از جمله منافقین شمرده میشود و تا زمان ابن زبیر و خلافت مروان حکم حیات داشت و در جنگ با ابراهیم مالک اشتر با عبید الله زیاد کشته شدند خلاصه کلام چون حضرت سید الشهداء بر بطن الرمه رسیدند نامه بمسلم ابن عقیل و اهالی کوفه باین مضمون مرقوم و مصحوب قیس ابن مصر و الصیداوی به چاپاری روانه داشتند اما بعد مکتوبات مسلم و شماها رسید چون مشتمل بر اتفاق و یکدیگر بر خلافت من و بیعت کردن بود و اظهار شوق و ارزومندی بوردن من انجام کرده بودید اینک این مختصر را در منزل بطن الرمه نوشتم و خود منزل بمنزل انشاء الله خواهم آمد قیس چون روانه کردید بقادیسیه رسید و چار هزاران حصین شد و از ابن زبیر و ی بردندان شقاوت تیرا و از ابن زبیر عبید الله زیاد فرستاد ابن زیاد بعد از گفتگو و خوشنیتها حکم کرد تا او را از بالا دیوار قلعه بمخند قلعه انداختند بدرجه شهادتش رسانید حضرت سید الشهداء از آن منزل حرکت فرمود چون بمنزل زبیر رسید از یکجانب بلند دید که خیمه در آنجا نصب کرده بودند پرسید که صاحب این خیمه

کیست گفتند زهریر بن القین الجلی و او در آنوقت از مکه میامده حج گذارده بود و از  
مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت حضرت سید الشهداء<sup>ع</sup> او را طلبید زهریر  
در اول تعلل نمود و بعد از تأمل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه واله السلام  
توجه نمود حضرت فرمودند که ای زهریر هیچ سرانذاری که مرکب مجاهدت در میانه  
محبت الهی بتازی و باب شمشیر ابدالتشاهل فساد منطقی سازی پروانه وار بر  
حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و روی از خوشنودی حق سبحانه و تعالی بر روی  
دل خود بکشائی زهریر از شادی برافروخته عرض کرد یا بن رسول الله<sup>ص</sup> سر  
و جان را نتوان گفت که مقداری هست مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب  
چنین سعادتیم پس از نزد حضرت سید الشهداء<sup>ع</sup> بیرون آمدم فرمود تا خیمه او را  
برکنند نزدیک بنجیمه حضرت سید الشهداء<sup>ع</sup> نصب کردند پس با اصحاب خویش  
گفت شما هر کسی که از روی شهادت دارید باید که با من موافقت و مراقت نماید  
و هر که میل بوطن دارد و او را بشهادت کاریست از من مفارقت اختیار کند اغلب  
یا از آن زهریر از روی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زوجه خود را طلبیده  
گفت ای یار غمگسار و ای هدم و فادار من بخدمت حضرت ابا عبد الله<sup>ع</sup> میروم  
تا جان سپاری کم توان مال من حق خود بردار و مرا بجل کن و قوی است که زن را  
طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و روایتی دیگر چنان است که زن  
گفت ای مرد تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی<sup>ع</sup> باشی من نیز میخواهم که ملازمان  
دختران فاطمه زهرا<sup>ع</sup> باشم پس هر دو با اتفاق که خدمتگذاری اولاد رسول<sup>ص</sup> میباشد  
و طریق هواداری احفاد بتول اختیار فرموده و چون از آن منزل رجیل فرموده بقصر



بنی المقاتل رسیدند سر پرده دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری  
او نیخته و اسبی بر آخور بسته حضرت سید الشهداؑ فرمود که صاحب این خیمه کست  
عرض کردند عید الله ابن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان و دلیران  
دوران و بقوت و شوکت سرآمد اکفاء و اقربان حضرت سید الشهداؑ حجاج بن  
مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب وی فرستاد حجاج بن مسروق پیام اما  
همام را بوی رسانید عید الله گفت ای حجاج حضرت ابا عبد الله چرامی طلبید  
گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی اگر تو را بکشند درجه  
شهادت علاوه آن کرد عید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمدم  
که مبارز حضرت ابا عبد الله بدان دیار رسد کشته شود من در میان کشندگان  
وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته و  
بر پیر زیاد پیوسته و مال فانی را به نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان  
دارم و نه موافقت ایشان نیز سر همت فرو می رزم حجاج باز کشته صورت حال را  
بذروه عرض رسانید حضرت سید الشهداؑ خود برخواست و بوثاق وی قدم  
رنجه فرمود ابن الحر شرایط عظیم و لوازم تعجیل و مایکون هذا القیل بجای آورده انحضرت را  
بجای نیکو نشانید و خود در خدمت انجناب بایستاد حضرت سید الشهداؑ فرمود  
که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و  
انصار و هواداران تو ایم و مأمول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب شو  
تا ما بشرایط جان سپاری اقدام نماییم و اکنون می شنوم که روی از راه هدایت بر  
تافته به بادیة ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی که هر چه کنی از خیر و شر

بذل مشاب و معاقب خواهی شد من تو را امروز بمعاونت و نصرت خود میخوانم اگر  
اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم محمد مصطفی بگویم عید الله جواب داد  
که مرا به یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت ثمره او را مشروبات  
کامل و نصیب او را فروشامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معاد <sup>تند</sup>  
و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بلیش نیستند  
غالب الظن من انست که مغلوب خواهی شد و لشکر نیرید بسیار است و من یک  
تم پیدا است که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که تلحقه نام  
اوست قبول فرماید بخدا سو کند که این اسبی است که از عقب هر جانوری که تاخته  
بد و رسیده است و هر که از پی من تاخته مرا نیافته و این شمشیر هم سیفی <sup>ست</sup>  
صارم و از مبارزان عرب کم کیست ز چنین سلاحی باشد توقع دارم که بقبول این  
تحفه محقر منت بر جان من نهی حضرت سید الشهداء برخواست و فرمود بطع  
اسب شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع مظاهرت داشتم تو قبول نکردی و مرا  
بمال کیست که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی ابی مخنف <sup>لوط بن</sup>  
یحیی لازدی گوید که بعد از واقعه آنحضرت عید الله جعفری بر تقصیرهای  
خویش تأسفها خورد و در آن باب آیات در دام می گفت فیا لک حسرة ما دمت <sup>جیا</sup>  
تور دین صد ری و التراقی حسین جاء یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة و التفاق  
مع ابن النبی فدیت روحی فویل یوم ودع للفراقی فلوائی و اسیتة بنفسی  
رجوت الفوز فی يوم التلاقی لقد فاز و الذي نصر و حسینا و خاب الاخرون ذوالشقاق  
چون در منزل تعلیه فرود آمدند سردر کنار خواهر خود زینب نهاده در خواب



شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای  
جگر گوشه مصطفیٰ ص و ای نور دیده مرتضیٰ و ای سر و سینه زهرا چرا میگری  
دیده تو گریان مباد الا بنحیر حضرت سید الشهداء فرمود که این ساعت خدای  
رسول الله را در خواب دیدم که میگریست و میفرمود ای حسین رسیدن تو بمن نزدیک است  
و سواری دیدم که پیش من ایستاده و میگفت که شما می شتابید مرک بر اثر شما  
می شتابد بیدار شدم و مرا از کرب جدم کوبید دست داد ام کلثوم نیز گریان شد  
و پرده کیان حرم عصمت نیز ملول و محزون گشته میگریستند از آن میان علی اکبر  
برپای خواست و عرض کرد ای پدر ما بر حقیم فرمود نعم علی کبر عرض کرد چون ما  
بر حقیم و حق با ما است پس باکی نبود اگر مرک بر ما رسد یا ما مرک رسیم چون  
بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار کل  
شیء هالك مقرر است و اینها تکنوناید رگم الموت معین خلاصه در سه منزلی  
کوفه شخصی از طایفه بنی عکرمه یا بنی اسد زمام ناقد خود را در دست داشت و این  
ابیات را میخواند یا ناقتی لا ترغزی من زجری و شمیری قبل طلوع فجر  
بنحیر رکیان و خیر سفری آل رسول الله آل الفخر السادة البیض الوجوه الزهر  
الطالعین بالوہاح السمر الضاربین بالسیوف التبر حتی تمحل بکرم الفخر  
الماجد الجدر حبیب الصدق یا مالک النفع معاً والضرر اید حسیناً سیتک بالنصر  
علی اللعینین سلیل الصخر یزید لا زال حلیف الخمر وابن زیاد عمر بن العهر  
چون بخدمت آنحضرت فایض و مستسعد گردید آنغریب مظلوم از حالات کوفه  
جویا شد ند عرض کرد یا بن رسول الله ابن زیاد بکوفه آمد با مسلم نزاعها کردند

غالب شد لشکرها از قادیسیه تا عذیب در باده و صحراها تعین نموده که همه  
صحراها را سپاه گرفته مصلحت آنست که مراجعت فرمائی بخدا سو کند که بر افعال  
واقوال کوفیان اعتمادی نیست نمی روی تو مگر بجانب نیزه های جان ستا و شمشیرها  
بزان امام علیه السلام فرمودند جزا که الله خیرات تو شرط نصیحت و خیر خواهی را  
بعمال و ردی آنچه در مشیت خداوند قرار گرفته خواهد شد از سخنان عبدالله بن  
حز الجعفی اخبار این شخص تزلزل در بنیان همراهان امام عالیشان پیدا گشت  
زیرا که از روز حرکت از مکه تا این منزل قریب پانصد سوار و یکصد پیاده از اطراف  
جمع و پروانه آن شمع بودند از استماع این سخنان که احتمال صدق کذب میشد  
جمعی در همان ساعت مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق شدند بنوعی که  
در خدمت آن امام جلیل بودند عرض کردند که چنانچه اخبار مقرون بصدق  
باشد بعد از مسلم زندگانی دنیا بر ما دشوار و مستلزم ننگ و غار است پس  
آنحضرت همراهان را فرمود که اسبان و شتران خود را سیراب نموده ظرفهای  
خود را مملو از آب کرده از منزل حرکت فرمود روانه شد حصین ابن نمیر امیر  
قادیسیه حسب الاشارة ابن زیاد حوین یزید ریاحی را با هزار سوار و بیجهت  
حراست شوارع در باده مأمور داشته بود چون طرفین یکدیگر قریب شدند  
افتاب بوسط النهار رسیده بود یکی از اصحاب آنحضرت از روی تحیر تکیه رفت  
آنحضرت سبب پرسیدند عرض کرد که از در نخلستانی بنظر می آید چون آنجناب نیک  
نگریست بی اختیار گریست و فرمود نخلهایی که عیانست ثم خواهد داد  
بار سردار و خون خورده و بر خواهد داد این بلایی که گرفته است راه بنا عنقیب است که از مکه خبر خواهد داد



کوش اسبان سرنیزه وفوت علم است	اگر نشان از اجل اهل نظر خواهد داد
قصه قتل برادر به برادر دارد	خبر مرگ پسر را به پدر خواهد داد

در آنوقت لشکر خراسان دیدند که در آن صحرا فرود آمده بودند چون حضرت سید الشهداء و همراهان او را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند بواسطه عطشی که آنها را روده بوده آب طلبیدند حضرت فرمود تا آن میزبانان تاوه رسیده را همراهان سیراب ساختند از نام مهتران سپاه جویا شدند خراسان پیش آمده نام و نسب خویش را بگفت حضرت فرمود که ای خراسان ما آمده یابباری ما عرض کرد یابن رسول الله عید الله زیاد بکوفه آمد مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه و هر کس از شیعیان تو را که یافت بقتل رسانید من از جانب ابن زیاد مأمورم که هر جا تو را در یابیم رها نکنم که باز گردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازه کوفه حضرت فرمود لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم چون در آنوقت موقع نماز ظهر بود حضرت فرمودند که ای خراسان الحساب وقت فریضه ظهر است فرود ای و با قوم خود نماز گذار تا من نیز با قوم خود نماز گذارم حرکت یابن رسول الله تو پیشوای زمانی و امام عالمیان ما هر دو لشکر در عقب تو نماز خواهیم گذارد حضرت ویرا دعا گفت و فرود آمد نماز پیشین را ادا فرمود پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و فرمود ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت اینجا نب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامه های شمایی در پی من نرسید که سرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امای نداریم که اقتدا بوی کنیم و اگر

تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن شما امدم اگر بر  
عهد و موافق خویش را سخید بتجدیدان پروازید تا من از سر اطمینان قدم در  
شهر شما هم و اگر از متابعت و مباحثت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جانب  
که خواهم بروم حُر عرض کرد که یا ابا عبد الله بنجد سو کند که من از این مکتوبات خبر  
ندارم حضرت فرمود که جمعی در این لشکر تو هستند که نامه های ایشان اینک  
با من است پس بفرمود تا مکاتیب را آوردند چون خوانده شد بعضی از انمردم سرور  
پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس سید الشهداء علیه السلام برخواست و نماز دیگر  
نیز بجماعت ادا فرمود و حکم داد تا شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته  
روی بجهان نهادند هر و لشکر او میان حضرت و مقصد حایل شدند حضرت فرمود  
ای حُر عرض از این حرکت چیست عرض کرد مقصود آن است که تو را بکوفه بریم چه  
باین امر ما موریم حضرت فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره نیست و دست بقائمه  
شمشیر برده حُر عرض کرد یا بن رسول الله ما را بچنگ تو ما مور نکرده اند و از طرفین  
کلمات خشونت انگیز بسیار گفته شد عاقبت الامر حُر در خفیه و سر عرض کرد  
یا بن رسول الله صلاح در آنست یا یکدیگر قدری راه برانیم که از جاده کوفه و حجاز  
دو قدری خارج باشد چون فرود آییم شما به بهانه آنکه حرم همراه است دورتر  
فرود آید آنکه که مردمان ما بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف  
که خواهید بروید چون روز شود مردم من بیدار گردند معلوم شود شما رفته اید  
ما پاره راه در این بادیه بگردیم رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حضرت  
سید الشهداء علیه السلام در باره او دعا گفت و سوار شدند و لشکر با یکدیگر میسرانندند



تا ثلثی از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر خرمیختند و بخواب غفلت  
فرود رفتند حضرت سید الشهداؑ برخواست و بامردم خود روی برآه نهادند  
و تا طلوع آفتاب بتعجیل میرانند چون آفتاب طلوع کرد خرم و لشکر او را دیدند  
که بتعجیل در رسید فقال الحسینؑ ما وراک یا بن یزید فقال و افانی کتاب ابن  
زیاد ینبئنی فی أمرک و قد سیر من هو معی هو عین علی و لا سبیل الی مفارقتک  
او اقدم بک علیه و طال الکلام بینهما و مکتوب ابن زیاد را بدست آنحضرت داد  
مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد و حسین را در یافته باشی  
او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر  
از تو صادر کرد در معرض دار حضرت خواست که در یکی از آن قری که قریب بود  
نزول کند خرم راضی نشد و گفت که از امثال امرای چاره نیست در همین محل  
فرود باید آمد تا من نزد او تنصیر منسوب نکردم چون زهیر بن القین الحاح  
خرین یزید را مشاهده کرد با انجناب گفت بگذار تا باین جماعت محاربه کنیم که  
جنگ کردن با این قوم اسان تر باشد از قتال بالشکر یکبار از عقب اینها خواهد  
رسید سید الشهداؑ فرمود ای زهیر! است میگوئی اما من مکروه میدارم  
که ابتدا بحرب کم زهیر عرض کرد بر شط فرات که نزدیک بماست قریب است  
که یکراه بیش ندارد اگر رخصت دهی بانجار و بیم حضرت فرمودند که نام اینقره  
چیست جواب داد که عقر انجناب فرمودند نعوذ بالله من العقر بعد از آن بحر  
فرمود که یا ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم چون اندک مسافتی  
قطع کرده بزمین گریزان رسیدند هراهمان خرم سر راه را گرفتند گفتند تجاوز

از این مکان جایز نیست همین جا باید فرود آمد که قرات هم بشما نزدیک است

بیاد لا سخن از دشت کربلا گوئیم	حدیث محنت و اندوه و ابتلا گوئیم
بدرد پیوه زنان برهنه سر گوئیم	ز حال بی پدران برهنه پا گوئیم
زنا صوری اطفال خورد سالالیم	ز درد مندی بیماری دوا گوئیم
کهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم	کهی وفای علما ربی لوا گوئیم
از انجوان که بناچار از او گذشت پدر	سپرد دردم شمشیر اشقیا گوئیم
ز کودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد	وزاب دادن انقوم بیحیا گوئیم
از آن نماز که از خون جبهه داشت وضو	وزان امام که صد طعنش از قفا گوئیم
بر آنکزه که ز ایشان یکی ز خصم هزار	هر آنچہ رقت ز اشزار بیحیا گوئیم
از آن سپاه که یکتن نداشت رحم بدل	پرس بر سر ایشان چه رفت تا گوئیم

حضرت پرسیدند که نام این موضع چیست گفتند کربلا میگویند فرمود الله اکبر  
 هذه کربلا موضع کرب و بلاء و مسفک الدماء هذه مناخ رکابنا و محط رحالنا  
 و مقتل رجالنا انگاه فرمود که از غریب حالات آنکه در زمان پدرم علی مرتضی  
 متوجه صفین بودیم باینجمل که رسیدیم فرمودند نام این موضع چیست عرض  
 کردند کربلا فرمود مشیت الله چنین قرار گرفته که طایفه ازال محمد درین محل  
 نزول کنند بایشان رسد آنچه رسد پس بقضای ربانی تن در داده حکم فرمود  
 که هودجها و محملها بکشایند بارها فرود دارند و این ابیات را فرمودند  
 صد جلد اختیارش خلقه فقال حسین یقتل و یکرى طغاة بغاة ناکثین عهدیم  
 شرامة الکفر فیهم تکمل و فی ههنا والله تقتل رجلا و اما النسل فیضیج جسر تکمل



هنا تخرج الاطفال من الحميد تراهم على الرضا صرا و قتل وفي ههنا حطوا محل قبورنا  
و محشرنا و النشروا لله تفصلا فنزل القوم و حط الاكفال في يوم الاربعاء او  
الخميس على ما قيل الثاني من المحرم و نزل الحر بنفسه و جيشه قبال الحسين  
ثم كتب الى عبيد الله بن زياد و اعلمه بنزول الحسين بارض كربلا فكتب  
عبيد الله كتابا الى الحسين يقول فيه اما بعد فقد بلغني يا حسين نزولك  
بكرملا و قد كتب الي يزيد بن معاوية ان لا اتوسد الوثر و لا اشبع من الخبز  
او المحقك باللطيف الخبير او ترجع الى حكمي و حكم يزيد بن معاوية و السلام فلما  
ورد الكتاب الى الحسين و قرأه القاه من يده و قال للرسول ما لم عنك جواب  
فرجع الرسول الى ابن زياد ائت شتم ائملعون شعله و ركود يده و روز پنجم  
محرم عمر بن سعد را که مأمور بایالت ری و طبرستان نموده بود طلبید گفت  
که نخست بجنک حسین ابن علی پرداز چون از کار او فراغت یابی عنان غمیت  
بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بوی او رعرع کرد گفت ایها الامیر  
ما از محاربه اباعبدالله معاف داشته این امر را بدیگر رجوع فرما عبيد الله  
گفت ملتزم تو میزدول دارم بشرط آنکه منشوری نوزد من فرستی ابن سعد  
التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گوید مسئول وی  
با جابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت  
نمود حمزة بن مغیره که خواهر زاده ابن سعد بود گفت ای خال بنخدا سو کند که  
توجه بجانب امام حسین یکی از ما تم است و مستلزم قطع صله رحم و الله که  
ترك سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آن است که نزد خدای تعالی روی و خون

امام حسین در کردن توبه باشد فدخلو علیه فی الکوفة اولاً المهاجرین والاخصار  
فقالوا لم یأبن سعد تخرج الی حرب الحسین و أبوک سادس الاسلام فقال لهم  
لست افعل ذلك و بات ابن سعد طول لیلته متفکراً فی امره ایخرج الی حرب الحسین  
و یملک الرئی فغلب علی قلبه و نفخ الشیطان فی معاطسه فانشأ یقول فوالله  
ما ادری انی لثمائر اُفکر فی امری علی الخطین اء ترک ملک الرئی الرئی منین  
أم اصبح ما ثوماً بقتل حسین حسین ابن عمی و الحوادث جمة کعمولی فی الرئی قرة  
عین و ان الله العرش یغفر لئی ولو کنت فیها اظلم الثقلین و لکنما الدنیا  
لخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنّة  
و نار و تعذیب و غلّ بدین فان صدقوا فیمایقولون انی اتوب الی الرحمن من سنتین  
و انکذبوا فزنا بدنیاً عظیمة و ملک عظیم دائم الجمالین و انی ساختار الی لیس و لها  
حجاب و تعذیب و غلّ بدین قال ابو مخنف فاجابه هاتف من ناحیة البیت لیس مع  
صوته و لا یرى شخصه یقول الا یتها التغل الذي ضلّ سعيه و راح الی الدنیا  
فبیجة عینی ستصلی حیماً لیس یطفی لهیبا و حسبک من کل الرجال یحسین  
اذا انت قاتلت الحسین ابن فاطمه و انت تراه اشرف الثقلین فلا تحسبن الرئی  
یا رذل الوری تفوز به من بعد قتل حسین ابن سعد انشب در این اندیشه  
بسر برد عاقبت حجب جاه دید بصریت او را پوشانید در چاه انداخت در روز  
محرم با چهار هزار سوار پیاده به نیت قتال ان سرور ستوده خصال روان شد  
از خسران دنیا و آخرت نیندیشید بعد از قطع مراحل چون بکربلا رسید در  
مقابل انحضرت فرود آمد از انجانب ابن زیاد فرمانداد تا تخيله را الشکرگاه



ساخته رؤسا و سرکردگان مانند محمد بن اشعث و قیس بن اشعث که هر دو  
خواهرزادگان خلیفه اول مادر ایشان ام فروه بود و اشعث بن قیس کنزی  
پدر ایشان نیز از مشاهیر است و عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بن  
عمروه بود و خولی اصبحی و سنان بن انس نخعی و قشعم هر یک را با دو هزار سه  
هزار چهار هزار متعاقب بن سعد بن زید و زانه مینه و چون اهل کوفه در  
کفر و اسلام نفاق و دورویی پیشه و شیوه ایشان بود هر روز بقدر یکصد نفر  
که حسب الامر به نخیله که لشکرگاه بود می رفتند شب پنجاه نفر مراجعت میکردند  
این زیاد شقاوت نژاد حکم کرد که هر که در یابند که از نخیله مراجعت کرده گردن  
زنند از قضایک نفر از اهل شام مراجعت کرده او را گرفته بنزد این زیاد ببردند  
در مقام بازخواست برآمد عرض کرد که و داعی از ان پیام در نزد من بود چون  
مسافر بودم امانت و دیانت مقتضی آن بود که بصاحبانش تسلیم کنم باین جهت  
امدم گفت راست میگوئی و عذری موجه داری ولی صلاح حال مسلمانان  
در کشتن تو میباید حکم کرد او را گردن زدند دیگر کسی از لشکرگاه فرار نکرد  
و روانه کربلا شدند مگر شبت رجبی که در خارج کوفه اقامت داشت و  
در رفتن بمحاربه حضرت سید الشهداء علیه السلام میوزید این شبت رجبی  
در زمان خلافت ابی بکر مرتد شد و مؤذنی سجاح بنت اشعث که مدعی  
نبوت بود میکرد بعد از آنکه سجاح در ثانی اسلام اختیار کرد شبت هم در  
ثانی اسلام قبول کرد از پیامه و حضر موت و عین باطایفه خود بکوفه آمد  
و ساکن شد در ایام حیات امیر و مؤمنان در خدمت آنحضرت بود در صفین

مکرر بر سالت نزد معاویه مأمور شد و از جمله اشتخایه بود که خدمت امام  
مظلوم عریضه کرده بود چون بماطله او بر این زیاد معلوم گردید در مقام  
تهدید و عید برآمدنهم با هشت هزار کس روانه شد آخرتین مأمورین  
شمر ملعون بود که با چهار هزار نفر روانه شد با جمله سی هزار سوار پیاده  
تا عصر تا سوعا در کربلا حاضر و آماده گردید خلاصه مقال آنکه عمر سعد حین  
و رد بکربلا دعا برجل من اصحابه یقال له کثیر ابن شهاب المذحی و قال له  
انطلق الی الحسین و قل له ما الذی قدمک الینا فاقبل کثیر حتی اتی الی الحسین  
و کان الحسین داخل الخباء و یصلح لامة حریه فاستاذن علی الحسین فقال له  
حبیب بن مظاهر ما الذی تريد فقال ارید الدخول علی الحسین فقال الحسین  
اتعرفون الرجل فقال له ابو تمامة الصیداوی نعم یا مولای هذا شتر الناس  
جملة فقال له زهیر بن القین الق سلاحک و ادخل الیه فقال لا استفعل  
فقال له زهیر بن القین انصرف الی ابن سعد فبعث رجلا اخر که انرا قره ابن  
سفیان الحنظلی میگفتند گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن  
تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و غوغا چیست قره بموجب فرمود  
عمل نموده حضرت سید الشهداء فرمود مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند  
که ما امامی نداریم که از عهد مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد التماس  
قدم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه او ردم و در  
اثناء طریق غدرا ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هیجده هزار مرد دست بست  
مسلم ابن عقیل داده بر بیعت من در آمدند نقض پیمان نهاده مسلم را تنها



کذا شدند تا بتبع ستم گشته شد چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت  
خواستم که باز کردم حرمین یزید ریاحی نکذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا  
در این منزل فرود آورد بعد از آن قره را فرمودند که ابن سعد را بکوی  
که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بکزاری تا بطن  
ما لوف مراجعت نمایم قره جواب حضرت سید الشهداء را باین سعد رسانید  
ابن سعد گفت الحمد لله والمنة امید دارم که میان من و ابا عبد الله مقابله و  
مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه باین زیاده فرستاده از التماس  
حضرت سید الشهداء اورا اکاهی داد عید الله زیاده در جواب نوشت که اما  
بعدای عمر ببیعت یزید را ب ابا عبد الله عرض کن چون او متابعتش بیعت  
کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش چون نامه ابن زیاد لعین باین  
سعد رسید گفت که عقیده من ائمت که عید الله طالب عافیت نیست و این  
نامه را بار سولی که آمده بود پیش حضرت سید الشهداء فرستاد انجناب جواب  
داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم ابا و امتناع امام حسین  
بکوش نامبارک او رسید در غضب رفت باین سعد نوشت که حسین ابن  
علی و اتباع او را از تصرف اب فرات مانع آید تا وقتی که بربیعیت یزید در آید  
پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بجهة ضبط اب تعیین نمود و  
حضرت امام مظلوم و پهلوانان او را از سراب دور کردند حضرت سید الشهداء  
خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسه روز پیش از شهادت آنحضرت بود  
اما چون تشنگی بر ملازمان آنحضرت غلبه کرد برادر خود عباس را با سی

سوار و بیست پیاده بطلب اب فرستاد عباس با عمر و محارب به کوه غالب آمد  
مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر حضرت سیدالشهداء  
نزد عمر سعد ملعون فرستاد که امشب میخواهم با من ملاقات کنی عمو قبول کرده  
با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد حضرت سیدالشهداء با برادر خود  
عباس و فرزند خود علی کبر سوار شده در برابر یکدیگر ایستادند حضرت  
فرمود و یحک ای عمر از خداوند که بازگشت همه بدوست نرسی با من در  
مقام مقابل و مقاتله درائی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشه  
نا صواب در گذر و برخلاف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور شو  
عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر چند که شما بدین امر احقید خدای عز و جل  
نخواهد که این کار شما را بود و توازان پیش حرب نتوانی کردن که علی اکرم  
این کار او را راست نبود و هر زندگانی بغم گذاشت و اگر توازان کار دست  
بازداری و بیعت با یزید کنی باسانی برسی اگر طلب کنی ندانم چون بود یا تو را بود  
یا بر تو بود و اما من میترسم که اگر بخدمت تو ایم منازل مراد رکوفه خراب کنند  
حضرت فرمودند که عمارت های دنیا چنان محبوب نیست که این همه تعلق باو توان  
ورزید اگر قصر بلند تو را پست سازند کوشک های رفیع در بهشت از برای  
تو بنا کنند مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم گفت مراد رکوفه  
ضیاع و عمار بسیار است از آن میترسم که این زیاد ترا متصرف شود و من محروم  
مانم حضرت سیدالشهداء فرمود که اگر انضیعه ضایع شود من تو را در حجاز  
مزرعه بخشم که صد چندان از زر و عمر سر بخس در پیش افکنده هیچگونه جواب نداد



سید الشهداء فرمود برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمزاد نرسی  
پس حضرت فرمودند از سه کار یکبار اختیار کنی و الا باز شوم که در اینجا که بود  
بنشینم و خدای عزوجل را عبادت کنم و دقیم مسافرت کنم چون مسلمانان در  
حدود و تغور با کفار غزا کنم تا شهادت یابم ثالث آنکه دست از من بازدارید  
تا من خود سوی یزید شوم بگویم و بشنوم عمر سعد لعین گفت نیکو گفتی یا ابا عبد الله  
من ابن زیاد را آگاه میکنم و از وی دستوری میخواهم تا چه فرماید پس هر یک  
بلشکرگاه خویش مراجعت نمودند بریر بن الحخیر همدانی که یکی از جمله عباد و  
زهاد زمان بود عرض کرد که ای فرزند رسول خدا چه کردی حضرت فرمود که عمر  
سعد ملعون را نصیحت کردم از قبول ان ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید  
که پنبه غفلت از گوش او برکشم و موعظه مرا بسمع رضا بشنود حضرت فرمود  
که بر صواب دید تو کسی را اعتراضی نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح  
بلشکرگاه عمر سعد لعین شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند  
بریر بی اجازت درآمد سلام ناکرده بنشست عمر علیه اللعنه در غضب شد  
گفت یا ابا همدان تو را چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلماً  
نیستم بریر گفت که حضرت رسالت فرمود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه  
و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند و اینجا  
اب براهل و عیال پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان کشوده و با فرزند رسول  
خدا داعیه حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر فرود آورده عمر سعد زما  
نیک سردر پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان

قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لا محاله جای او در جحیم و سزای و عذاب  
الیم خواهد بود ولیکن دعائی عبیدالله من بین قومه الخ طه فیها خرجت  
لحینی فوالله ما ادری وانی لواقف علی خطر لا ارتضیه و من اخذ ملک  
الرمی والرمی رغبتی ام ارجع ما ثوما بدم حسین و فی قتله النار التي لیسر و نه  
حجاب و ملک الرمی قرة عین ثم قال یا اخاهذان ما اجد نفسی تجیبنی الی ان اترك  
الرمی لغيری فارجع بریر ابن الحضیر الی الحسین و قال یا بن رسول الله قد رضی  
یقتلک بولاية الرمی پس ابن سعد نامه کرد عبیدالله زیاده و اوزاگاه کرد انید  
عبیدالله گفت اوزا نخست نزد من باید آمدن تا من اوزا بنزد یزید فرستم و بعضی  
چنین نوشته اند که ابن زیاد قبول کرد اما شمر ذی الجوشن گفت که اگر حسین  
ابن علی بی آنکه متقلد قلابه بیعت یزید کردی در قلمرو شما باشد مردم بمچشم  
دیگر بروی نکنند و این صورت موجب زیادتى قوت و مکت او شود و مصلحت اینست  
که بحکم تو راضی شده بکوفه اید تا اگر از وی عفو کنی ممنون متت تو کرد این زیاد  
رای شمر را مستحسن دانسته نوشت اگر حسین بحکم من رضا دهد اوزا با اتباع  
بکوفه فرست و الا هم را بکش و صدر و ظهر حسین را بستم اسبان مضحل گردان  
سید الشهداء فرمود من بنزد عبیدالله نروم اندرین گفته چند روز روزگار  
شد عبیدالله عمر سعد را تهیت کرد بکار سید الشهداء و بدو نامه کرد که تو را  
از بهران نفرستادم که تا حسین مناد مت کنی باید که چون این نامه بخوانی بزود  
کار اوزا سپری کنی یا اوزا بیا و ریاسرش را مردی از سرهنکان خود که نام او  
جویره بن بدر التیمی بود گفت این نامه را بچرده اگر همانگاه بر نشیند و جواب کند



نیک باشد و اگر نه او را از نجیر کن و بسوی من فرست و لشکر را هما بنجا بدار تا من  
ایشان را مهتری فرستم جویره صبح هشتم از کوفه بیرون آمد و وارد کربلا شد  
عمر بن الحنیمه خود دید نامه را بخواند همان ساعت سوار شد و سپاه را فرمود جلگه  
سوار شدند جویره را گفت کواه باش که چون نامه را بر خواندم اطاعت امیر را  
نمودم و بر اسب نشستم و این ماجرا صبح پنجشنبه بود نهم ماه محرم پس روی  
بلشکرگاه سید الشهدا نهادند آنحضرت در خیمه حرم سرا شریف داشتند  
عمر سعد نزدیک آمد و بانگ کرد یا حسین من جهد خویش کردم که محاربه  
در میان نیاید در خون تو شریک و انبان نباشم سود نمیدهد و فایده نمی بخشد  
زیرا که آنچه تو میگوئی امیر قبول نمیکند و آنچه امیر میگوید تو شنوائی ندار  
این مرد فرستاده رسول امیر است که با تو حرب کنم و الا مرا از نجیر کرده بکوفه  
برد و سپاه را سرداری دیگر فرستد حضرت فرمود که امروز را تا ممل کنید  
تا فردا شود ببردیم چه باید کردن ابن سعد مراجعت نمود و لشکریان در  
منازل خود آرام گرفتند از آنطرف چون ابن زیاد جویره را فرستاد شب در وقت  
خوابیدن با خود خیال کرد که شاید ابن سعد مباحث حرب نشود و جویره بر  
حساب مرا و را محبوبا بیاورد انگاه لشکری سردار متفرق شوند و حسین بن  
علی از میان بیرون رود و در ساعت برخواست و شمر را احضار کرد گفت ابن  
سعد با من نفاق و حيله کند و دل با حسین دارد امروز صبح جویره را فرستاد  
اگر مباحث حرب نشود او را محبوبا بیاورد و اچنانا اگر این صورت روی دهد  
تا من دیگر را فرستم کارها تباه شود اکنون از تو شایسته تر نمی یابم الحال روانم

شوا که این سعد از حرب ابا کرده او را بنزد کن و بفرست سرذاری سپاه  
و امارت ری تو را باشد یا حسن و اتباعش یا سرهای آنها را بیاور و شمر گفت  
فرمان بپردازم ولی مرا یک حاجت است زنی از مادر خانگی ترا بود چنان  
پسر از او دارد و با برادر خود همراهند امیر ایشان را امان دهد این زیاد  
فرمان نوشت و بشمار داد در همان ساعت بچاپاری روانه شد عصر پنجشنبه  
هم بکربلا رسید از ماجرا مطلع گردید گفت من یک ساعت امان ندهم عمر گفت  
فتح الله ما جئت بخدا سو کند که ظن من چنان است که تو در فساد این امر  
کوشیدی که ما سعی را صلاح آن داشتیم و این زیاد ما را بر ارتکاب چنین  
امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است تکلیف کرد و مجد لشکر از آستانه  
روبر آورده حرم محترم آن امام معظم روانه شدند در آن محل حضرت سر بر آویخته  
مبارک نهاده بخواب رفته بودند چون نعره سواران و همه سپاه و اصطکاک  
سلاح مخالفان ظاهر شد آنحضرت را از خواب بیدار ساخته چون بر آنحال وقف  
یافت عباس برادر خود را بایست سوار پیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که  
سبب آمدن مجد چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و بعضی رسانید حضرت  
فرمودند برو این قوم را بلطف بگو که روز بیکاه است و امشب شب جمعه عاشورا  
مهلت دهید شاید مراسم طاعت و لوازم عبادت حضرت رب العزت بجا آورده  
شود عباس بازگشت گفت ای مردم فرزندان رسول خدا یک شب دیگر مهلت میطلبند  
و چنان میدانند که امشب شب آخر است از عمر او میخواهد بطاعت و عبادت گذرانند  
امرا عکوفه و ابن سعد گفتند ما به تنگ آمده ایم و از غضب این زیاد میترسیم شمر لعین



فریاد زد که یک لحظه مهلت نمیدهم در آن میان عمرو بن حجاج زیبا گفت ای مردم  
شرم کنید و از خدا بترسید این چه سخت دلی و سست پیمانی است اگر کفار حسین  
و روم مهلت خواهند باید داد احرار اینها اهل بیت پیغمبر شما هستند شما امت  
جدا اینها هستید چرا مرگت نداری و باین شدت بیجیائی میکنی سپاه از  
استماع این کلمات درهمه افتادند ابن سعد و سایرین از بیم فتنه حکم کردند  
که لشکر در همانجا نزول نمایند و شب را بحفاظت و نگاهبانی بصبح رسانند  
انگاه شهر حرامزاده بحوالی سر پرده حرم آمد و او را زد داد که ای خواهر زادگان من  
شهادت از حسین باز دارید و یا از دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط  
یزید و عبید الله در امان باشید اینک عهد نامه امیر گرفته بجهت شما  
آورده ام ایشان در جواب گفتند که لعنت خدا بر تو و بر امیر تو و عهد نامه او باد  
چگونه است که ما را امان باید داد و فرزند رسول خدا را باید کشت شهرت ما  
بلشکر خود مراجعت کرد چون شب بر سر دست درآمد حضرت فرمود تا عباس  
و علی اکبر و پنجاه نفری سوار و پیاده مشکهارا برداشته بجهت آوردن آب  
بجانب فرات شتافتند عمرو بن حجاج زبیدی که با پانصد نفر مستحفظ آب فرات  
بودند او را زد دادند که شما کیستید نافع ابن هلال که هم از اصحاب حضرت و از  
انطایفه بود جواب داد که پسر عم شما هستم آمده ام آب بیا شام گفتند که او را باد  
تو را چون جمعی دیگر را دیدند دانستند که بجهت انحضرت است در مقام  
مانعت بر آمدند ولی در آن هنگامه مأمورین مشکهارا پر آب کرده بسر پردها  
رسانیدند پس انحضرت فرمان داد خیمهارا بایکدیگر نصب کرده و در عقب خیم

خندقی حفر نمودند و او را از بی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال  
آتش در آن زده راه آمد و شد خصم از آن مرمی سدود باشد انگاه فرمود کرسی  
که از ساج همراه داشت در میان صحرا بنهادند و جمیع لشکر خود را طلبید و بر بالای  
کرسی نشست فرمود ایها الناس ان الله قد نزل من الامر ما ترون و ان الدنيا قد  
تغیث و تنکرت و ادبر معرفها و استمرت حذر حتی لم یبق منها الاصابه  
کصابة الاناء و الاخیس عیش کلا الکلا الویل الا ترون الحق لا یعمل به  
و الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربّه فانی لا ارالموت الا سعاده  
و الحیوة مع الظالمین الا بر ما اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود با وفا  
تر نیافتم جزا که الله منی خیر اخذایتعالی شمارا از جهت من جزای خیر دهد  
و بدانید که من امشب رقیه شمارا از ربقه بیعت خویش محلی ساختم و این هلت  
برای شما خواستم و ظن من اوست که این قوم چون مرا بینند طلب شما نکنند  
و بجستجوی دیگری نه پردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست  
یکی از اهل بیت من گرفته در افاق متفرق گردید تا از مخنثهای دنیاهائی و از  
شدت اعدا فرج یابید برادران و خویشان و موالیان جواب دارند که یا بن  
رسول الله ما راقوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از  
تو نمیخواهیم و تاجان در تن و رومق در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان  
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود حضرت سید الشهداء ایشا  
دعا گفت و روی بفرزندان مسلم ابن عقیل کرد و فرمود ای ابنای عمر بن  
مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شمارا بکوفه فرستاد



و انگره روی دل از کوی مهر و وفا بر تافته و با قدم انتقام در طریق تحریک فساد  
و ایقاد نایره ظلم و بیداد شتافته عرض مصون او را هدف سهام تحضیر خند  
و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند الا لعن  
الرحمن من كفر النعم تا شربت شهادت نوشید خلعت سعادت پوشید حایا  
شما یاد کار مسلم این عقید که مادر شما نیز غمزه و ماتم یافته است برخیزید  
و مادر خود را بر داشته از اینجا بقبله بنی طح وید از اینجا بدین رفته بنشینید  
و دل بکریم الهی نهید انتظار برید که دم بدم کسی که انتقامها از بنی امیه  
بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنیدم و حقا که او از حضرت  
رسالت شنیده باشد این صورت برای نوحه بوده که روزی از روزهای حرب  
صفین نذر فرمود و ابامسلم یعنی ابامسلم کجاست محمد خفیه عرض کرد که ای  
پدر بزرگوار روی در آخر صفوفست حضرت امیر فرمود که مراد من ابومسلم  
خولانی نیست و مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق بارایت  
سیاه پدید آید چندان محاربه کند که خدایتعالی بواسطه او حق در مرکز خود  
قرار گیرد خوشا وقت آنان که باوی موافقت نموده در افنای عدای دین و  
نکونساری ظالمان جد و جهد نمایند و لا دعویل فریاد برکشیدند پدر بزرگوار  
مادر وفای توسر باخت مادر هوای توجان در میدانیم او بغیرت بادشمنان  
در ساخت و ما از سر محبت در راه توسر افتاد سازیم پس مسلم این عوسجه و  
حبیب ابن مظاهر و زهر بن القین و سایر چاکران را طلبید فرمود آنچه بر شما بود  
گردید اکنون ما اندکیم و ایشان بسیار من از خویشان نومیدم و شما را از بیعت

خویش بجل کردم هر که خواهد باز کرد زیرا که شما نمیدانستید که ما را حرب  
باید کرد ایشان مرا خواهند از رفتن شما راضی باشند در این صورت شما از قبل  
من بجل باشید از جانب ایشان ایمن گفتند ما فرزندان زاده رسول خدا و بهترین  
خلق را رها نکنیم اگر چه از قبل ایشان ایمن و امروز از جانب تو بجل باشیم اما روز  
رستخیز این حدیث را باستیدانید چگوئیم که فرزندان تو را آوردیم و میان دشمنان  
رها کردیم و خود باز گشتیم معاذ الله که ما هرگز باز نکردیم و جان خود را در پیش  
تو فدا سازیم پس خروش زاری از میان ایشان برخاست و حضرت نیز خود  
گریست فرمود یا اصحابی حسن الله مشواکم و اجمل صحابتکم ما بین احدکم اذا  
فاضت نفسه علی الشهادة و بین الجنة الا اقل من فواق ناقة در همان شب  
طرماح ابن عکطائی که از میان طایفه خود بطلب گندم بکوفه آمد بود از این  
ماجرا اطلاع یافته از کوفه بتجلیل خود را بگریلا رسانید در همان شب خدمت ان  
حضرت شامد گفت یا بن رسول الله تو را با این مردمان حرب کردن مقدور نیست  
برخیز یا من بیاتامن تو را بر اهی برم که کس نداند بجای بنی طی سائیم بجهنم مرد  
مقاتل در خدمت تو حاضر کنم انوقت هر چه خواهی کن حضرت فرمودند من  
هزارهاتوا گفتم که باز کردید قبول نکردند من اکنون ایشان را رها نکنم ایشان گفتند  
یا بن رسول الله اهل کوفه تو را میخواهند چون تو را نه بینند متعرض ما نشوند  
حضرت فرمود معاذ الله مردم اینجهان را از بهر زن و فرزند دوستان میخواهند  
از ایشان دور نشوم طرماح حاضر تر و داع کرد و برفت پس آنحضرت فرمان داد که  
چون مهم اصحاب بر این وجه قرار گرفته باید بروند بقیه که از شب باقی مانده بطاعت



و عبادت گذراندند علی الصبح حاضر گردیدند که نماز آخرین را بجماعت گذرانیم انهم  
اصحاب یاران هر یک منزل خود شتافتند با و باد و ادعیه مشغول گشتند و خود  
انحضرت کاهی شب را بنماز و کاهی با و راد و کاهی با صلاح اسلحه حرب قیام مینمود  
اهل بیت آن بزرگوار همه انشب ناله و اه از عرصه زمین بغرفه ماه میرسانیدند  
و از نم اشک غریبان انبادید انهار چشمه چشمه ها به پشت ماهی میرسید قریب  
بطلوع صبح صادق ام کلثوم خواهر انحضرت او را زنی از آسمان شنید که یا خیل  
ارکبی ایلشک خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید بر نشینید که وقت حلت  
بدار القرار امدم کلثوم چون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در پای انحضرت  
انداخت عرض کرد ای برادر این او از غریب شنید که حضرت فرمود این خواهر از این عمر  
تو دیدم زیرا که در این ساعت مرا خواب در بود در عالم واقعه دیدم که سکی چند بر  
حمله کردند در میان انها سکی پیش از همه حمله می آورد من با خود میگفتم او مرا  
هلاک خواهد کرد در این بودم که جدم رسول خدا نزد من حاضر شد فرمود ای فرزندی  
دلبنده ای شهید ال محمد و ای مظلوم ترین اولاد من اینک باستقبال روح پاک تو سنان  
عالم بالا و مقربان ملا اعلی آمده اند که بمرتبه بزرگ شهادت تو را بشارت دهند  
جهد کن که امشب نزد ما افطار کنی توقف تا خیر جایز نداری همراه جدم فرشته دیدم  
انحضرت فرمود که او را میشناسی گفتم نه فرمود این فرشته ایست از آسمان فرود آمد  
باشیشه سبزه که خون تو را در آن شیشه ریخته و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد  
حضرت فرمود این خواهر همه اهل بیت مراجع کن که محل وداع رسیده حسب الامر خواهر  
و دختران و زوجات طیبات و اولاد امجاد در خدمت ان سرور عباد جمع آمدند انحضرت

فرزندان صغیر را در پیش روی خود جای داد بوسه بر روی یک یک میداد و در مطهر  
بر سینه انوار ایشان میمالید از دل پر خون قطرات خونین از چشم مبارک میبارید و  
میفرمود ای بکر کوشش کن جانم بجهت شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نبوده اند  
چشم و چه چاره سازم غم شما بکه بگویم و شما را در این سن طفولیت در ولایت غربت  
در این عرصه هولناک بکه سپارم از استماع این مقال خروشن فغان از اهل بیت  
پیغمبر آخر الزمان بر امدام کلثوم بی طاقت شده گفت ای کلدسته باغ لافتی وای لاله  
نورسته چمن هلالی کرا طاق شنودن این سخنان غم اندوز و یارای استماع این  
کلمات جگر سوزناست جد ما رسول خدا که از این عالم رحلت فرمود محرم ماعلی مرتضی  
بود چون آنحضرت بسعادت شهادت فایز گردید سایه بزرادرت حسن مجتبی بفرق  
ما کست رده شد بعد از بزرادرت محرم ما محرومان و پناه ما مظلومان تو بودی چون تو بود  
محرم ما که باشد مرهم راحت بر جراحت دل ما که نهاد کویا زبان حال یذب مظلوم  
باین مقال کویا بگو گفتا که یا حسین بکن از خود بجل مل گفت ای عزیز جان مکن از خود بجل  
گفتش مرا زدل مبر و یاد کن زمین کتابی اگر نورد با تو دلم گفتش که متصل قیامت شد این

گفتش که مهر نکسل از این کودکان من	گفتا قیامتی است غمت متصل مرا
نتوان نوشت قصه درد دلش تمام	گفت ار گذارد این الم جان کسل مرا
زینب کشید معجزه آه از جگر کشید	و نه توان ز غصه هزاران رساله کرد
هر خواهری که بود روان کرد سیل خون	کلثوم ز دبینه و از درد ناله کرد
عریته یا ایها المنزل المحیل	هر دختری که بود پریشان کلاله کرد

غائب مستحق هر طول	ادری علیک الزمان لما	شجان من اهل الرصیل
-------------------	----------------------	--------------------



هیهات قل الوفا فیهم فلا حیم ولا وصول  
یا قوم ما بالنا جفینا فلا کتاب ولا رسول  
یا اهل کوفان لم غدتُم بنا وکم انتم تکول

اصحاب یاران عرض کردند یابن رسول الله از ما هر کدام که گشته شویم در بهشت  
بری فرمود و الله خواهیم برد گفتند پس هر چند زود تر بهتر زیرا که باشد هادت و یاتو  
در بهشت بودن دوست داریم از این حیات حضرت فرمود خدای عزوجل پاداش عمل  
شما بهشت خواهد کرد انید انشاء الله چون صبح صادق بدید کریبان در غم آن  
غریبان دید حضرت فرمود تا بانک نماز گفتند یاران جمع شده تیمم کرده سنت ادا کردند  
و فرض را بجماعت گذاردند هنوز دعا ناکته و اوراد ناخوانده فریاد کوس حربی ناله  
نای زعی از لشکر مخالفان بلند شد سوار پیاده مکمل مسلح روی بمیدان ها  
علمها نصب کردند ندای هلم من مبارز در دادند عدد لشکر مخالف برآستی مشخص  
نیست زیرا که از هفده هزار الی هفتاد هزار با قوال مختلف در کتب اخبار و آثار ضبط  
ولی اکثری از قدمای مورخین سی هزار نوشته اند این روایت با احادیث مأثوره که  
از حضرت علمی مرتضی و حسن مجتبی و درین کتاب مستطاب نیز برشته تحریر دارند  
مطابق است و ملاتزمین رکاب سعادت انتساب انجناب نیز بر روایات مختلفه ذکر شده  
ولی اصح اقوال که مسعودی و محمد بن جریر طبری ابو حنیفه و بنوری اکثر مورخان  
عالیشان برشته تحریر آورده اند چنین است که حرکت از مدینه طیبه سی نفر از  
یاران و اصحاب در رکاب انجناب بوده اند حرکت از مکه معظمه بر روایت اکثر مورخین  
صد سوار و چهل پیاده بر روایت علی ابن عیسی صلح کشف الغمه من حیث المجموع  
هشتاد و دو نفر در عرض راه که از قبایل اطراف ملحق شدند الی سه منزلی کوفه

پانصد سوار و صد پیاده فراهم آمد بود پس از خبر شهادت مسلم و هانی روی بتفرقه  
گزاریدند و رود بنومین کربلا الی شعبا شورا یکصد سوار و چهل پیاده باقی بزموا  
زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمد قریب هشتاد نفر که روز عاشورا بیدار  
شهادت رسیده اند و از ده نفر دستگیر که آنها را با اهل بیت اطهار و بشام بردند  
بقیه نیز در حواله حوش راضی کربلا فراری متواری گردیدند القاصه عمر سعد بد  
اخر کافر بتعبیه لشکر پرداخته میهنه نامی و نژاد در عهد عمرو بن الحجاج کرد و میسر  
ناسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم نایب دست مولای خود و ریخته داد و  
ان کلب سپاه دل در قلب سپاه قرار گرفت حضرت اباعبدالله با آنکه معدودی  
چند پیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میهنه با میهنه و نامزد  
زهیر بن قین نمود و میسر را بن حبیب بن مظاهر محول فرمود و روایت را به برادر خود  
عباس بن علی از زانی داشت و اگر چه جای قلب صد باشد ان صد جای ر قلب  
گرفت انگاه فرمود در هیزم هائیکه در خندق اطراف سرپرده حرم جمع کرده بودند  
آتش زدند شمر لعین چون افراد دید گفت که ای حسنین پیش از آمدن قیامت با آتش تجمیل  
کردی انجناب جواب داد که تو سزاوارتری با آتش مسلم ابن عوسجه التماس کرد که حضرت  
رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زند حضرت فرمود نخواهم که در حرب پیش روی کنم  
که از پد خود چنین اموختم اما چون هر دو صف راست شد حضرت سید الشهداء  
بخمیه در آمد تمامه رسول خدا بر سر نهاده و در آغوش حضرت در پوشید شمشیر  
وی که شهسوار میدان انا النبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرده بر چاره سوار  
شد روی بمیدان نهاد پس انحضرت رجوی آغاز کرد انا بن علی الخیر من الهاشم



وَجَدَ رَسُولَ اللَّهِ أَكْرَمَ مِنْ مَضَى وَفَاطِمَةَ مِنْ سِلَاحَةِ أَحْمَدَ وَفِينَا كِتَابَ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَمِنْ وَكَاةِ الْخَوْضِ نَسَقَى وَلَا تَنَا وَشِيعَتَنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمَ شِيعَةَ	كَفَانِي بِهَذَا مَفْرَحِينَ الْفَخْرَ وَمِنْ سِرَاجِ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ نَهْرَ وَعَمَى يَدِ عَفْوِ الْجَنَاحِينَ جَعْفَرَ وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيَ وَالْخَيْرَ يَذْكُرُ بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يَنْكُرُ
---	--

وَمِنْ غَضَنِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَخْسِرُ وَقَالَ يَا الْأَفَانِزِ أَوْ فِي هَذِهِ الْأَرْضِ أَعْلَمُوا

وَاسْقَى بِهَا كَأْسًا عَلَى ظَمَانِهِ وَلَهْفَى لِرَيْدِ عَوَالِ اللَّثَامِ نَامِلُو الْأَفَاعِلُوا إِنِّي ابْنُ بَنَاتِ مُحَمَّدٍ فَهَلْ سَنَّةٌ غَيْرُهَا أَوْ شَرِيعَةٌ أَحَلَّتْ مَا قَدْ حَرَّمَ الطَّهْرُ أَحْمَدُ فَقَالَ لَهُ دَعِ مَا تَقُولُ فَاثْنًا وَنَادَى الْإِيَّاهُ أَهْلُ بَيْتِي فَاصْبِرُوا أَيُّ أَهْلِ عِرَاقٍ سَوْكُنْدَ مِيدِهِمْ شِمَارًا	فَإِنِّي بِهَا أَمْسَى صَرِيحًا مَجْدًا وَيَصْبِغُ جَسْمِي بِالْأَمَاءِ مَعْلًا مَقَالِي بِأَشْرَ الْأَنَامِ وَإِنْ زَلَا وَوَالِدِي الْكَرَّارُ لِلدِّينِ أَكْمَلًا وَهَلْ كُنْتُ فِي دِينِ الْإِلَهِ مُبْدَلًا وَحَرِّمْتُ مَا قَدْ كَانَ قَبْلَ مَحْلَلًا سَنَسْقِيكَ كَأْسَ الْمَوْتِ غَضَبًا عَلَى الضَّرْبِ بَعْدَ الشَّدَائِدِ وَالْبَلَا
--	---

که میدانید من نبیره مصطفایم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا  
و قره العین علی مرتضی برادر من حسن مجتبی است عم جعفر طیار در هوای  
جنات العلاء است عم پدر من حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامه  
رسول خداست که بر سر دارم و این درآعه مبارک اوست که در بر دارم و این  
شمشیر آنحضرت است که حایل کرده ام و شما میدانید که حضرت رسول فرمود

المحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة بر من و برادر من بیهشت کو اهداد  
 اگر سخن مرا راست ندانید صحابه رسول بسیارند که از رسول شنیدند پرسید  
 والله که اگر ترسایان را از عیسی خری ماندی آن خرا تا قیامت پرورش دادند  
 و اگر از موسی نتیجه ماندی و راه را نکردندی شما چه امتانید که فرزند عیسی  
 و دختر زادگان پیغمبر خود را میکشیدند از خدای میترسیدند از رسولش شرم  
 میکنید با من غدر کردید من امروز شمارا ان گویم که موسی فرعون را گفت قوله  
 تعالی وانی عذت بری و ربکم ان ترجون وان لم تؤمنولی فاعزلون اگر مرا یار  
 نکنید مرا نکشید پس از سر راه من دور شوید تا بحر خدای باز شوم پس هیچکس  
 ان مظلوم را جواب نکفت و هر خاموش شدند الله در من قال یادم آمد ان  
 به تنهار فتنش در صفیحا ان زبان در کام خشکش ای زبان در کام لاله

ان بزاری کودن افغان بر اصحاب عدوان	کای گروه آخر نه ز اهل بی و اصحاب ضلالت
کر به احمد اعتقادی هستن او را سلیم	و برقرآن اعتمادی هستن او را حیات
که کتاب الله و عترت یاد کار احمد آمد	هم کتاب الله هم و هم عترت ان به مثال
نامسلان نیستن من مؤمن آل رسول	بشمرید آخر یکی چون خوشتر از اهل ضلالت

در این محل اواز کریم و زاری اطفال و اهل بیت از خیمه بسمع همایون حاضر رسید  
 از استماع ان متأثر شده فرمود لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس  
 و علی اکبر را فرستاد که بروید بایشان بگوئید که فرادشمارا بسیار میباید که بیت  
 و حالا امروز تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند باز حضرت بر سر حرف رفت  
 و فرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ



ن گفته ام و وعده خلاف نکرده ام هیچ مسلمان را نیاز زده ام و تا قلم تکلیف بر سر من  
جاری گشته قریض الهی را ترک نکرده ام ای جماعت بی نام و ننگ بدعتی نکذا<sup>شتم</sup>  
در دین که قلم واجب آمد سرور دینم که اندر چنگ عدوان پای عالم نه خدایا  
دشمنم تا هر حال اید حرامم نه هوارا تابعم تا هر حرام اید حلام و حشر طیار این پیا<sup>ها</sup>  
جمله سیر ایند چون شد من که ازال رسولم تشنه آب لالم و قال لهم یا اهل  
الکوفه فجالکم و تعساحین استصرختم و ناوالهین فایتنا که موجعین فشختم علینا  
سیفاکان فی ایماننا و خششتم علینا نارائحن اضر مناها علی اعدائکم و اعدائنا  
فاصبحتم الباعلی اولیائکم و بدلا لاعدائکم من غیر عدک افشوه فیکم و لا ذنب کان  
مثا الیکم فیکم الولایت هلا از که هتمونا ترکمتونا و السیف ما شیم و الجاش ما طاش  
والرای لم یستحصل لکنکم اسرعت الی بیعتنا اسراع الدبا و تهافت الیهما که هافت  
الفراس ثم نقضتموها سفها و ضلله و طاعة لطواغیت الامة و بقية الاحزاب و نبذة  
الکتاب ثم انتم هولاء تتحاذلون عنا و تقتلوننا الالعة الله علی الظالمین من مردی  
از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرگوار خود گشته مزارها نکرده تا بضرورت  
ترک انجام کردم پناه بخدم خدا بردم و عبادت خود مشغول گشتم تا اینکه رسول و  
رسایل شما متواتر و متعاقب آمد نامه های شما متوالی بمن رسید که ما تو را با ما  
احق و اولی میدانیم باید که متوجّه اینجانب شوی ای عمر سعد و ای عمرو بن حجاج  
و ای شیت بن ربیع و ای فلان و فلان شما نامها بمن نوشتید اکنون قصد جان  
من و خون من کرده اید اینها جواب دادند که ما از این نامها خبر نداریم حضرت فرمود  
تا خورجین مکاتیبان بیدینان را آوردند بایشان نمود گفتند این کاغذ بدو ن

اطلاع ما قلمی شده انحضرت از جواب و غلّه ناصوابانها متحیر ماندند و چون مکاتیب را  
در آتش انداخته سوختند پس فرمود الحمد لله والمنة که حجت را بر شما تمام کردم و  
شمار از بر من حجّتی نیست عمر سعد لعین پیش آمد بگفت این سخنان هیچ نتیجه نمید  
یا بایزید بیعت کن یا بضرّ تیغ هلاک خواهی شد انگاه گفت ای اهل کوفه در نزد امیر  
عبید الله شهادت بدهید اول کسی که تیر بجانب حسین انداخت من بودم پس تیری  
از کمان بجانب انحضرت روان نمود حضرت رؤسوی سمان کرد و عرض کرد اللهم  
ثقتی فی کلّ کربة وعدتی فی کلّ شدّة وقوتی فی کلّ نائبة ورجائی فی کلّ حالة انت  
ولی کلّ نعمة ومنتهمی کلّ غایة اکفی یا ارحم الراحمین و از شتر فرود آمد بران شب  
و یقول الموت اولى من ركوب العار والعار خیر من دخول النار والله من هذا  
هذا جاری و انگاه محاسن مبارک خود را بدست گرفته گفت غضب خدا وقتی  
بر یهود اشتداد یافت که گفتند عزیز پر خداست و خشم الهی بر نصاری  
زمانی مشید گشت که افترا نمودند که عیسی بن الله است و سخط پروردگار در  
این محل برای شما مستعد و مهیا گشت که قصد فرزند پیغمبر او میکنند من حالا  
از مناجیح شکیبائی که راه سالکان مسالک و صبر و ماصبرک الا با الله است انحراف  
نجوم چون بیکسره و غریبی خود دران دیار و قلت انصار و لشکر بیشمار مخالف را  
ملاحظه نمود شعری چند از بیوفائی دنیا بیان فرمود یا دهر اقلک من خلیلی  
کم لک بالاشراق والاصیل من طالب صاحب قتل والذهر لا یقنع بالبدیل  
وکلّ حیّ سالك سبیل و منتهی الامر الی الجلیل چون زنان و کودکان اهل  
بیت این آیات را شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع



هایون انحضرت رسید حضرت از کرب و فریاد ایشان متأثر شده فرمود لا حول ولا  
 قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس بامن گفت که نساء و صبیان را با خود مبرو  
 من سهو کرده که نصیحت او عمل ننمودم پس بخیم محرم نزدیک آمد گفت این نهجا  
 کریستن است دشمن پهلوی ماست شما چون بگریید این مرد مراد دل هراسان  
 شود ها لا تترك کنید که فرزند شما را بسیار باید کریست در خلال این احوال شخصی  
 از سپاه ضلال بیرون آمد فریاد زد که یا حسین ابشر بالنار انجناب فرمود که  
 خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الى النار چون انملعون باز گشت  
 پای سبش بمغاک اندر شد اسب بر سید برجست انملعون از اسب متمایل شده  
 بیفتاد پایش در رکاب باز ماند اسب بر سر میزد وید تا او را در خندق که از چوبی  
 مملو بود و آتش در آن زده بودند رسانید او را در آتش بینداخت و سر بر عوة المظلم  
 مستحابة بوضوح پیو چون صفوف قتال و جدال را بسته شد از هر دو جانب چشم دریا  
 میدان گذاشتند تا سبقت در حرب که کند حضرت فرمود که من از پد بزرگوار  
 خود یاد دارم که تا مخالف با بتل بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حربین  
 یزید ریاحی پیش صف دشمن بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب  
 بنزدیک عمر سعد را نند گفت یا بن سعد یا بن ابی عبد الله حرب خواهی کرد گفت بلی و بن  
 قتال تن بسیاری سر خواهد شد گفت فرما جواب رسول خدا را چه خواهی داد  
 ابن سعد جوابش نداد خرازا و اعراض کرده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضا  
 او افتاده بود دل در برش می طپید مهاجرین اوس که از کسان او بود با وی  
 گفت که من تو را در هیچ معرکه چنین خونناک ندیده بودم و تو از جمله مشاهیر

دلاوران و مبارزان هستی هرگاه که از شما عاقلان و خجرا گذاران کو فرنام میبردند تو  
 سرده قتل اول نام بردگان بودی حال اینهمه واهمه و هراس توان چیست حرکت مرا  
 از جدال و قتال باکی ترسی نیست ولی بانفس خود در جدالم وارد در میان ترهشت  
 دوزخ مخیر ساخته ام و بداندیشه انم که کدامرا اختیار کنم پس تأملی کرد انگاه سپر خود را  
 بر سر دست آورد و مانند کسیکه حمله بر خصم کند بسمت ان امام مظلوم حمله آورد  
 خود را بر کاب ان غریب بی یاور رسانید رکابش را بوسیله جبین برستم مرکبش مالید  
 عرض کرد یابن رسول الله مرا امان نبود که این قوم باین مرتبه بیجائی و بیوفائی  
 نمایند قصد کشتن تو کنند و چنین میدانستم که با صلاح اینکار خواهند کوشید  
 اکنون که کفر و الحاد این قوم شقاوت نژاد بر من ظاهر شد بخدمت مبادرت نمودم  
 تا شب و شب مسارم نادم و گناهکارم ایاتوبه من مقبول میشود و عذر خواهی من بجز  
 قبول میرسد یا نه آنحضرت دست مبارک بر سر روی او مالید فرمود هر چند  
 بنده معصیت نماید چون نادم و تا شب شود روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار  
 نماید البته امید قبول خواهد بود هو الذی یقبل التوبه عن عباده جرمی که بامن  
 کردی ناکرده انکاشتم و از تقصیر تو در گذشتم انت خرفی الدنیا و الآخرة یا حشر  
 جزاک الله خیر پس شمر لعین باین سعد بیدین گفت چه انتظار داری وجه  
 روزگار میری سپاه را مجرب اندر از انگاه دوتن از لشکر عمر سعد بیدان آمد  
 که یکی یسار غلام زیاد یکی سالم غلام ابن زیاد بود مبارز خواستند مادر و هب  
 عبدالله کلبی که او را قمر می گفتند پسر خود را گفت ای هب برخیز و در نصرت  
 فرزند رسول تقصیر جانم مادر و هب گفت افعل یا امّاه و لا اقصر انشاء الله فاتی



نحو الحسين وقال له انا ذن لي يا ابا عبد الله ان ابن زلي هو لاء القوم الظالمين فقال  
 له ابن شكر الله سعيك فحمل عليها وانشا يقول يا حسين ابن علي ليس ينبغي القوم  
 تصد غير قصدك ما كاد وهذا بلاء كاد وجلك فاز من والاك مولد وكان  
 اليوم جنك لعن الله معاديك ومن اظهر حقك اهلك الله ابن سعد  
 يزيد حين صدك پس يك حمله يسار را بگشت و نزد مادر آمد گفت اي مادر  
 از من راضی گشتی يا نذر مادر گفت تا پيش امام حسين كشته نشوى از تو خوشنود  
 نكردم منكوحه وهب گفت تو را بخدا سوگند ميدهم كه مرا بفراخوش مبتلا نسازى مادر  
 گفت اى پسر فرمان زن مبر و بادشمنان دين مقاتله كن تا در روز جزا رسول خدا  
 شفيع ما باشد هب باشاره مادر بيدان مراجعت نمود و رجز مىخواند \*\*\*  
 ان تنكروني فانا بن الكلبه عبد الذراعين شديد الضرب انى غلام واثق برجب  
 حسيه بمولاي فهو حسيه لا اربها لموت عذاب الحرب ولا خشى الطعن ثم الضرب  
 ادرك ثارى بعد ثار الصعب ليس جهاد فى الوغى باللعب سالم اندر آمد شمشير  
 و دست چپ را اينداخت وى در همان كرمى بدست راست سالم را بدو نيم كرد  
 ولم يزل يقاتل حتى قتل منهم جماعة و وقعت طعنه و ضربته فانجد صريعا و جزوا  
 راسه و رموا به نحو امه فوق بين يديها فاخذته و وضعتة فى حجرها و هى تقول  
 الحمد لله الذى بيض وجهى سرقلى بشهادة و لى بين يدي الحسين بعد از  
 برپا شدن الخضير هذاني پاى در ميدان نهاده مبارزتها نمود و هو يقول انا بريرو  
 ابي خضير لى يروع الاسد عند الزير يعرف فينا الخير اهل الخير اضر بكم ولا  
 ارى من خير كذاك فعل الخير من بزيرو در اشنا كرد و فرميكفت ايكشند كان

مسلمانان وای کشتندگان فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آید بنزد بن معقل از صف سپاه عمر بن سعد لعین بیرون آمده بوی رسید گفت ظن من بتوانست که تو از جمله کراهانی و گفت بیات از خدایتعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطّل باشد بر دست مُحقّ مقتول گردد بنزد راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند بعد بایکدی یکدیگر را میخندیدند بنزد بن معقل شمشیری حواله بر پر کرده کاری از پیش نرفت بر پرچنان تیغی بر سر این معقل زده که از اسب در غلطید مردی دیگر بمبارت بیرون آمد و برانیز بتعاقب این معقل روان نمود پس کعب بن جابر از دی از لشکر عمر سعد بیرون آمده و برآید رجه شهادت رسانید پس عمرو بن قرطه الانصاری از لشکر آن برکنیده حضرت باری میدان در آمده مبارز طلبید میگفت فاین ابنا ثابلا این سنا بل این اطفالنا بل این ابائی این الحماة الکماة الباذلون لنا بانفس نبعت من اعذاب الله لقد سخطوا رضاء الله و انقلوا الی علی و علی و علیا پس روی بدان قوم بیدین آورده کشتن و کوشش بسیار نمود تا بدرجه شهادت رسید برادرش علی ابن قرطه که در لشکر عمر سعد بود آمد در برابران امام مظلوم ایستاد و گفت ای کذاب برادر مرا فریفتی تا او را بکشتند نافع ابن عمرو بن قرطه برادر زاده اش گفت ای سگ فرزند پیغمبر را دشنام میدهی حمله باو کرده و او را بکشتی چون چند نفر از اصحاب امام عالی مقام بدرجه شهادت رسیدند پیش آمده عرض کرد یا بن رسول الله اگر چه اول کسی که بر سر راه تو آمد من بودم بایست اول جان خود را در میانم حال فرمای که تا جان خویش را پیش تو فدا کنم ملتسوی با جابت مقرون گشته عازم حرب مخالفان گردید محمد بن جریر طبری زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده



بجز خراسمی از کسان وی نبرده اند و ابی مخنف میگوید علی نام ولد و نوه با او همراه  
بود ثم ان الحرا قبل علی و له قال له یابنی احمل علی اعداء الله الظالمین فاننی والله  
کیترنی ان اراک قتیلایین یدی الحسین فحمل و له علی القوم و یقاتلهم حتی قتل فلما  
نزل الحرا الی و له قد قتل فرح فرحاً شدیداً و استبشر و قال الحمد لله الذی استشهد  
ولدی بین ینک ابن رسول الله ثم تقدم الی الحسین و قال یا مولای بحق جئت الی  
ما اذنت لی بالبراز الی هؤلاء الطغاة البغاة الفجرة الکفرة کنت اول من خرج الیک  
واحبابان اقبل بین یدیک فقال له ابن شکر الله سعیک و بارک الله فیک و لا حول  
ولا قوة الا بالله العلی العظیم فبرز الیهم و اشهر نفسه بین الصفین و جال بین القوم  
و وقف علی مصرع و له و انشأ یقول اکون امیراً غادراً و ابن غادرة اذا کنت  
قالت الحسین ابن فاطمة و له فی علی خذلانه و اعتراله و بیعت هذا الناکث العهد  
فیانذح الا اکون نصرته الا کل نفس لا تواسیه فادمه اهم مراراً ان اسیر یحفل  
الی امته زانت عن الحق ظلمه فکفوا الارز تکم بکتاب شد علیکم من رجال الدلیله  
فیا اسفی اذ لم اکن من جماعه و یا حرة الاتقار لازمه سقا الله ارواح الذین تبادروا  
الی نصره سحاب من الغیث لعمری لقد کانوا مصالیباً سرعاً الی الهیجا یوث ضرعهم  
وقفتم علی اظلالهم و جسوکم فکذا الحشا یفقد العین حساً فمالوا الی نصر ابن بنت نبیهم  
باسیافهم اساد عیل مصاً قال ابو مخنف فلما فرغ من شعره حمل علی القوم جملة  
منکرة فقتل فرسانا و نکس اقراناً ثم رجع الی مکانه و نادى باعلی صوتیه یا اهل  
الکوفه یا اهل المکر و الخذل و الخدیعة دعوتهم هذا الامام الیکم و زعمتم انکم تنصرون  
و یقاتلون عدوه و یقتلون انفسکم و نه حتی انکم غدتم لتقتلوه و انحطتم به من کل

فرستاد عاقبت زخہای کران یافته ایک شدا خزر مرغ تیغ و پاره پار و سیکر  
 مرد پیر با چنین احوال باز آن شیر مرد بود با اعدای دین کرم نبرد کافی  
 ز کضریتی بر انجباب همچو عمر و عبدود بر بوترا ب چون فتاد از پاشد از آن  
 مستمند ناله اید و ستاد رکنی بلند لاجرم از پای درآمد فی الحال حضرت  
 سید الشہداء با حید بن مظاهر بر روی حاضر شدند دیدند کہ هنوز  
 رقی در تن وی باقیست حضرت فرمود ای مسلم جزا کہ اللہ خیرا انچہ بر تو بود  
 بجای آوردی طایفہ از یاران ما را اجل دریافت و جمعی کہ زندہ اند انتظار ان  
 میرند غم مخور و اندوہ مدار کہ ما نیز دم بدم بتو ہر راہ خواہیم شد انکہ حید  
 گفت ابشر بالجنۃ مسلم با و از ضعیف گفت بشرک اللہ بالخیر یا حید حید گفت  
 ای مسلم اگر میدانستم کہ بعد از تو زندہ میمانم التماس صیتی میکردم اما یقین دارم  
 کہ ہمین لحظہ بتو خواہم پیوست پس چہ وصیت کنم تو را اگر وصیتی داری بفرما گفت  
 وصیت من بتوانست کہ دست از حرب این ملائعین شقی باز نداری تا وقتی کہ جان  
 خود را فدای این بزرگوار کنی حید گفت برت کعبہ چنین خواہم کرد مسلم او را  
 دعا گفت و روی بجانب آنحضرت آورد عرض کرد یا بن رسول اللہ رفتہ تا شریہ آمدن  
 تو را بحضرت جدت و پدیرت رسانم و از قدم تو ایشانرا اکاہ کرد انکہ جان بجان  
 افرین تسلیم نمود بعضی از لشکر ابن سعد او را زبر آوردند کہ الحمد للہ ابن عوسجہ را  
 کشیم شبث بن ربعی بان بدشنام و تویخ ایشان کشاد گفت بکشتن کسی اظہار  
 شایمانی میکنید کہ در غزای اذریا بجان اول کسی کہ در راہ خدا چندین مشرک را  
 بقتل آورد او بود قاتلان مسلم عبد اللہ ضبابی عبد اللہ بن خثکارت البجلی و مسلم بن



عبداللہ بوسعلم لعنة الله بعد از شہادت مسلم نافع بن ہلال الجلی وکان قد  
رباه امر المؤمنین وکان فارساً مذکوراً و بطلاً مشهوراً و زامیاً بالنبل و یکتب علی  
نبلہ اسمہ واسم امہ فاذا رماها فلم یخطئ فحمل علی القوم وانشأ یقول ارحی بها  
معلکہ افواقہا مسہومہ تجری علی خفاقہا و النفس لا ینفعہا شفاقہا  
ان کان ریحاً فضا بفریقہا اذا المنون شمرت عن ساقہا لاملث الارض من اطلالہا  
لم یثنها الا الذقد ساقہا بالموت حقاً لا یحی عناقہا مردی از لشکر ابن سعد  
کہ اور از اجمر بن حریث می گفتند بمبارزت وی بیرون آمد از نام نافع جواب کردید  
نافع گفت انا بن ہلال الجلی انا علی دین علی و دینہ دین النبی مزاحم  
گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان پس تیری در چلہ کمان  
پیوست و درست بست کشیدہ خواست کہ ان تیر را بر سینہ وی زندا نمود  
سپر را صافی تیر نمود اما ان تیر چنان بضر آمد کہ سپر شکافت و سینہ اش  
رسید از پشتش بیرون آمد عمرو بن الحجاج از میسر سپاہ ابن زیاد فریاد بر آورد  
کہ این جماعت دل بر مرکب ہادہ و از سر جان در گذشتہ تا چند کس از ما کشتہ  
نشود یک شخص از ایشان بقتل نخواهد رسید دیگر کس بمبارزت وی اقدام نکند  
روی بقلب لشکر مخالف نہادہ بہر تیری دلیری بہر خدنگی نہنگی بچان می کرد  
سردشمنان از تیغ جانستان از تن ایشان میروند تا جان بجان تسلیم نمود پس  
سعد بن حنظلہ تمیمی روی بیدان کارزار آورد می گفت صبراً علی الاسیاف  
والاستہ صبراً علیہا لدخول الجنہ و حور عین ناعبات ہنہ لمن یرید الفوز لا بالظنہ  
یا نفس للراحۃ فاجہدہ فی طلاب الخیر فارغبہ ابن سعد یکی از اعیان سپاہ

آنحضرت بود کسی بمبارزت وی جرئت و اقدام نکرد مانند شیر غران خود با بر قلب  
 سپاه بیدینان زد کشتن و کوشش بسیار نمود چند کس را با طال رجال بدان معرکه  
 قتال بقتل رسانید تا آنکه بدرجه شهادت رسید پس جنظله ابن اسعد شامی آمد  
 و در پیش روی آنحضرت ایستاد هر تیر و نیزه که از سپاه مخالف می آمد خود را سپریلا  
 مینمود و میگفت یا قوم اتی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل اب قوم نوح و عَاد و  
 ثَمُود و الذین من بعدهم و ما الله یُرید ظمًا للعباد و یا قوم اتی اخاف علیکم یوم التناد  
 یوم تُولُونَ مدبرین مالکم من عاصِم و یا قوم لا تَقْتُلُوا حَسِینًا فیدیکم الله بعذاب  
 خاب من افتری فقال له الحسین یا بن سعد رحمت الله انهم قد استوجبوا العذاب  
 حین رد و علیک ما دعوتهم الیه من الحق و نهض الیک یشتمونک و اصحابک کیف  
 بهم الان و قد قتلوا اخوانک الصالحین قال قد صدقت جعلت فداک فلا تروح  
 الی ربنا فتلحق بلخواننا فقال له روح الی ما هو خیر لک من الدنیا و ما فیها و الی ملک  
 لا یبلی فقال السلام علیک یا بن رسول الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و جمع  
 بیتنا و بینک فی الجنة قال امین امین ثم استقدم فقاتل قتالاً شدیداً فحملوه  
 فقتلوه رضوان الله علیه پس انگاه زهیر ابن حسان یا آنکه ابن سلیم از دی  
 بخد مت حصار ملاجازت مبارزت طلبید او مبارزی مردانه دلاوری فرزانه بود  
 خود را در معرکه کارزار رسانید ندای هل من مبارز پر کشید مردی سام نام از آن  
 گروه شقاوت فرجام در مقابل وی آمد چون هر دو از یک طایفه بودند زبان  
 بنصیحت زهیر کشاد گفت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری  
 و روی بتقویت حسین ابن علی میآوری زهیر گفت ای ناکس تو را شرم میباشد



که برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی خردی اختیار میکنی و شمشیر بروی  
فرزند رسول خدا میکشی سام خواست تا دیگر باره سخن گوید زهیر نیزه برد و هشت  
زد که سنان نیزه از قفاش بیرون آمد بر زمین افتاد و جان بداد بعد از وی  
نصر بن کعب نخعی که از معارف کوفه بود مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد گفت  
ایمرو چرا از نعمت خود جدا میمانی و از ایناء غم خود دست کوتاه میکنی بیا تو را  
به نزد امیر برم و عذر صفات بخوام زهیر گفت لعنت خدا بر امیر تو و خود تو پیوسته  
باد پس دیگر مجال سخنش نداده بیک زخم نیزه اش بصرای عدم فرستاد برادر نصر  
که او را کعب ابن مالک میگفتند در مقابل ایامد چون خواست حمله کند اسبش  
در رمیده او را از پشت خود بر زمین افکند پایش در رکاب مانده اسب به سمت  
مید ویدنا او را به بئس المصیر فرستاد پس خود را بر صف پیادگان زده چند نفر را  
بقتل آورد دیگر کسی بمبارزت وی اقدام نکرد لا علاج خود را بر قلب لشکر زد از  
چپ راست میتاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت تا آنکه جراحت بسیار  
یافت از اسب بر زمین افتاد و به عالم آخرت شتافت سران و سروران کوفه چنین  
مصلحت دید که بهیئت اجتماعی وی بمخضم آوردند عمرو بن الحجاج زبیدی از  
سمت خود با جمیع لشکر خویشان حمله نمود و بایاران خود میگفت که ای اهل کوفه  
برجاده متابعت ثابت باشید با جماعتی که مخالفت امیر کرده و از دین بیکانه کشته  
مقاتله کنید حضرت فرمود که ای عمر و تو مرد مرا تخریص بر محاربہ میکنی و مرا از  
دین بیکانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از فساد و طایفه  
بیدین و سزاوار آتش کیست در آن حین شهر ذی الجوشن از سمت دیگر حمله نمود

واصحاب آنحضرت بمذافعه ایشان شمشیرها کشیده بهر حمله که کوفیان میکردند  
 آنها را زد نموده منهرم میساختند چون عربین سعد شدت قتال محبتان  
 خاندان نبوت را مشاهده کرد حکم نمود تا پانصد تیر انداز روی بایشان نهاده  
 تیر باران کردند نایره قتال التهاب یافته اکثر اسبان سپاه امام شهیدان زخم  
 سهام انمد بران عنید بر زمین غلطید و اشیران پیشه هیچا پیاده دار مردی  
 و مردانگی میدادند تا وقت نماز پیشین رسید ابو تمامه صیداوی اثر عجز و  
 انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار مشاهده نمود خدمت آنحضرت عرض  
 کرد که دشمنان نزدیک شدند من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت اندک  
 آمده اشتغال نمایم آنجناب روی باسمان کرده گفت ذکر الصلاة جعلك الله  
 من المصلين نعم هذا اول وقتها انگاه بایاران خویش گفت که از اعداء التماس  
 نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتزم  
 حضرت ترابرد دشمنان رسانیدند یکی از ان ملاعین گفت که نماز حسین مقبول  
 نیست حبیب بن مظاهر گفت ایملعون تو کمان میبری که نماز فرزند رسول خدا  
 مقبول نباشد نماز چون توسکی مقبول خواهد بود انلعین از این سخن در خشم  
 شده بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی سب افزد اسبش رمید  
 و انملعون را بر زمین افکند رفقا و همراهانش سعی نموده او را از معرکه بیرون  
 بردند بعد از ان حضرت فرمود که زهیر ابن القین و سعید ابن عبدالله جعفی  
 با معدود ی چند در پیش روی او ایستاده هم دافع خصم و هم سپر بلا شدند  
 تا نماز ظهر را گذاردند قال ابن نما قیل صلی الحسین واصحابه فلما ابان لایماء و سعید



عبدالله جعفری از بسیاری تیروزخم مشرکین که بوی رسید جان بجان افرین  
تسلیم نمود ثم خرج عبدالرحمن بن یزید وهو یقول انا بن عبد الله من آل یزید  
دینی علی دین حسین و حسن اضر بکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذلك الفوی  
عند ذوالمن پس از آن با ان قوم شوم کشتن و کوشش بسیاری نمود تا بدین  
رفیعه شهادت رسید بعد از آن حبیب ابن مظاهر الاسدی دستور طلبید  
و این حبیب مردی با جمال و کمال و کهن سال بود تمام قرآن را حفظ داشت هر شب  
بعد از مغرب تا صبح تمام کلام الله را تلاوت کردی از صحابه حضرت رسول الله  
و راوی حدیث آنحضرت بود و مدت هاد در ملازمت حضرت علی مرتضی و حسن  
مجتبی معزز و مکرم بسر برده بود حضرت سید الشهداء فرمود تو مرا از جدید  
و برادر یار داری مرا با تو الفت است مرا تنها مگذار و دیگران که پیر شده و پیران  
از مشقت جهاد و مجاهده معذورند حبیب عرض کرد ای سید ای سرور و امیر مظهر  
پیران مراسم حرب نیکوتر دانند تجربه ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز  
میخواهم که مرا فردا در زمره کشتگان راه تو حشر کنند و سر و غریبان گریان گریان  
اورا اجازت داد حبیب ابن مظاهر روی بمیدان نهاده رجزی میگفت \* \* \*  
انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسر و انتم عند الوفاء اغلر  
و نحن علی حجة و اظهروا و نحن اوفی منکم و اصبر حقا و انمی منکم و اعدروا  
و قاتل قتالا شديدا قتالا لایضا اقم لو کما لکم اعدادا و مشطوکم ولیتم الاکتادا  
و شرم قد عملوا ندادا حربی صعب میگرد و خروشان از لشکر بر می آورد ناگاه  
شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده از پای در افتاد خواست که بر خیزد بدیل

این حرم شمشیری برفرق او زده از پای در افتاد و از پی از او پرامد که یابن  
رسول الله مراد و یاب اینصدا به مع مبارک آنحضرت رسید مرکب برانگیخت  
و خود را بدو رسانید جیب دیده باز کرد و گفت یا ابا عبد الله سخنی بفرمای و  
پیغامی بچند و پدر خود داری باز نمای حضرت او را به بهشت بشارت داد آن  
پاک ضمیر با آن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و بعد از آن چون که ازاد  
کرده ابی ذر غفاری بود بیدان آمد پیاده طریقه میکرد و رجز میخواند \* \* \*  
کیف تر الکفار ضرب الاسو بالسيف ضراب عن نبي محمد اذ بُعِثَ عَنْهُمْ بالسَّوَالِيدِ  
ارجو به الجنة يوم المورک ثم قاتل حتى قتل فوقف عليه الحسين وقال اللهم بيض  
وجهه و طيب ريحه واحشره مع الابرار و عرف بيته و بين محمد و آلہ پس از او نیرید ابن  
مهاجر جعفری قدم در میدان مبارزت نهاد و رجزی میگفت انا نريد و ابی لها  
كانت لي ثبيل خادر يا رب اتى للحسين ناصر و لابن سعد لعناتك مهاجر  
و در محاربه و مقاتله داد مردی مردانگی بداد و آخر الامر از لباس حیات مستعار  
عارف روی بخلوتخانه عنایت حضرت باری آورد پس هیر بن القین الجلی  
اهنك جنك راسا زاراد و هو يرتجز و يقول انا زهير و انا بن القين  
اذ وركم بالسيف عن حسين ان حسيناً احد السبطين من عتره البر التقي الزيني  
ذاك رسول الله غير الميمني اضربكم ولا اري مثين ياليت نفسي قُتِمت قسيميني  
فقاتل حتى قتل منهم جماعة فشد عليه كثير ابن عبد الله السبعي و مهاجر بن  
اوس التميمي فقتلاه فقال الحسين حين صرع زهير لا يبعدك الله يا زهير  
و لعن قاتلك لعن الذين مستخاقرة و خنازير بعد از وی عمرو بن خالد



الصیداوی بیرون آمد مردی بلند بالا زیبا القاب بود بروی نشتی و بر کتو  
منقش را مرکب پوشیده و دستهای سلاح ملوکانه در بر نمود و از تیغ آتش بار  
اب روی مردم میبرد و از شمشیر کوه دار کوه مردانکی ظاهر میکرد و از سنان  
جانستان لعل منشور میدیرا کند بعد از محاربه بسیار وقتل جمعی از فجار متوجه  
بیاض جنات تجری من تحتها الانهار شد و بعد از او غلامش سعید روی  
پیدان نهاده داد مردانکی بداد و رجز کویان باب قتال بروی ارباب عناد و  
جدال بکشد و خالک میخانرا از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفح  
معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دمل اهل بخی عدوان زرافشان میگوشت  
برق خاطف خنجر گذاری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین را کار میفرمود  
عاقبت همچون خالد بوصال خلد رسید پس از وی عمر بن عبدالله صیداوی  
چون نهنگ شیرشکار غوطه در دریای کارزار کردید بر سمنند باد کردار  
سوار چون سمنند در آتش کارزار بهر سحله می آورد آغاز جنگ کرد و  
ساحت میدانرا بر مخالفان بی نام و ننگ تنک و صفح تیغ جوهر دار را از خون  
دشمنان کل ناری رنگ نمود عاقبت از ضرب تیرو نیزه اعدا را از بسط خاک  
بعالم افلاک پروان نمود رحمت الله علیه بعد از وی عابس ابن شبت شاگری  
عازم قتال گشته از غلام خویش شوزب پرسید که امروز با ما در چه مقامی  
شوزب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا گشته شوم عابس گفت ظن  
من بتو همی بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم  
از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عمل نمی آید غلام گفت اینخواجده بلند

همت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت است و هنگام اجر بزرگ از دولت آخرت است  
پس هر دو باتفاق غنیمت را بحرب اهل نفاق تصمیم دادند عابس بخدمت  
انحضرت آمده عرض کرد یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین  
هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر از تو باشد من درین مدت  
خدمتی بقی نکرده ام و تحفه فراخور انحضرت بمجناب مستطاب نیاورده لاجرم  
از خجالت دلی ریش روی در پیش دارم اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میدانستم  
انرا فدای ذات مقدس و نفس مکرّم تو میکردانیدم حال اگر اجازت فرمائی بمیدانم  
مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای جان تو سازم  
انحضرت بر او فرین گفته دستورش داد عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد  
فریاد برآورد که رجل برجل از لشکریان کسی از خوف اقدام بمبارزت او نکرد عمر  
سعد گفت چون یکان یکان بحرب وی نمیروید بر او حمله کنید سپاه روی  
بوی نهاده آغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود را از سر  
وزره را ارتن بیفکند روی بلشکر مخالف نهاد و غلام از عقب پشتش ازانگا  
میداشت ان غواص بحر مردانگی در دریای جنگ غوطه ور گردیده و زیاده  
از دو پست کس را در پیش انداخته میراند میزد و میکشت شخصی که با وی اشتنا  
داشت گفت ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افکنده از  
غرقاب هلاک نمی ندیشی عابس جواب داد کسی را که در سر شوق لقای دوست است  
و فارا پیشه و از تیغ و تیر اندیشه ندارد بالاخره لشکر از اطراف و جوانب درآمد  
زخمهای متعاقب بروی و غلام وی میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام



روی توجہ پامن دارالسلام نهادند بعد از ایشان حجاج بن مسروق جعفی  
مؤذن لشکر آنحضرت بود با جازت حضرت سید الشہداء روی بمیدان نهاد  
و میگفت اقدم حسینا ہادیامہدیاً الیوم تلقی جلد النبیا ثم اباک ذالندبا  
علیا ذالذی تعرفہ وصیتا والحسن الخیر الوضی الولیا وذالجناحین الفتح  
الکیا واسد اللہ الشہید الحیا پس حملہ بر انجماعت نموده و حربی صعب کردہ  
تا اینکه سپاہ مخالف بتنگ آمدہ تیر باران فرستادند زخمی ہوی رسید بہشت  
رسانید بعد از وی سیف ابن حارث و قثم و مالک ابن سریع کربہ کنان سرعت  
تمام پیای بوس ان فرزند خیر الانام شتافتند انجناب پرسید کہ سبب کربہ  
چیست جواب داد کہ ما برای شما میکریم چہ می بینیم کہ دشمنان تو را احاطہ کردہ اند  
و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حضرت در شان ایشان دعای خیر  
گفت پس سیف و مالک روی بکارزار نہادہ میگفتند قد علمت مالک  
والذوران والخنذقون و قیس غیاث بان قومی آفة الاقران لدی الموغا  
وسادة الفرسان مباشر الموت بطعن ان لسان نری العجز عن الطعان  
ال علی شیعۃ الجن ال زیاد شیعۃ الشیطان پس حملہ بران قوم نمود  
بسی سوار و پیادہ از عرصہ حیات بذروہ مہمات رسانیدند از خراز این ظلمت  
خانہ پر وحشت و ملال روی بنزہت آباد قرب ذوالجلال نهادند حضرت بران  
دو نوجوان کہ با نصرت از جهان رفتند بسیار کرہیت و امرزشان جوانان  
از حضرت غفور متان استدعا نمودہ فرمود کہ با تضادم مقتضیات تقدیر  
خبر رساختن و تسلیم شد چہ تدبیر فال حکم اللہ العلی المبکر والیہ المرجع والیہ

المصیر یعدان قارب غلام ترك انحضرت كه قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان و  
بخدمت انحضرت شتافت و خود را بقدمهای مبارك انحضرت انداخت و عرض  
كرد نفسي لنفسك الله جان من فداي جان تو باد یا بن رسول الله چنان میدانم  
كه از لشكرهای كنه نخواهد ماند اجازت ده تا من بروم و پیش تو جان خود را  
فدا كنم حضرت فرمود من تو را برای پسر خود زین العابدین خریده و بدبخشیدم  
تو برو و از اجازت طلب ان غلام بخدمت امام بیمار آمده عرض كرد من از پدر  
بزرگوارت اجازت حرب طلبیدم فرمود تو از ان ثور دیده منی اختیار تو را او دارد  
حالا روی باستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم كه مرا محروم نكردانی  
و بمن دستور در كارزار زانی فرمائی امام بیمار فرمود كه من تو را در راه خدا  
تعالی ازاد كردم دیگر خود میدانی ان ترك نيكو خصال صادق نیت صافی طبع  
بكر و خیمه ها در آمده و از همه اهل موالی بحلی طلبیده و گفت مراد من انست كه  
فرزای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر كرده ام عفو  
فرمائید از من فراموش كنید این را بگفت و دیگر باره بخدمت حضرت رسید  
الشهداء رفته صورت حال را معروض داشته و از حضرت اجازه طلبید روی  
بمصاف گذارد ان ترك در میان میدان آمد و ایستاد و شمشیری چون شعله  
برق رخشان و مانند شهاب ثاقب سوزان از نیام كشیده و مبارز طلبید و چو  
البحر من طعنی و ضری یصطلي و البحر من سمی و نبلی متلی اذا حاسی فی مینه  
ینجلی ینشق قلب الحاسد النجلی مبارز می آمد در دست او نشسته میشد  
تا بسیاری از مخالفان را بقتل رسانید تشنگی پرا و غلبه كرده باز كرید بخدمت



امام بیمار آمد آنحضرت بروی آفرین گفت و مبارزت وی را بسیار تحسین فرمودند  
و بشارت شربت کوثر و مژده رضوان من الله الاکبر متبهم و سرورش کردانیدان  
ترك صادق دل دست و پای امام بیمار را بوسه داده و از مخدرات حجرات عصمت  
بجلی طلبیده دیگر باره روی بیدان نهاده کرد بلا می نیکخت رخاک هلاک  
بر فرق مبارزان تیره روی میرنخت تا عاقبت سرورش عالم غیبی منادی عصمه  
لاریبی ندای رحمتی عبادی بسمع روح شریفش سائید خطاب مستطاب  
و ادخلی جنتی از قضای ساحت قرب رب العباد بکوش هوشان ترك پاک  
اعتقاد رسید پس انس بن کاهل الاسد بدستور مالک ممالک بیرون آمده و در  
برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد قاصد دانستی که از تو روزی این  
حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت را بویک و عالم را از نیک جو ناپاکت  
باز خیزیک عمر بن سعد از انسخن خجل و منفعل گشته بانک برسپاه زد که مبارز  
بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند بد غوغا کارزار از سخن حسب و نسب  
بروی فراموش سازد ان نامردان بیرون آمدند مالک ایشان را در در که مهالک  
می افکند صبح اقبال اهل کوفه و شام را بظلمت ادبار تیره مساخت تا بسعاد  
شهادت فایز گردید بعد از ان هلال بن نافع بجلی روی بیدان نهاد اگر چه  
نامش هلال بود اما لجام الش چون بدر درجه کمال بود و در ان نزدیکی خلعت داماد  
پوشیده بود و انجام از دواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی غریبت حریکد عرض  
دست در دامش زد که بیدان مرو که هلاک میشوی هلال گفت ای نادان  
از بر من دور شو چرا از دیگران کمتر باشم و من از روی کزاف در خدمت حضرت

ابا عبد الله را در میان جان نهیسته ام بلکه از روی یکجہتی بخدمت حضرتش پیوستہ ام و من دل از عالم برداشته و علم یکجہتی آنحضرت برافراشته ام این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود ای برادر دل عیال بجانب تنگراست نخواہم کہ در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید ہلال عرض کرد یا بن رسول الله اگر تو را در محنت بگذارم و روی بعیش بازی عشرت سازم و دم فردای قیامت با جدت چہ جواب گویم و عند این حال چگونہ خواہم پس از حضرت اجازت طلبیدہ روی بحرب نہاد و رجز میخواند انا الغلام الیمنی الجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فہذا ملی فذاک راکی والاقی علی فقتل ثلاثہ عشر رجلا فکسر و عضدہ و اخذ اسیرا فقام الیہ الشمر ف ضرب عنقه رحمۃ اللہ علیہ بعد ازان عمرو بن مطاع جعفری روی بمیدان آوردہ و میگفت انا بن جعفر و ابی مطاع و فی یمینی مرہف قطاع و اسمر فی راسہ لماع یری لہ من ضوئہ شعاع الیوم قد طاب لنا التراع دون حسین الضرع و السطاع یرجی بذاک الفوز و الدفاع عن حرار حین لا شفاع انکاء بکارزار مشغول شدہ با عادی کارزار کردی و بہر طرف کہ تیغ میراندی اثری از مخالف نمی ماند چندان کوشش نمود کہ رخت بسیاری خرت کشید بعز شہادت فائز گشتہ بیاران گذشتہ رسید بعد از عمرو بن مطاع قیس ابن منیۃ چون شیر شکاری پلنگ کوہساری وی بمیدان نہاد رجزی را غازی نمود پس بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسرہ لشکر عمر بن سعد بمبارزت وی آمدہ طاقت حرب او را نیافریدہ روی بگریز نہاد قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت



تا از لشکرگاه بصره رسید عمر سعد حکم کرد تا جوفی سواران از عقب هر دو بتاختند  
 همینکه قیس نزدیک سالار رسید خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفا  
 وی درآمده بنخهای پی در پی شهیدش کردند سالار سلامت باز گردیده  
 در جای خود آمد بعد از او عبدالرحمن و عبدالله ابن عروه غفاری روی بمعرکه  
 نهادند میگفتند قَدْ عَلِمْتَ حَقَّ ابْنِ غَفَّارٍ وَخَنَدٌ بَعْدَ بَنِي نَزَارٍ لَنْضَرَيْنَ  
 مَعِشَرِ الْفَجَّارِ بَكْلٌ غَضِبَ كَرِيْتَارٍ يَأْتُوْمٌ وَدَّوْعُنْ بَنِي الْاُخْيَارِ بِالْمَشْرِفِ وَالْقَنَا  
 الْخَطَّارِ هَمِيْنَكَ مِيْدَانُ تَاخْتُنْدُ لَوَايَ مَقَاتِلُهُ بَرَا فَرَاخْتُنْدُ بِيَكْسَاعَتِ سَيِّسِ  
 اَزْمَخَالِفَانِ اِنْجَاكْ هَلَاكْ اَنْدَاخْتَه بِيْجَانِ سَاخْتُنْدُ قَضَارَاتِي بِرِيْشَانِ اَبِيْدِ  
 الرَّحْمَنِ وَزَخْمِي بِرِ عَبْدِ اللهِ رَسِيْدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ اَنْ تِيْرَا بِرِيْرُنْ كَشِيْدَه وَعَبْدُ  
 اَزَانِ زَخْمِ نِيْنْدِ اَشِيْدَه اَزْچِيْپْ رَا سِتْ حَمْلَه كَرْدَه دَوَا زْدَه تَنْ دِيْكَرَا بَكْشْتُنْد  
 وَ شَهِيْد شْدَنْد رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا ثُمَّ بَرَزَ عِمْرَانُ بْنُ كَعْبٍ هُوَ يَرْثِيْ جَزِيْقُولَ صَبْرًا  
 عَلٰى الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانَ كَيْمَا تَكُوْنُ فِيْ رَضَى الرَّحْمَنِ ذُو الْمَجْدِ وَالْعِزَّةِ وَالْبِرْهَانِ  
 وَذُو الْعُلَى وَالطُّوْلِ وَالْاَحْسَانِ يَا حَبْلَنَا قَدْ صَرَتْ فِي الْجَنَّةِ فِيْ قَصْرِ رَبِّ حَسَنِ الْبَنِيَا  
 ثُمَّ تَقَدَّمَ فَلَمْ يَزَلْ يَقَاتِلُ حَتَّى قَتَلَ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ ثُمَّ بَرَزَ نَعِيْمُ بْنُ الْعِجْلَانِ الْاَنْصَارِ  
 وَهُوَ يَرْثِيْ جَزِيْقُولَ اَضَقَ الْخُفَافُ مِنْ اَبْنِ هِنْدٍ وَارَمَهُ مِنْ عَامِرٍ فَوَارِسِ الْاَنْصَارِ  
 وَمُهَاجِرِيْنَ مَخْضَبِيْنَ رِمَاحِهِمْ تَحْتَ الْعِجَاجَةِ مِنْ دَمِ الْكُفَّاءِ خَضِبْتَ عَلٰى عَهْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
 فَالْيَوْمِ تَخْضِبُ مِنَ الْكُفَّارِ وَالْيَوْمِ تَخْضِبُ مِنْ دِمَاءِ اَزَلٍ وَفُضُو الْقُرْآنَ نَصْرَةَ الْاَشْرَارِ  
 طَلَبُوْا شَارَهُمْ بِيْدَهُ اِذَا تَوَا بِالْمَرْهَقَاتِ وَبِالْقَنَا الْخَطَّارِ وَاللّٰهُ رَبِّيْ لَا يَزَالُ مُضَارِبًا  
 فِي الْفَاسِقِيْنَ بِرَهْفَتَارِ هَذَا عَلٰى اَزْدِيْ حَقِّ طَبْءٍ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ تَعَانِقُ وَكَرَامِ

اغوش کشید اظهار عفو و توبه و مهربانی فرمود و اجازه داد روی بمیدان  
کارزار نهاد مرکب را بچولان درآورده رجری میخواند **الیوم القی مسیلاً و هو ابی**  
**وقتیه باد و علی بن ابی** **لیسوا یقوم عرفوا بالکذب** لکن خیار و کرام النسب من  
هاشم السادات اهل الحسب مبارز مطبید بن سعد لعین قدامه بن اسد  
فزاری را بجنک وی مأمور کرد انید قدامه با بهتی تمام و ساری مال کلام بمیدان  
دوامد بن یکدیگر حمله آوردند عبد الله نیزه بر او حواله کرد قدامه مرکب پرانخت  
و از پیش او برنشد عبد الله چون اسبش تشنه و مانده بود نرسید لهذا نیزه  
از دست افکنده تیغ برکشید در گوشه میدان او مید قدامه چون او را بن نیزه  
بانیزه بر او حمله کرد و حواله سینئه عبد الله نمود عبد الله حمله او را رد کرده بخانه  
زین نشست و چنان تیغی برده هاشم زد که نیمه سرش بر زمین افتاد پس دست  
در کمر او کرده از پشت مرکبش دزد بود و بر زمینش زد که فی الحال بر مرکب و سوار  
شد نیزه خود را از زمین برداشته مبارز مطبید احدی بمبارزت وی اقدام نکرد  
عبد الله ساعتی بایستاد از تشنگی بی طاقت شده بر زمینئه لشکر شقاوت اثر حمله  
نمود چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند انگاه روی بقلب گذاشت  
داد مردی مردانگی بداد جمعی از ان بیدینا نرا به بئس المصیر فرستاد تا انکه  
خدا ع نامی بیک ضرب تیغ هر دو پایش قلم کرد و بزخم تیر عامر بن صعصعه  
با علی بن شتافت بعد از وی محمد بن مسلم بن عقیل روی بمیدان کارزار  
آورده و رجری میخواند عاقبت بضرب تیغ عمرو بن صبیح صیداوی اسید بن  
مالک و لقیط بن اناس بدرجه شهادت رسید چون عم انها جعفر اب <sup>عقیل</sup>



برادر زادگان خود را کشته و بخون اغشته دید زار زار بگریست و از حضرت  
سیدالشهدا عجا جزت خواسته روی بپیدان نهاد و رجی میخواند \*  
أَنَا الْغُلَامُ الْإِبْطَى الطَّالِبِي مِنْ مَعْشَرِي هَاشِمٍ غَالِي وَنَحْنُ جُفَاءُ لِدَوَابِّ  
هَذَا حُسَيْنٍ أَطِيبِ الْأَطَائِبِ مِنْ عَتَرَةِ الْبَرِّ التَّقَى الْعَاقِبِ هَمَّ بَارِزٍ كَبِيرٍ مِيدَانِ  
انْصَفَرِ عَمَّا مَدَّ فِي الْحَالِ أَنْجَانِ وَجْهَانِ بِرَحْمَةٍ مَدَّ نَهَالِ نِهَادِ أَوْ رَابِضٍ رَبِّ تَيْغِ  
أَبْيَحْ بَرِّ مِيكَدٍ بَهْرِ كُوشَةِ از كُشْتِه پُشْتِه می افکند چون آن سگان آدم خوار  
درمانده کارزار او شدند بیکبار در میان کشته در طعن و ضرب بر او کشاند  
عاقبت بنخم نهنگ دریای جهالت و نادانی بشرین حوطه الحمدانی سفینه شکن  
بگوداب اضطراب کشتی و قاروا صطبار شد و غرقاب اضطراب افکنده شد و در  
دریای شهادت غوطه ور گردیده کوه شرف بکف آورد چون فرزندان چند  
عقیل از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن بن عقیل بحرب درآمده  
گرمردی بر میان بسته و بر مرکبی تار نژاد نشسته و شمشیری چون فطره  
اب خایل کرده و رجی میخواند ابی عقیل فاعرفو مکانی من هاشم هاشم اخوانی  
كهول صدق سادت الاقران هذا حسين شامخ الدنيا وسيد الشيع مع الشبان  
عاقبت بنخم ابن خالد بن الاسد الجهني بروضة رضوان شتافت بعد از ایشان  
محمد بن ابی سعد بن عقیل روی بپیدان نهاد و بر تيجز و يقول شكوا الى الله  
من العدوان قتال قوم في الردى عيان قد تركو معالم القران ومحكم التنزيل  
والبيان و اظهروا الكفر والطغيان ثم قاتل حتى قتله لقيط ابن ناسر الجهني  
داد مردی مردانگی میداد تا آخریضرب تیغ لقيط ابن ناسر الجهني روی بروضة

رضوان نهاد بعد از اولاد عقیل عون بن عبد الله جعفر که مادرش زینب بنت  
علی ابن ابیطالب بود خدمت اشرف و زاهد عرض کرد اینحال بزرگوار و ای امام عالی  
مقام مرا از روی جان بازی در خدمت جد بزرگوارت تمنای کردن فراز است  
تمنای آن دارم که روی بانجهان آورم مرا اجازت حرب مخالفان فرما حضرت فرمود  
از مادرت اذن بخواه و روانه کارزار شو حسب الامر بخدمت مادر خود رسید اذن  
طلبیده روانه حرب مخالفان کردید و جزا آغاز کرد این تشکرونی فانا بن جعفر  
شهید صدق فی الجناظر بطرفیها بجناب اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر  
مقاتله شدیدی کرد و جمعی از انکروه عنید را بدو زخ و فرستاد تا آنکه از ضرب  
عبد الله بن قطیبه نیهانی بجانب اشیان قدس پروان نمود پس برادرش محمد بن عبد الله  
جعفر چون برادر خود را کشته دید بی اختیار خود را در لشکر فجار انداخت  
قاتل برادر خود را بقتل رسانید بخدمت آنحضرت مراجعت نمود عذر رفتن بی  
اجازت خود را و اذن مجادله و مقاتله خواست حضرت او را در اغوش کشیده مقرر  
معركة کارزارش فرمود بمعركة امد و چون میخواند اقمتم لا ادخل الجنة مصدا  
باحمد و السنة و البعث من بعد انقطاع الله هو الذی انقذنا منه من  
حیرة الکفر و سوء الظنہ صلی علیه الله باری الجنة بخون خواهی برادر بهر سو  
میتاخت مرد و مرکب می انداخت تا آنکه عاقبت از ضرب الت خارجة عامر بن نهشل  
تمیمی از سر زندگانی غاریتی برخواست بعد از خواهرزاده هانویت برادر زادگان  
آن پیش وای متقیان و سید بیکسان رسید عبد الله بن حسن که جوانی بود  
از آستانه چو روی نو خواسته نزد عم عزیز خود امد عرض کرد اینخلاصه خاندان



رسالت و امامت و تقاوه دودمان ولایت و کرامت مراد ستوری ده که طاقت فرما  
خویشان ندارم و ثاب مهاجرت ایشانرا نمی رزم حضرت اهی کشیده فرمود تو را چه  
گونه اجازت دهم تو مرا یاد کار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابر عبد الله  
انحضرت ترا سوگند داده و اجازت یافته بنحیمهای حرم برگشته و دایع نمود پیش اهل بیت  
عبد الله را در میان گرفته خروش الوداع و الفراق ایشان بفلک نرطاق میرسید  
پس عبد الله روی بیدان نهاده میگفت ان تنكرونی فانا بن حیدر ضریغام اجام  
ولیت قسوره علی الاعادی مثل یحصره عبد الله بطلب مبارز توقف نکرد و از کرد  
راه روی بقلب سپاه عمر سعد نهاده تا بنزدیک ان ملعون رسید خرم من عمر جماعتی را  
بیاد فساد داد پس سعد ملعون از بیم تیغ انحضرت عنان بر تافته در میان سواران  
گرمیخت و عبد الله بمیان میدان برگشته زمانی بر اسودانکه مبارز طلبیده چون عمر  
سعد دید که عبد الله روی بعرضه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و  
مردمان را بحرب تحریص میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد کسی مبارز  
اقدام نکرد عبد الله چون دید که هیچ مبارز بیدان نمی آید دلتنگ شده خواست  
که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی دران صحر افتاده دید فی الحال در  
ربوبه کرد سر بگردانید روی بمینه لشکر مخالف نهاد و صف ایشانرا از جا بر کند  
و جماعتی بطعن نیزه بپفکند برگشته نزدیک حضرت سید الشهدا آمد عرض  
کرد یا عم العطش العطش حضرت فرمود ایروشنائی دیدم وای بهجت قزای سینه  
پر غم خالی جدت و پدیرت تو را آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت های دل تو  
خواهند نهاد عبد الله بدین بشارت مسرور گشته روی بیدان نهاد و قریب چهار

بیکبار بعبده حمله کردند بتیغ و نیزه و سنان زخم بران نوجوان میزدند تا از  
 کار بازماند حمله کرده خواست که بیرون رود و هانگردند عباس ابن علی که علمدار  
 لشکر حضرت سیدالشهدا بود علم را بدست علی اکبر داده خود با برادرش عون بن  
 علی بمدد عبدالله آمده اوزا از میان لشکر بیرون آوردند عبدالله زخم بسیار  
 خورده بود آهسته میراند ناگاه حرمه ابن کاهل الاسکا از عقب او آمده  
 ضربتی در میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب درآمد بدان افتادن قدم در  
 عالم قدس نهاد پس قاسم ابن حسن بن علی آمده حرب کشت چون نظر حضرت  
 سیدالشهدا بروی افتاد گریان شد قاسم نیز گریستن آغاز کرد و یکدیگر  
 در کنار گرفته از هوش رفتند چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که  
 بمیدان رود آن حضرت امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید  
 و میگریست دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسارهای او قاسم روان  
 شد روی بمیدان نهاد رجز میخواند ان تنکرونی فان ابن الحسن سبط  
 النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالاسیر النزهین بین اناس لاسقوا  
 صوب المزن باوجود صغر سن مقاتله عظیم نمود و در آن معرکه جماعتی از دست  
 او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقول است که گفت من  
 در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن میکردم و درین اثناء  
 عمرو بن سعد بن نفیل از دی بامن گفت که من بر این دیر حمله خواهم کردم  
 گفتم سبحان الله چه اندیشه باطل است بخدا سو کند که اگر قاسم مرا پیغ زند  
 من دست بجانبی دراز نکنم کار ویرا بانجماعت گذار که میانش گرفته اند



عمر و گفت که والله دیگر من تحمل نمانده انگاه متوجه قاسم شده تیغی بروی زد قاسم  
 بروی افتاد فریاد برآورد یا عمه ادر کنی حضرت سید الشهداء چون برادر زاد  
 خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار کور شتابد بجانب او  
 شتافت و شمشیری بروی حواله نمود عمر و دست برآورد شمشیر بر دست  
 او آمده از مرقع جدا گشت و عمر و نعره زد اهل کوفه متوجه امام مظلوم شد  
 عمر و را خلاص کردند چون غبار فرو نشست حضرت سید الشهداء را دیدند  
 که بر سر قاسم ایستاده و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از آن او را بر گرفته در میان  
 کشتگان گذارد و فرمود که صبرایا بنی عمو منی صبرایا اهل بیتی الله لا یرایتم  
 هو انا بعد هذا اليوم ابدًا ثم برز من بعده ابوبکر بن الحسن بن علی محمد علی  
 القوم و انشأ یقول الیوم انا و حسبی دینی بصرام ثم حمله یمنی اجمعی یوم  
 الوغاء قرینی ابن علی الطاهر الاعمینی ثم حمل علی القوم ولم یزل حتی قتل منهم  
 جماعة فتکاثروا علیه فقتله عبد الله ابن عقیبة الغنوی فبکی الحسین بکاء  
 شدیداً و هو یقول یعز عمک ان تدعوه فلا یجیبک ثم انه رفع کفیه الی السماء و  
 قال اللهم اشهد لی علی هولاء الکفرة الملاحین الامة الباغیة و الفتنه الطاغیة  
 فانهم اوعدونا ان یصرونا فخذلونا و نازعونا و غاروا علینا لیقتلونا و اعانوا  
 علینا اعدائنا اللهم احبس عنهم قطر السماء و احرمهم من برکاتک و النعماء  
 و ان لا یمتتعهم الی حین اللهم فرقههم شعباً و احصهم عدداً و اجعلهم طرائق قد  
 لا یتقی منهم احداً ابداً اللهم و ان کنت حبست عنا النصر من السماء فاجعل علی  
 ذلک فی الآخرة بعد از او حسن ابن حسن بن علی معروف بحسن منتهی بر حسب

عنان عزیمت بجانب حضرت سید الشهدا منعطف گردانید حضرت بر او افرین  
 کرده و فرمود که می بینم مجروح شده برو بخیمه و جراحت های خود را ببند زمانی  
 بیاسای عون عرض کرد ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار که مرا از حرب  
 باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پراز شراب بهجت  
 در دست دارد بمن اشارت میکند من نیز میخواهم که زود تر خود را از تشنگی برهانم  
 و بعد در فیق طریق شهادت که قافله سالاران سعادت است جگر تشنه خود را  
 باب زلال فردوس برسانم حضرت او را اجازت داده روی بمیدان نهاد صالح  
 ابن یسار را که چشم بر آنحضرت افتاد بلرزده درآمد و کینه دیرینه او سمت تجدید  
 پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت ظاهری امیر مومنان او را  
 مست بهکله علیه آوردند آنحضرت عون را فرمود که او را هشتاد تازیانه بزنی  
 از حق سبحانه و تعالی مرز یابی عون بفرموده عمل نموده بود و کینه عون در سینه  
 او بود تا درینوقت که عون بمیدان آمد صالح از جهة انتقام تیغ خود را از نیام بر  
 کشید زبان بدشنام کشاده متوجه عون شد عون از کلمات سفاهت امیر او  
 در خشم شده بیک طعن نیزه اش از اسب زد گردانید زهیر ابن یسار چون برادر  
 خود را بدان حال افتاده دید بر عون حمله کرد عون او را بمجال نداد نیزه برد هفت  
 زد که سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسر  
 بچپ راست انجناب درآمدند طعن ضرب بروی روان کردند انجوان نامدا  
 با ایشان به نیروی نامده بهر سو که حمله میکرد دمار از پیاده و سواره بر می آورد تا  
 زخم بسیاری بر او زدند تا آنکه بطعن خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله



و یا الله و علی مله رسول الله پس روی بجانب خیمام حضرت نمود گفت یا بن رسول الله  
 بهوای تو در معرکه امدم و یوفای تو بیدان عقبی فتم این بگفت و روح مقدس  
 از قالب بدن پرید نگاه برادر دیکروی جعفر این علی از کشته شد برادران  
 سراسیمه گشته با جازت حضرت روی بیدان نهاد و جز میخواند انی انا  
 جعفر ذوالمعالی ابن علی الخیر ذی المنوال حبی لعمری شرفا و خال احمی حسینا  
 ذوالندی المفضال پس مردی مردی از آنکی جرئت و فرزانگی بداد آخر الامر بخم  
 تیغ هانی بن ثبیت حضرت از همان شربت که برادرانش نوشیده بودند چشید  
 بین چشم برهم زد و در مقل صدق بدیشان رسید چون عباس ابن علی برادران  
 مادر می پدید خود را گشته و بخون اغشته دید سید و مقتدای خود را پریشان  
 حال و اشفته نگرست سیلاب خون از دیده های محنت دیده خود گشود و بخت  
 انحضرت آمد فکند رایت و بوسید پای شرف عباس که چند لشکر نابوده را  
 بدارم پاس مرا ز کام تو خشکیده تر شده است کلو تو را ز حال من اشفته تر  
 شده است حواس فدائیان همه دریاری تو جان دادند فدای جان تو شد  
 وقت یاری عباس ای پسر رسول خدای جانم فدای تو باد دم از دنیا ببتنک  
 آمده بعد از شهادت اقارب و احباب و بی کسی انجناب زندگانی در این دنیا  
 فانی موجب تنک و عار است مرا از نده که داد خویش از این ستمکاران بستانم  
 و بتیغ انتقام مهمل امکن از این بیدینان بی وفا و منکران روز جزا ای جان کردارم  
 حضرت فرمود که چون مراد تو این است که بیدان روی باید اقل بر این قوم حجت  
 گیری آنچه با تو گویم با ایشان باز کوئی و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی

انجا کلمه چند باو القاف فرمود اجازتش داد عباس مبارزی نامدار و شجاعی عالمقد  
بود جویت و قوت را از حیدر گزارد کار داشت در این محل بر سر کی راه واریاد رفتار  
سوار شده باتبع مصری نیزه خطی و سپر مکی و خود روی روی بمیلان نهاد و ص  
میدان را از نور جمال و قد با اعتدال خود چون صحرای گلستان منور و مزین ساخت  
چون بمیان جنگ گاه رسید عنان مرکب باز کشید گفت ای قوم این سید این  
سرور و این فرزندان ستوده پیغمبر میگویند که برادران و خویشان و یاران هود را  
مرا گشتید خون پال چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین برخاک هلاک بخشد  
اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال عورات ما بنوشند تشنگی ایشان کمتر  
شود و مرا بگذارید تا برخیزم و این باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم  
یا بلاد دهند بروم و خیره عرب و ولایت حجاز باشما بگذارم و شرط میکنم که فردا  
قیامت بر شما خصمی نکم و فعل شما را بنجد حواله نمایم تا او هر چه خواهد کند چون  
عباس این پیغام جگر سوزا کرد غلغله از سپاه پیر زیاده علیه اللغه برآمد جمعی  
خاموش شدند و قومی آغاز دشنام کردند بعضی پشیمانی میخوردند و گریه میزدند  
اما شهر ذی الجوشن لعین و شبث ابن ربعی لعین و حجر ابن الاحجار علیهم اللغه  
پیش آمدند گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بکوی که اگر همه روی زمین را آب  
فرو کرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بایزید پلید  
علیه اللغه بیعت کنی و به طبع و منقاد پیر زیاده شوی عباس برایشان نفرین کرده  
باز گشت و نزدیک حضرت سید الشهدا آمد آنچه شنیده بود بدو عرض  
رسانید حضرت سر مبارک در پیش انداخت آب در دیده بگردانید چون اطفال



صغار از شدت عطش زاری و بیقراری میکردند عباس و لا بصره تحصیل آب مشکی  
و مطهره بر گرفته روی بلب فرات نهاد چو شیر چینه یزدان گرفت اذن جهاد نمود  
حمله بران قوم ناخدای شناس شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت  
تا برساند بکام خسرو ناس پانصد نفر مستحفظین فرات سر راه بروی گرفتند  
عباس گفت ای قوم شما مسلمانی یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در  
مسلمانی کجاء و آب باشد که سگ خوک و دود دام و چرند و پرند همه از این انجور  
و شما فرزندان مصطفی و جگر کوشکان فاطمه زهرا را محروم سازید از آشامیدن  
آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمائید از خجالت و ندامت آن روزیاد  
کنید شما اوقات برباب صرف میکنید از حال تشنگان این زمین خبر ندانید  
چون نکه بانان فرات اینکلمات شنیدند پیش آمد بر عباس تیر باران کردند  
عباس سپرد روی کشیده و نیزه در گوش اسب راست کرد و رجز گویان برایشان  
حمله آورد لاریه الموت از الموت وفا حتی اوار میثا عند اللقا نفس  
الطاهر الطهر و انا صبور شاکر فی الملتقا و لا اخاف طارقا ان طرقا بل اصبر  
الهام و ابری العنقا جمعی از پای آورده و باقی را بر گردانید متفرق ساخت  
اسب خود را در آب افکند دیگر باره آن گروه ناپاک بروی حمله نمودند عباس نیزه  
در آب افکند تیغ بر کشید از آب بیرون رانده بران گروه حمله نمود بهر سو که  
روی آوردی از وی رسیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستند پس فرود آمد  
مشک را بر آب کرد لب خود را بر آب گذاشت خواست که بیاشامد از تشنگی  
حضرت وزنان و کودکان اهل بیت رسالت یاد کرده میگفت یا نفس من بعد

الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی هذا الحسین شارب المنون  
وتشرین باره المعین هیئات ما هذا فعال دین ولا فعال صادق الیقین  
اب ناچشیده سوار شد مشک بردوش است کشید سوار پیاده سرازه برو  
گرفتند انجناب با ایشان حرب دیپوست ناکاه نوفل ابن ارق خود را بجنر  
بانسرو رسانید چون انحضرت بدیکری مشغول بود آن مدبر خبر حواله روی  
نمود دست راستش از بدن مبارک جدا شد انحضرت میفرمود والله ان  
قطعت عینی انی احمی ابداعن دینی وعن امام صادق الیقینی نجل النبی  
الطاهر الامینی نبی صدق جاءنا بالذین صلی علیه الواحد المعینی پس  
از روی مردانکی مشک رابه دوش چپ کشید پیرخان بنیاد دست چپش را از  
بدن جدا کردند در این حالت میفرمود یا نفرحوا تخشی من الکفار وابشری  
برجۃ الجبار مع النبی سید المختار قد قطعوا بغمیم یساری فاصلهم یارب  
حر النار فقد بغت معاشر الفجار پس مشک را بدندان ناکاه داشت برکات  
دشمنانرا از پهلوی خود دور میکرد ناکاه تیری بر مشک امده سوراخ شد  
ابهارا ریخت دود دست دارولی مشک همچنان بردوش خدا را بدود دست  
بریده کرد سپاس که شکر دستم اگر رفت اب ماند بجای که نوشدان شه  
و اطفال آتشین انفاس چه گویم اه که امده ز قوم کین تیری بمشک اب وبهم  
بردرید چون کویاس چه مشک پاره شد و اب ریخت پنداری که ریخت بر دل  
سوزانش سوده الماس ز پشت زین بر زمین او فتاد و نعره کشید بیاری امده  
ان خسرو سپهر اساس پس انجناب بعد از ریختن اب از آن دوزخم کران بیتا



شد و از اسب در کردید ندای یا اخاک ادلت اخاک از دل برکشید از ضرب تیغ  
 حکیم ابن طفیل طائی و نیریدین و قادری بصوب روضه رضوان نهاد چون اواز  
 ان شهید بگوشان امام وحید رسید دانست که نزدیک جد و پدرش رفته  
 اهی از دل برکشید که زمین گریه از هیبت ان بلرزید فرمود الان انکسر طهری  
 و قلت حیلتی بگریه در آمد میفرمود تغلیم یا شرق قوم ببغیم و خالفتمو دین  
 النبى محمد اما کان خیر الرسل و صا کمینا اما نحن من نجل النبى المسدد  
 اما کانت الزهراء امی و نکم اما کان من خیر البریه احمد لعنتم و اخرتم بما قد  
 جفوتم فسوف تلاقوا اخرنا و توفد بعد از شهادت حضرت عباس چون دیگر  
 یاری و یاورى بجز اولاد ان پیشوای ناس باقی نبود و ایشان چهار نفر بودند علی  
 اوسط سید سجاده که مریضی ریست افتاده بود و سن شریفش را نوقت بیست  
 و سه سال بود دیگر علی اکبر که بیست و هشت سال داشت و عبد الله که دوازده  
 چهار پنج ساله و علی اصغر که رضع بود آنحضرت سلاح حرب بر تن مبارک آراست  
 خواست که بمیدان قتال جدال اقبال فرماید علی اکبر چون پدر را دید که قصد  
 میدان دارد فرود آمد در دست و پای آنحضرت افتاد عرض کرد ای پدر هرگز  
 مبادا که من یکروز و یکساعت بشود در جهان باشم و امل که مراد میان ظالمین  
 بگذاری چندان خرب خود را موقوف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پر  
 خون خود را از غصه این دنیان بپر دازم دختران و خواهران آنحضرت از خیمه  
 بیرون آمد در دست و پای علی اکبر افتادند در منع کردن او از محاربه و اذیت  
 بدادند آنحضرت نیز اجازت نمیداد علی اکبر زاری می نمود و سوگندهای عظیم بان

امام حلیم میداد و قطرات اشک از چشمه چشم میکشاد پس حضرت سیدالشهدا  
از بسیاری ناله و زاری علی اکبر بدست مبارک خود سلاح در روی پوشانید و زره  
و جوشن بر آنجناب راست کرد و کمرادیم بر میان وی بست و مغفره و لاله بر فرق مبارک  
نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید مادر و خواهران از رکاب و عنایتش در او میخفتند  
و بجای آب خون از دیده هامی میخفتند حضرت فرمود که دست از روی بردارید که غمیت  
سفر آخرت دارد پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف آورد و او نوجوانی بود  
بیست و هشت ساله با روی چون ماه و افتاب یکسوی چون مشک ناب از روی  
خلق و خلق شبیه ترازوی بر سول خدا گرس نبود چون میدان رسید ساحت انبیا که  
از شعاع رخسار وی متور شد لشکر عمر سعد لعین در جمال آنحضرت متحیر مانده از  
عمر سعد پرسیدند این کیست که تو ما را بجربا و آورده چون عمر سعد در نگر نیست  
و آنحضرت را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر ابا عبد الله است که در شکل و  
شمایل حضرت رسالت مینماید و در روایت آمده که هرگاه شوق لقای حضرت سید  
عالم و مهتر بنی آدم بر اهل مدینه غالب شدی بیامد نگردد روی علی اکبر نظر  
کردند و چون شوق استماع کلام سیدنا نام برایشان غلبه کردی گفتار شکر  
نثار او را شنیدند باقامتی چون سر و روان و طلعتی افروخته تراز کل ارغوان است  
در عرصه میدان بچولان در آورده میفرمود انا علی بن الحسین بن علی  
نحن و بیت الله اولی بالنبی و الله لا یحکم فینا ابن النبی اطعنکم بالرمح حتی یتثنی  
اضربکم بالسیف اجمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی هر چند آنجناب مبارز  
طلبیده کسی در برابر او نیامد خود را بر لشکر خصم زده شورد و میسر و میمنه قلب



و جناح انسپاه افکند چون امام شهید مظلوم دید که قره العین و ثمره القواد  
 روی باد شمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته اب از چشم مبارکش  
 روان شد روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کواه باش که این زمان  
 کودکی با این جماعت مقاومت میکند که از روی خلق و نطق شبیه ترازوی  
 بر سول الله کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من  
 غالب میگشت در روی او نظر میکردم ای خدای باران آسمان و برکات زمین  
 ازین ملاعین بگردار و ایشانرا در بسط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان  
 برخوردار می ده و رضای حکام و ولات مقرون این قوم مگردان چه این طایفه  
 ما را طلبیدند تا در نصرت ما متاعی جمیله مبذول دارند و اکنون  
 که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن گفت یا بن سعد قطع الله  
 رحمتك ولا بارک لك فی امرک و سلط علیك من ید بحک علی فرا شک كما قطعت  
 رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله انگاه با و از بلند این ایه را بخواند ان الله  
 اصطفی ادم و نوحا و ال عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع  
 علیم علی اکبر چندان مقاتله کرد که انکروه انبوه از حربان بستوه آمدند پس  
 مراجعت نموده پیش بد آمد و گفت یا ابانجنى العطش من امیکشد هلاک میکند  
 تشنگی و اثقلنی الحديد و کران میسازد و در نج می افکند اهن سلاح مرا فهل لی  
 شربة من ماء سبیل یا بشریتى از اب هیچ پی توان برد و برای حصول مقداری  
 از آن هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره اب بخلق من رسیدگ دمار از این قوم بر  
 می ورده حضرت سید الشهداء اورد در پیش طلبید و خاک از لب دهان بی

پاک کرد و انکشتری رسول خدا در دهان وی گذارد تا بمیکند اندکی تشنگی  
 وی تسکین یافت و یکبار روی بمیدان آورد چه خواست پیک شهادت علی اکبر را  
 قضا کشید بمیدان کین پیمبر را پدر بکشتن خود دل نهاد و بروی که جای جان  
 نهد کس ز جان نکوتر را بگفت جان پدر این همه بلا کم نیست بجان من میسند  
 این بلائی دیگر را بالتماس بیفزود و اینچنان بگریست که دل نهاد پیک هول روز  
 محشر را بهیاتی سوی میدان کین فرستادش که جلوه کیم بر تمام لشکر را براسته  
 که دل روزگار اندم سوخت که بوسه زد بوداع انجمال نور را چلویم اهر چه بر کشت  
 تشنه از میدان نمود انکوی خشک و دیده تر را ز خویش تشنه تری دید و دل  
 کباب تری زبان بکام چه بگذاشت مهر خاور را گذاشت در دهنش خاتم رسول  
 امین چنان میکند که نکذاشت آب کوهر را دوباره کرد و داع شه و بمیدان رفت  
 دوباره جان زتن سرور شهید رفت طارق ابن شبت با سلاح تمام بمیدان وی  
 آمد و نیزه هواله علی اکبر کرده علی اکبر نیزه او را زد کرده نیزه بر سینه وی زده چنان  
 مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در کردید علی اکبر  
 مرکب عقابر ابر آورد و انید تا همه اعضای او بستم مرکب خسته و شکسته شد  
 او عمرو بن طارق بیرون آمد بقتل سید پیر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر  
 و برادر سوخت و مرکب برانکخت چون شعله آتش خود را بعلی اکبر رسانیده فی الحال  
 گریبان او را گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش را فکند علی اکبر دست فراز کرد  
 و کردن او را بگرفت و چنان در پیچید که درهم بشکست و از خانه زینش در رفته  
 بر زمین زد غریب از لشکر برآمد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت



علی اکبر متفرق کردند عمر سعد را بر سید و مصراع بن غالب را گفت برو و این جوان  
 هاشمی را دفع کن و آن مصراع در برابر او آمد و گویا که با نیزه بر او حمله کرد علی اکبر  
 شجاعت چون از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد چنانچه اهل سپاه از هیبت  
 آن بلرزیدند و مصراع در آمد بجای نعره او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر  
 بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرده و رسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش در چنانجا  
 تا بروی زمین بلند و نیم شد و پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروشان شدند  
 ابن سعد لعین محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید هر یک را با سپاه ابو جحیف  
 مجرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرد راه بر علی اکبر حمله کردند علی اکبر بیک حمله  
 انجماعت را تا بقلب لشکر برد و انید و مانند شیر کمر سینه که در رومه افتد میزد  
 و میکشت تا شورد و لشکریان افتاد کس باز گشته پیش پدر آمد و فریاد العطش  
 العطش برداشت حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذارده علی اکبر عرض  
 کرد ای پدر زبان تو از دهان من خشک تر است حضرت فرمود ای جان پدر غم  
 مخور و مادام است که از حوض کوثر آب خواهی خورد علی اکبر بدین مژده شاد شد  
 بمیدان برگردید بروایت صحیح دوازده حمله نمود در هر حمله چندین نفر را بسو  
 نار سقر فرستاد تا آنکه بیکبار لشکر اش را از زمین و دیوار بر او حمله کردند و زخم  
 بسیار بر آن حضرت رسید آخر بضر ب تیغ مرّ بن منقذ عبدی از مرکب در افتاد  
 و نعره زد که ای پدر این از یا افتاده را در یاب این کلمه بگفت و جان بجان افرین  
 تسلیم نمود چون آواز او بگوش آن حضرت رسید و بمیدان در تاخت و جسد  
 شریف او را از میان میدان در بر آورده بر درخیمه آورد و آخذ بر آس حلقه و وضعه

فی حجره ومسح التراب عن وجهه وچندان گریست که محاسن مبارکش تر شد  
و آن زمان اواز گریستن آنجناب را کسی نشنیده بود و هو یقول یا بنی قتلک ما اشد  
جنتهم علی و علی انتها کحرمة رسول الله ثم حملت عیناه بالدموع ثم صرخن النساء  
فسکت من الامام فقال ان البكاء اما مکن قال عمارة ابن راشد عن حمید ابن مسلم  
الاسد قال کانی انظر الی امرأة خرجت من فسطاط الحسین وقد شقت جیبها  
وازمت قناعها من رأسها کانتها البدر الطالع وقد اقبلت وهی تنادی واولاده  
واقرة عیناه لیتنی قبل هذا اليوم عمایه لیتنی قبل هذا اليوم وسدت الثری حتی  
لا اراک مقتولا بین القتل فاقبل الحسین الیها ورضعها غمه وضمها الی صدره  
وردها الی خباها فسئلت عنها من تكون فقالوا زینب بنت علی ثم ان الامام  
یستجیر فلا یجاری ویتغیث فلا یغاث وقد کظه العطش جد به منه جهدا  
فعند ذلك انشأ یقول یا نفس صبرا فاللنا بعد العطش فان روحی فی الهیاج  
تنکس لا اهرب الموت اذ الموت فحش ولا کنی عند القتال ذور عش جد  
رسول الله صافیة فحش اصلی زکی طیب ما فیه غش ثم قال لا حول ولا  
قوة الا بالله العلی العظیم ثم وقف علی مصرع ولید وقال له اما انت یا ولدی  
فقد استرحمت من الدنیا وغمها وقد صرت الی روح وریحان وجنة نعیم  
وقد بقی ابوک وما اسرع لحوقک بک در انوقت مخدرات حرات عصمت و  
طهارت بر سر نعش علی اکبر خروش بر آوردند افغان وشیون آغاز کردند  
حضرت فرمود ای پرده کیان حرم نبوت وای پرورش یافتگان در تنوعقت  
وعصمت خاموش باشید تا دشمنان شامت نکنند صبر و شکیبائی را شعرا



و در تار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب  
صابران نزد خدا تعالی بیرون از حساب است پس دختر هشت ساله خود  
سکینه را بتواخت گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از  
من بانک بلند بروی منید با اوجی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک است  
و بعد از شهادت من موی برهنه نکنید طیانچه بر صورت منید روی <sup>سینه</sup>  
مخراشید جامه چاک نسازید که اینها عادت اهل جاهلیت است اما از کرب منع  
نمیکم که شما غریبان و بیگسانید مظلوم و بیچاره شده محروم و آواره گشته و با اینهمه  
بفراق من مبتلا خواهید شد در آنوقت زینب و کلثوم و فاطمه و رقیه و زوجه مسلم  
خواهران آنحضرت و فاطمه و زوجه حسن مثنی و سکینه دختران آنجناب بی طاقت  
شده بروی کمریه آغاز کردند که صومعه داران آسمان از راه و ناله ایشان بفریاد  
آمدند حضرت ایشانرا تسلی داده بر مرکب سوار شده بسبیل اتمام حجت طفل ضعیف  
خود علی اصغر را برداشته در پیش صف مخالفان برد و بر سر دست آورد و قال  
لهم یا قوم قتلتم اولادی شیعی و انصاری بنی عمی و قد بقی هذا الطفل اگر بنزد  
شما من گناه کارم این طفل که هیچ گناه ندارد ویرا جرعه آب دهید آن زمره اشقیاء  
و گروه بیخیا و بیرحم در نهایت بی شرمی جواب دادند که اجازه امیر عبیدالله زیاد  
لعین ممکن نیست قطره آب بشما دهیم در این حین حرمه ابن کاهل اسدی  
تیری بسوی آنجناب انداخته قضا را آن تیر بر حلق مبارک آن صغیر رسیده  
گذاشت در بازوی آنحضرت رسید در قایل <sup>لله</sup> و زان سپس یکف آن کودک صغیر <sup>گفت</sup>  
بحسرتی که دل از دست عقل پر گرفت بر در صف میدا گرفت بر سر <sup>ن</sup> بحالتیکه سپهر از غمش نفیر <sup>گفت</sup>

بگریه گفت که ای قوم خیره من بشما اکرم را کن این طفل را گناهی نیست صغیرا که چه گرفتید هر گناه بکیر هم حمایت آن تشنه لب گفتند بجای شیر بدادند آب پیکانش بگفت و پال همی در خوش از خلقو	چه کرده ام که مکافاتش این صغیر که آه او رخ افلاک را بغیر گرفت صغیرا نتوان دو کنه بکیر گرفت کسی که جانبان شره گرفت تیر گرفت باب باز توان طفل را از شیر گرفت که کم زناقه صالح نباشد این معصوم
--	--

پس آن امام مظلوم تیر را از خلق آن معصوم بد راورد و خونی که از او میفت برد اما  
خود پالک مینه و دنی که داشت که بر زمین بریزد پس وی بخیمه نهاده و هو یقول  
اللهم العن هذا الفئة الباغية الطاغية فانهم الواعی انفسهم ان لا یبقون من  
ذریة رسول الله احدا پس مادرش را طلبیده فرمود که بکیر این طفل شهید را  
که از حوض کوثر سیرایش کردند مادر را و باب بنت امر القیس بود خوش بر او  
خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و نعلشان صغیر را در زیر خال پنهان نمودند  
و آنحضرت میفرمود یارب لا تترکني وحيدا فقد طغى الکفار و الجوراء

قد صبر و نأیدنهم عبیدا اما اخی فقد هضی شهیدا مرقلا بدمه قزیدا	یرضون فی فعالهم یریدا فی وسط قاع فقره بعیدا وانت بالمصادلن تحیدا
---	--

ثم انه نادى يا زينب يا ام كلثوم و يا زقية و يا فاطمة و يا سكينه عليكن منى السلام  
فقال لهن ام كلثوم يا اخی ما لی اراك قد استسلمت للموت فقال يا اختا و كيف لا  
يستسلم من لا ناصر له و لا معین فقال لهن يا اخی ردنا الى حرم جدنا رسول الله



ثم انشأ يقول — فان نهزم فهزامون قدما وان تغلب فغیر مغلبینا  
وما ان طینا جن ولكن منایانا ودولة اخیینا اذاما الدهر جر علی اناس  
کلاکله اناخ باخیرینا فلو خلد الملوك اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا  
فانما ذلکم سروات قومی کما انما القرون الاولینا فقل للشامتین بنا افیقوا  
سیل فی الشامتون کما لقینا فقال یا اخیالو ترک اللفظ الغفار فرت سکینة صوته بالبکاء  
والنحیب وكان یحبها حباً شدیداً فرجع الیهافضهها الی صدره وقیل ما بین  
عینها وانشأ يقول سیطول بعدی یا سکینة فاعلی منك البکاء اذ الحمام دهنا  
لا تحرقی قلبی بد معک حسرة مادام منی الروح فی جسمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذکر  
تأیننه یا خیره النشوان چون انحضرت اهل بیت بیکس خود را بد انحالته بد  
اهی سوز ناک از جگر برکشید از غریبی بیکسی ایشان براندیشید ایشانرا  
صغیراً کبیراً بد و در خود جمع نمود پس از اظهار تفقد و مهر بانی امر بصبر و  
شکیبائی زینب خواهر خود را مخاطب ساخت فرمود ای یاد کار بتول عذرا  
وای بانوی سرایر ده عصمت و حیایان که زمان وصال گذشت و نوبت  
فراق رسید انقدر وقتی باقی نماند که دفتر عمر نامم شود حک در آن  
خاک رعنایانان در پیش چشم خفتد هر یک شد نوبت من در خون  
طپیدن مرگ نوتو یا دامبارک عالم چه در رزم کرد و مشوش جسم چه از  
تیر کرد و مشبک جزقندارند پشت و پناهی زنهای بیکس اطفال  
کوچک چون بهر یابش کرید سکینه درد دلش را شمار اندک چون  
کودک نام کردند یار زایشان مباشید یک لحظه منفک اینخواهر من

وقت جدائیست هذا فراق بینی بینک علی وسط حضرت زین العابدین  
 که در فراش بیماری و بامراض مختلفه گرفتاری داشت چون پدر خود را  
 بانحالت و تنهادید از خیمه بیرون دید و نیزه در دست داشت و بیدان  
 روانه شد اما از غایت ضعف پا را در زمین میکشید و از نجوری بدن مبارکش  
 می لرزید با چنین حال وی بیدان نهاد چون چشم حضرت سید الشهدا  
 بروی افتاد که بمصاف گاه میرود در عقبش بتجلیل روان شد فرمود الله الله  
 ای پسر باز کرده که نسل من تو باقی میماند و تو پدر اهل بیت خواهی بود و نسل  
 تو تا قیامت منقطع نخواهد شد من تو را وصی خود ساخته ام و عورت را بتو  
 و امیکذارم و امانتی از جد و پدر بمن رسید بتو می سپارم انگاه امام زین  
 العابدین را بخیمه در آورد و بنشانید و دایع امامت را بدو سپرد و بتقوی  
 و طلب رضای حق عز و علا وصیت فرمود پس جامه کهنه از کنیزان طلبید  
 موضع ویرا چون کریبان طاعت اهل حرم دید و آن کهنه جامه را در زیر جامه  
 خود پوشید لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش مگر که بر نکشد خصم بدینش  
 زتنش لباس کهنه چه حاجت که زیر تنم ستو تنی نماند که پوشند جامه  
 یا گفتش که گفت از تن او خصم بر کشید لباس لباسی بود او را که پاره شد بد  
 نه جسم یوسف زهرا چنان لکد کوب است که از او توان بیدر برود بوی پیرهنش  
 و سزایای وجود فایض الجود خود را به اسباب و آلات حرب اراست \*

بسر نهاد چه عمامه سید الشهدا	بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا
چو بست تحت حنک روزگار تحسین	که طوق بندگی این است و بندگی این کرد



<p>صدای نغمه داود شد بنال بلند  چهار مرتبه خورشید گشت کوش  که پشت کرمی من اورد و سیدالشهدا<sup>ست</sup>  نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر  نثار سید که ارواح جن و انس پاک  چنان نمود که شد زنده جعفر طیار  کسی ندید ز احباب زار زار کسیت  سوار میشد یک تن رکاب که نداشت</p>	<p>ز آهن زره ان شه سعاتمند  چهار آینه چون گشت جلوه کیش  سپر چه بست پشت از سپر و خابرها<sup>ست</sup>  تن مبارکش از جوف ترکش پرتیر  چه بست تیغ علی بر میان زانود پاک  تکاند نیزه چه بر کف بدیده کفا<sup>ست</sup>  ولی بوقت سواری هر طرف نکسیت  شهی که در همه کون و مکان نظیر ندا<sup>ست</sup></p>
<p>پس بر اسب ذو الجناح سوار شد اهنات میدان نمود پرده نشینان جمره عصمت  از پی ان دوان دوان گفتند ایشاهی سپاه مارا بکه امیکنداری و این غریبان  بیکس را بکدام کس میسپاری حضرت فرمود باز کردید شمارا بخدا میسپارم  واو کیل من است در مهمات شما و کفی بالله شهیدا چون بوسط میدان  رسید نیزه خود را بر زمین استوار نمود و رجزی آغاز کرد کفر القوم و قدما<sup>غوا</sup></p>	<p>عن ثواب الله رب الثقلین  حسن الخیر کریم الابوین  واحشر الناس الى حرب الحسین  جمعوا لجمع لاهل الحرمین  باحتیاجی لرضاء المجدین  لعبد الله نسل الکافرین</p>
<p>قتلوا القوم علیا وابنه  حسدًا منهم وقالوا اجمعوا  بالقوم لانی رذل  ثم ساروا وتواصوا کلهم  لم یخافوا الله فی سفک دمی  وابن سعد قد رمائی عنوة</p>	<p>عن ثواب الله رب الثقلین  حسن الخیر کریم الابوین  واحشر الناس الى حرب الحسین  جمعوا لجمع لاهل الحرمین  باحتیاجی لرضاء المجدین  لعبد الله نسل الکافرین</p>

بمجنود كوكوف الهاطلين  
 غير فخرى بضياء النيرين  
 والنبي القرشي الوالدين  
 ثم أمي فانا بن الخيرتين  
 فانا الكوكب وابن القمرين  
 ولجين في لجين في لجين  
 او كشيخي فانا بن العلمين  
 قاصم الكفر بيد روضين  
 خلق الله له اجنحتين  
 وابي الموفى له بالبيعتين  
 فانا الزاهر وابن الازهرين  
 ساد بالفضل جميع المحرمين  
 وقرش يعبدون الوثنيين  
 وعلى كان صلى القبلتين  
 مع قرش لا لاطرفة عين  
 شفت الغل بقصر العسكرين  
 كان فيها خفاف اهل القبلتين  
 بحساق اطع ذي شفوتين  
 امّة السوء معًا بالعترتين

لالشي كان مني قبل ذا  
 بعلي الخير من بعد النبي  
 خيرة الله من الخلق ابي  
 والدي شمس وامّي قمر  
 فضة قد خصلت من ذهب  
 من له جد كجدي في الوري  
 فاطم الزهراء امّي وابي  
 من له عم كعمي جعفر  
 جد المرسل صباح الدجى  
 خصه الله بفضل وتقى  
 ذاك والله على المرتضى  
 عبد الله غلاما يافعا  
 يعبدون اللات والغري معًا  
 كسر الاصنام لم يسجد لها  
 وله في يوم احد وقعة  
 ثم بالاحزاب والفتح معًا  
 اظهر الاسلام وغما للعدى  
 في سبيل الله ما ذا صنعت  
 عزة البر النبي المصطفى



و علی آورد بین الحنفیین پس فرمود ای قوم بترسید از خدائی که شبها  
 روز آورد و روز را بشب بمیراند و زندگرا ند و روزی ده جانستاند  
 اگر بدین خدا اقرار دارید بر سولش محمد مصطفی که جد من است ایما  
 آورده اید بر من ستم مکنید بیداد و امدارید بر اندیشید از آنکه فرادار  
 عرصات جد و مادر و پدر من باشما خصمی کنند شمار از حوض کوثر آب  
 ندهند اینک جمیع یاران و برادران و برادر زادگان و فرزندان و مولیان مرا  
 بکشته اید حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت است سر راه مرا بکشید  
 و بگذارید تا بروم بمحبه و ترکستان یاروم و عیال مرا که از تشنگی هلا کند  
 و جگر ایشان کباب است مقدار یاب بچشانید تا من فردا باشما خصمی نکنم  
 و اگر چنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله و میفرمود اذا استنصر المرء  
 امره لا بدیله فناصره و الخاذلون سواء انابن الذی قد تعلمون مکانه  
 و لیس علی الحق المبین طغاء الیس رسول الله جد و والد انا البدان خلا  
 النجوم خفاء المینزل القرآن خلف یوتنا صباح و من خلف الصباح مساء  
 نیاز عنی الله بدی و بدینه یزید لیس الامر حیث یشاء فیا نصحاء الله انتم و لاته  
 و انتم علی ادیان اماناء بای کتاب بایة سنة تناو لها عن اهلها البعداء  
 مردمان بصره که این سخن بشنیدند از معرکه بر میدند کوفیان بگریستند  
 و بنالیدند رؤساء لشکر دیدند که کار از دست برفت و نزدیک شد که  
 لشکر یا امراء خود بحرب در آیند در برابر آنحضرت امدد گفتند یا بن ابوترا  
 قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر پنه و بیاتات تو را پیش پیر زیاد بریم

تا بر نبرد پلید بیعت کنی از این هلاکت نجات یابی الا تو را بر این وجه میداریم  
تا از تشنگی هلاک شوی حضرت سربدارک در پیش انداخت عمر سعد لعین  
چون گریه لشکر و فغان ایشان دید برترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته  
بانک بر پیادگان زد که مگذارید پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و او را تیر باران  
کنید ثم ناداهم یا قوم کنتم غدوتم بنا و اصررتم علی حزیننا اسقونی شربة من الماء  
اطفی بها ما علانی من الکرب و الخلیل فقال لممت عطشایا حسین فوالله  
لا ذقتہ بل تذوق الموت غصة بعد غصة فقال لهم اذکنتم لا تسقونی من الماء فابروا  
واحدًا بعد واحد فقالوا لک ذلک در این حین تمیم ابن قحطبة کہ یکی از امراء و  
مردی نامدار و در میان قوم عالمقدار بود در برابر آنحضرت آمد و گفت ای پسر  
ابوتراب تا کی خصومت میکنی فرزندان زهر هلاک نوشیدند و اقربا و چا  
کرانت لباس فوت و فنا پوشیدند هنوز جنک میکنی و یک کس با چندین هزار  
کس تیغ میزنی حضرت فرمود ای تمیم من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من  
آمده اید سر راه من بر شما گرفته ام یا شما بر من سر راه گرفته اید برادران  
و فرزندان مرا بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود  
بسیار مگوی بیایا تا ببینم چه داری این بگفت و از روی مردانکی نعره از جگر بر  
کشید که زهره بر خج از لشکریان اب شد تمیم سراسیمه گشته دستش از کار  
فروماند آنحضرت تیغی برگرفت و در شش پنجاه قدم دو رفتاد پس حمله کرد  
و سپاه دشمن از ضرب تیغ آنحضرت ترسان شد بیکبار در رسیدند و نبرد  
ابطحی بانک بر لشکر زد که ای یحییان همه در مانده یکتن شده اید ببینید



که کاروی چون میسازم پس سلاح بر خود راست کرده در مقابل آنحضرت آمد  
و او بمبارزت در شام و عراق مشهور بود و بجزرت و شجاعت معروف مذکور  
سپاه عمر سعد را چون او را مقابل آنحضرت دیدند از شادی نعره برکشیدند اطفال  
و عورت اهل بیت از این حال واقف شده بترسیدند اما حضرت سید الشهداء  
بانک بر نرید زد که مکرر انمیشناسی که کستاخانه پیش من می آئی نرید جواب نداد  
و تیغ حواله کرد آنحضرت پیش رفته کرده تیغی بر کمرش زد که چون خیار ترید و نیم  
کردید پس اهنک بر لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر لعین بانک بر لشکر زد  
که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیا شامد  
از مایکی زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند حضرت با شمشیر کشیده مرکب بر  
انگشت و تیغ نیز بر انکافران چون بر کخران بر زمین میریخت تا صفت لشکر را  
بدید راه بر خود کشاده ساخته بلباب رسید همین که اسب در نهر فرات  
راند کفی آب بر گرفته خواست که بیا شامد یکی از داد که ای حسین تو آب میخوری  
و لشکر در خیمه افتاده غارت میکنند حضرت را غیبت در حرکت آمده آب را  
بر میخت و چون باد بد رخمه بر اند کسی ندید داشت که انسخن بمکرو غدر  
گفته بودند اما حکم دوست چنان بود که آنحضرت انشب و زه را بشرب هشت

چهار کار شاه زحمت بکارزار کشید	زبان پند فرو بست و ذوالفقار کشید
ز حمله اسد اللهیش مقال عدو	ز القتال گذشت و بالفرار کشید
نهفت تیغ زبان در نیام و بهر جهاد	زبان تیغ شری بین شعله بار کشید
زبان بر بست زهل من مزید دوزخ را	ازان زبان که ان تیغ ابدار کشید

<p>زمین ز نعره الله اکبرش لرزید          بتیغ کینه ز پرده کائنات چندان کشت          به نیم قطره خوش نیرزد این دوجها          ولی در ریغ از اندم که رخش خود در عطش          ز سوز دل بفراش انجمنان نکاهی کرد          پر آب کرد کف مانخورده ریخت بجاک          نخرید آب باطفال دل کباب آورد</p>	<p>بدانصفت که ز کا و زمین قرار کشید          که انتقام خود از دوزخ و ز کار کشید          چه سود از اینکه از انقوم دوزخ دمار کشید          سوی فرات زمینان کارزار کشید          که شعله سرزدل آب خوشکوار کشید          بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید          ولی چه مشک نبودش در دهان آب آورد</p>
--	---

چون بحیمه رسید وقف باز آتها و انشا یقول فان تكن الدنيا تعد نفيسة

<p>فان ثواب الله اعلى وانبل          فقلة سعي المرء في الكسب اجل          فما بال متروك به المرء ينجل          فقتل امرء والله بالسيف افضل          فاني ارى عنكم قريبا سارجل          يروم فناء آل النبي ويامل          حلیم کریم لم یکن قط یعجل          وعترته يوم الحساب الموجل</p>	<p>وان تكن الارياق قسما مقدرا          وان تكن الاموال للثر جمعها          وان تكن الاجساد للهوات انشأت          عليكم سلام الله يا ال احمد          اری کل کفور حق و مناصب          لقد غرهم حلم الاله وانته          غدا سيدا قوفا لهم بمحمد          پس فرود آمد و قدم در سر آید نهان</p>
---	--

و مخدرات اهل بیت همه بخدمت آنحضرت حاضر شدند فرمود ای پرده کیان حرم  
 عصمت و طهارت جامه ها در سر و بر کشید میان استوار به بندید مصیبت  
 مرا آماده شوید اما جامه مدیریت جزع منمائید یتیمان مرا نکودارید پس امام زین



العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و فرمود ای پسر چون بمدینه  
بازرسی و ستان را سلام من برسان و بگو که پدرم چنین فرموده که هرگاه  
برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آورید چون کشته بربینید از خلق  
بناحق بریده من فراموش نکنید چون آب خوشکوار نوشید از لب تشنه و جگر  
تفتیده من یاد نمائید القصه حضرت یک یک از اولاد و اهل بیت را وداع  
آخرین نموده دیگر باره سوار شد روی میدان نهاد مبارز طلبید عمر سعد  
گفت ای قوم بدانید که شما یک یک حریفان نیستید او حالا تشنه است  
و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بر او حمله کنید لشکر از جای خود بجنبید و امام  
مظلوم را در میان گرفتند آن سرور شهیدان چون شیر غرّان بایتغ بران در  
میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای عدل نمایان بن رسول الله  
در تنزل می آورد و شعاع تیغ برق اسای صاعقه را پیش چشم اهل خصم  
خیره و رخسار امیدشان را تیره میگرد غباری که میان آسمان خواسته بود  
بباران خون فرو مینشاند تراعی که جان ناپاک مخالف را ببدن تیره اش  
واقع بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و میفرمود انا الحسین ابن علی ابن ابی

الم تر واولو تعلموا ان ابی  
ولم یزل قبل کشف الکرب  
الیس من اعجب عجب العجب  
والله قد اوصنی بحفظ الاقرب

طالب البدر بارض العرب  
قاتل عمرو وعبیر مرحب  
مجلّیاً ذلک عن وجه النبی  
ان یطلب الابعاد میراث النبی

عمر نخس چون چنان دید بتی رسید از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ برپا داد

زده اورتی باران کنیدان ظالمان بدکردار بیکبار مقدار پانزده هزار کس  
 تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند از آن تیر باران اسبان امام  
 مظلوم از پای درآمد بلند مرتبه شاهن صد زین افتاد اگر غلط نکنم عرض  
 بر زمین افتاد چون آنحضرت پیاده همان روز بوقت نماز عصر رسید بود  
 بواسطه بسیاری جراحت ضعیف شده بر زمین نشست عبدالله پسر چهار  
 پنج ساله آنحضرت چون ویران حالت دید بجانب انجناب وید و خود را در آن  
 مبارکش افکند حضرت او را پیش خواست و بر کنار نهاده میگریست مردی از  
 طایفه بنی ازده که از انجرا بن کعب میگفتند شمشیری حواله انجناب نمود آن  
 طفل مظلوم دست خود را پیش داشت دست شریفش بضرر تیغ آن لعین <sup>جل</sup>  
 کردید حمله ابن کاهل الاسد تیری بر حلقوم شریفش زد که طایر و خوش <sup>اعلی</sup>  
 علین پرواز نمود آنحضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون یارب مریدین مصیبتها <sup>صبر</sup>

آمد برون بیاری انشاهی سپاه  
 آمد چو طفل اشک روان در کنار شا  
 برخیز ز آفتاب بیاتانجیمه گاه  
 تنها ز خیمه آمده پیش این سپاه  
 تیغی حواله کرد بدانشاه دین پناه  
 دست او افتاد از تن معصوم بیکگاه  
 چون ماهی بلجه خون مانده در شنا  
 میگرد شاه تشنه بحیث بر او نگاه

در دم ز کوی است که باروی همچو ماه  
 بیتاب چون دل از بر زینب فرار کرد  
 کای باب تاجدار بچال از چه خفته  
 نشنید مگر سخن عثم را چون  
 میگفت و میگریست که میدینی از ستر  
 آن طفل دست خویش سپرد پیش تیغ  
 بی دست جان سپرد بدامن با بخو <sup>ش</sup>  
 میداد جان بدامن شاه الغیاث که



در آن حین تشنگی و از یاد اندک هکین کرده بود و بفراوات روانه شد که شاید  
اب بنوشد شمر ذی الجوشن گفت ای مردم او را رها نکنید که آب خورد زیرا  
که او مرده است و چون آب خورد بازنده شود پیادگان کرد انحضرت را فرو  
گرفتند انحضرت حمله میکرد و ایشانرا هزیمت میداد و میفرمود انالحسین ابن  
الیت ان لا انتی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی تا آنکه خود را  
بر لب فرات رسانید کفی اب بر گرفت و بدهان برد که پیاشامد مردی که نام او  
ابان بن رام بود تیری از کمان رها کرد که بدهان انحضرت امد انمظلوم برخاست  
و تیر از دهان بیرون کشید گفت یارب جز از تو بکه نامم و جز تو بفریادم که رسید  
دهانش مان زمان پر خون شد و بیرون انداختی پس شمشیر را بر گرفت  
حرب همیکرد تا چهل و پنج جابرتن او بشمشیر و نیزه جراحت رسید سی و پنج  
جای بتیر تن مبارکش را مجروح ساختند خون از وی همی پرفت و تشنگی بر او  
غلبه کرده بود هر زمان پیادگان بر او حمله کردند و ایشانرا هزیمت نمود  
عمر سعد لعین و شمر ذی الجوشن لعین از دور همی نکر پستند عمر شمر لعین  
گفت والله ما رأیت مکسورا قط قد قتل ولده و اهل بیته و صاحبه اربطها  
منه و ان کانت الرجال للشد علیه فی شد علیها بسیفه فتکشف عنه انکشاف  
المغری اذا شد فی الذئب لقد کان یحمل منهم وقد تکلوا ثلاثین الفا  
فیهمون بین یدیه کانهم جراد المنتشر ثم یرجع الی مرکز و هو یقول لاهول  
ولا قوة الا بالله العلی العلی العظیم چون از بسیاری زخم انحضرت دست  
از حرب باز داشت عمر سعد در این حالت که ویرا ضعیف دید اهنک قتل

انمظلوم کرد حضرت فرمود که تو خودی ای که مرا بقتل سائی ائمه عوی از م  
 شمر داشته عنان اسب باز کشید از اینجا باز کردید بعضی از لشکریان بخواب  
 که بنحیه ها در ایند غارت کنندان امام مظلوم لوازه داد که ای لایوسفیان علیکم  
 لعاین الملك الدیان اگر چه شما را دین نیست چرا از عار نمی اندیشید قصد  
 من میکنید اگر عرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ  
 میکنم تمنای من آنست که تا من زنده باشم کسی قصد حرم من نکند شهر گفت ای  
 پسر فاطمه این التماس با حاجت مقرون است و انجماعت را که توجه بجانب  
 کرده بودند باز کردند گفت از عرض اهل خیمه چه حاصل اگر مقصود قتل  
 حسین است اینک حاضر است دیگر یاره انکروه بی آرم و حیا بجانب مظلوم کرد  
 هجوم آوردند آنحضرت همچنان ایستاده بود و در ایشان مینگریست و میفرمود  
 عجب حالتی است که چندانکه نگاه میکنم یاری هوا زاری نمی بینم و هر چند نظر

انشاء بی سپاه چه بنمود عزم جنگ  
 زود فرار گشته چو روبرو مخالفان  
 اما چکویم اه که از تاب تشنگی  
 دست از جدل کشید بیفتاد بر زمین  
 از خاک راه ساخت در اندشت تکیه گاه  
 دشمن مجال جست و فرسود پیکرش  
 از کافران نکرد بقتلش کسی قیام  
 آخر عزم کشتن او خصم دون رسید

بر میگمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم  
 از چار سو مجال بدشمن نموده تنک  
 او حمله و رومعاینه چو شیر تیز چنک  
 در صف کارزار نمادش مجال جنگ  
 کور نبود بر سر زین طاقت درنگ  
 و ز خون او بسط زمین کشت لاله رنگ  
 از گرز و تیغ و نیزه و شمشیر و چوب سنگ  
 کز اهل روم بود و راز مردم فرنگ



بَاهِیَاتِی کَسَنْتُوا نَکَفْتُ چُونِ سید وَقَالَ لَهُمْ يَا أُمَّةَ السُّوءِ ابْسُلْخَفْتُمْ

مَحْمَدًا فِي عَتَرَتِهِ أَمَا أَنْتُمْ لَنْ تَقْتُلُوا بَعْدَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ فَتَهَا بُوَ اقْتُلْهُ بَلِيَّتُهُ <sup>عَلَيْكُمْ</sup>  
عَنْدَقْتُمْ أَقَايِیْمِ اللَّهِ اَنِّی لَا رَجُوَ اَنْ یُکْرِمَنِی بِی بِالْشَّهَادَةِ بِهَوَاثُکُمْ ثُمَّ یَنْتَقِمَ لِی  
مِنْکُمْ حِیثُ لَا تَشْعُرُونَ فَصَاحَ بِهِ حَصِینُ بْنُ مَالِکِ السَّکُونِی فَقَالَ یَا بِنَ فَاطِمَةُ وَیَا  
ذَا یَنْتَقِمُ مِثْلَکَ قَالَ یَلْقَى بِاسْمِکُمْ بَیْنَهُمْ وَیَسْطُلُ دِمَائُکُمْ ثُمَّ یَصُبُّ عَلَیْکُمُ الْعَذَابَ لَا لَیْمَ  
وَقَدْ ضَعُفَ مِنْ کَثْرَةِ الْجَرَاحِ وَهُوَ یَتَلَطَّعُ عَطْشًا وَیَبْسُتُ یَدَاهُ وَقَلَصَتْ شَفْتَاهُ مِنْ  
کَثْرَةِ الْعَطَشِ یَسْتَغِیثُ فَلَیْغَاثٍ وَیَسْتَجِیرُ فَلَیْجَارٍ وَهُوَ یَقُولُ یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِینَ  
اَنْهَمِهِ بِیَادِهِ وَسَوَارِهِ کَهَ بَرٍّ اَنْخَرِیْبَ اَوَارِهِ اَنْ وَطَنَ حَمَلِهِ مِیْکَرْدَنَ چُونِ نَزْدِکَ بُوَ  
رَسِیدِهِ یَکُمِ اَنْ تَرِسَ قَدَمِ پِیشِ نِیْتُوا نَسْتِ نَهَادِ وَازْهَبْتَ اَنْخَضَرْتَ چَشْمِ نِیْتُوا <sup>نَسْتِ</sup>  
کَشَادْتُمْ رَمَاهُ اَبُو الْحَنُوقِ الْجَعْفِی لَعَنَهُ اللَّهُ فِی جِبْهَةٍ فَزَعَرَهُ مِنْ جِبْهَةٍ فَسَالَتِ الدَّمَاءُ  
عَلَى وَجْهِهِ وَلَحِیَّتِهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ اَنْتَ تَرِی مَا اَنَا فِیهِ مِنْ عِبَادِکَ هَؤُلَاءِ الْعُصَاةُ اللَّهُمَّ  
اَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بِدَاوُلٍ لَا تَذَرُ عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ مِنْهُمْ اَحَدًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ اَبَدًا  
اِنْ مَعْصُومَ دَسْتِ مَبَارَکِ بَرَّ اَنْ زَخْمِ مِیْنَهَادِ وَچُونِ پَرِخُونِ مِیْشَدِ بَرِ رَوِی مَبَارَکِ  
خُودِ مِیْمَالِیْکَ مِیْفَرَمُودِ کِهَ بَدِیْنِ هِیْئَتِ بَا جَدِ خُودِ مُحَمَّدِ رَسُولِ اللَّهِ مَلَا قَاتِ خَوَاهِمِ  
کَرِ کُحَالِ کَشَنْدَکَانَ خُودِ اَتْفَصِیلِ خَوَاهِمِ کَفْتِ دَرِ اَنْحَالَتِ رُو بَقِیْلَه نَشِستِه سَرَّ  
وَجْهَرَّ اَمْنَا جَاتِ بِحَضْرَتِ کَبِیْرِ یَا پُوسْتِه بُو دِیْکَ یَکَ وُدُ وُ بَقْصَدِ قَتْلِ اَنْخَضَرْتَ  
پِیشِ مِیْ مَدَنِ چُونِ نَظَرِ اِیْشَانِ بَرَّ اَنْ سَیْدِ اِیْشَانِ مِیْ قَتَادِ شَرْمِ دَاشْتِه بَازِ  
مِیْکَشْتَنْدَ مِیْکَفْتَنْدَ مَا نِیْمِخَوَاهِمِ کِهَ فَرْدِایِ قِیَامَتِ اِیْنِ خُونِ دَرِ کُردَنِ مَا بَاشَدِ  
وَبَدِیْنِ مَوَاحِذِ شَوِیمِ چُونِ اِبْنِ سَعْدِ دِیدِ کِهَ لَشْکَرِیَّانِ دَرِ قَتْلِ اَنْخَضَرْتَ تَعَلَّ اَمِیْنَهَا <sup>بِنْدِ</sup>

يانك برايشان زده كه اينهمه توقف چيست پس شمر لعين با شش پياده آماده قتل  
 آنحضرت شدند يكي زوعه ابن شريك بود شمشيري بزده دست چپ مباركش را  
 بيفكند مالك ابن بشير كندی شمشيري برفق هايون انسرور زده بر نشخ  
 آنحضرت را بريد انجناب فرمود لا اكلت بها ولا شربت وحشرك الله مع الظالمين  
 ثم رماه ابو ايوب الغنوي بسهم مسهم فوق السهم في صدره فقال الحسين بسم الله  
 وبالله وعلى ملة رسول الله ورفع رأسه الى السماء وقال الهي انك تعلم انهم  
 يقتلون رجلاً ليس على وجه الارض ابن نبي غيره ثم اخذ السهم فاخرجه وطعنه  
 صالح ابن وهب المزي على صرخاته فوق على الارض على خده الايمن ثم استوى  
 جالساً وخرجت زينب بنت علي وهي تقول ليت السماء انطبقت على الارض  
 وليت الجبال تدكدكت على السهل يا عمر بن سعد اياقتل ابو عبد الله وانت تنظر  
 اليه ودموع عمر يسيل على خديه ولحيته وهو يصرف وجهه عنها والحسين جالس  
 وعليه جبة وقد تهاماه الناس فنادى شمر ويلكم ما تنتظرون براقتلوه تكلمتم  
 امهاتكم آنحضرت بالانحالت اثنان وخيزان متوجه خيام اهل بيت عصمت و  
 طهارت شد سنان بن انس النخعي نيزه بر پشت مباركش زده كه از سينه بي  
 كينه اش بيرون آمد آنحضرت بر روك افتاد چون نيزه را بيرون كشيد روح  
 مباركش با علي عليه السلام پيوست پس سنان خولي را گفت كه قدم پيش گذار و سر  
 مباركش را از تن بردار فنزل اليه خولي بن يزيد الاصمعي فاجتر رأسه بعضي  
 نصر بن خرشته ضبابي را فاعل اين فعل شنيع ميدانند مشهور شهر ذي الحجة  
 است ثم اقبلوا على سلب الحسين فاخذوا رايه البحر بن كعب التميمي واخذ عمامته



اخنس بن مرصد ابن علقمة الحضرمي واخذ خاتمه بمجدل ابن سليم الكلابي فقطع  
 اصبعه مع الخاتم واخذ قطيفة له صلوات الله عليه كانت من خنق قيس بن الاشعث  
 الكندي واخذ قميصه اسحق بن جويرية الحضرمي واخذ درعه التبراء عمر بن سعد  
 واخذ سيفه جميع ابن الخلق الازدي قتل رجل من بني تميم يقال له الاسود بن  
 حنظله واخذ نعليه الاسود بن خالد واخذ درعه الاخرم مالك ابن بشير الكندي  
 لعنة الله عليهم اجمعين الى يوم الدين وهذا السيف المنهوب ليس بذي الفقار  
 وان ذلك كان مذخورا ومصونامع امثاله من ذخائر النبوة والامامة اللهم العن  
 اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد واخر تابع له على ذلك اللهم العن عصاة التي جاهدت  
 الحسين عليه السلام وشايعت وبايعت وتابعت على قتله اللهم العنهم جميعا ثم  
 نادى عمر بن سعد في اصحابه من ينتد للحسين فيوطا الخيل ظهره فانتدبت منهم  
 عشرة وهم اسحق بن جويرية الذي سلب الحسين قميصه واخذ ابن المصلح حكيم  
 ابن الطفيل وعمر بن الصبيح الضيداني وجاء بن منقذ العبد وسالم ابن خثيمة  
 الجعفي وصالح ابن وهب الجعفي واخطا ابن ناعم وهاني ابن ثبيت الحضرمي  
 اسبدين مالك فلاسو الحسين بجوافر خيلهم حتى رضوا ظهره وصدره قتل وجاء  
 هؤلاء العشرة الميشومة حتى قفوا على ابن زياد فقال احدي العشرة نحن رضينا  
 الصديق بعد الظهر بكل يعبوب شديد الحفر فقال ابن زياد من انتم فقالوا نحن  
 الذين وطئنا بنحو لناظر الحسن حتى كسر خنا صدره فامرهم بمجازة يسيرة قال ابو عمرو  
 الزاهد فنظروا في هؤلاء العشرة فوجدناهم جميعا اولاد الزنا وهؤلاء اخذهم المختار  
 فشد ايديهم واجلهم بالسلك الحدي واطا الخيل ظهرهم حتى هلكوا ابن اعثم كوفي كويد انكسر يراهم

انجناب را از بدنش بیرون کشیده بود پوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر  
و روی و فرو رخت و انشخص که سر او پیلوی در پای کرده فی الحال زمین  
گیر شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد مردی که دستار انجناب بر سر  
بخت جدام مبتلا شد انکس که زره انجناب در بزرگرم لای عقل گشت نمیدانست  
که چه گوید چه کند دیگر از دستهای در رستان خون و ریم روان کشتی و  
در تابستان هر دو دست وی چو چوب خشک شد و اسحق ابن جویریه الحضری که  
که قمیص انحضرت را ربود بناخوشی برص مبتلا گردید انکه خاتم انحضرت را بر  
کرد مختار در زمان اختیار خود دست و پای و پیرا برید در خون خو میغلطید  
تا بدرکات جهنم اصل شد در عترة التبراء انحضرت را که عمر سعد لعین بمحیطه تصرف  
در آورده بود زمانیکه مختار او را بدار البوار فرستاد اندر عرابانی قاتل انخشید

فی مجالس المفید و امالی الطوسی عن محمد بن عمران عن محمد بن  
ابراهیم عن عبد الله بن ابی سعید عن مسعود بن عمرو عن ابراهیم بن  
راجه قال اول شعر رثی به الحسین ابن علی قول عقبه بن عمر السهمی

عن بنی سهم بن عود بن غالب تخافون فی الدنیا فاطلم نورها ففاض علیه من دموعی عزیزها و یبعد عینی معها و زفیرها اطافت به من جانیدها قبورها و قل لها منی سلام یزورها	اذا لعین فرت فی الجیاد و انتم مررت علی قبر الحسین بکربلا فما زلت ارثیه و ابکی بشجوة و نکیته من بعد الحسین عصا ثیا سلام علی اهل القبور بکربلا سلام باصال العشی و بالضحی
---	---



تؤديه نلباء الرياح ومورها  
يفوح عليهم مسكها وعيرها

ولا برج الوقار زوار قبره  
في مشير الاخزان ابن نمارو

لابن عايشة قال مرسله بن قتيبة العدو مولى بنى تميم

بكربلا بعد قتل الحسين بثلاث  
على فرس له عربيته وانثأ  
فلم ارها امثالها يوم حلت  
لفقد الحسين والبلاد اقشعت  
لقد عظمت تلك الزايا جلّت  
وتقتلنا قيس اذا التعلزّت  
ستظلمهم يوماً بها حيث جلّت  
وان اصبحت منهم بزعمي تجلّت  
اذل رقاب المسلمين فذلّت  
وانجناحت عليه وصلت  
تجاوبن بالادنان والزفرات  
ينخرن بالانفاس عن سرّ انفس  
فاصعدن او اسعفن حتى تقو  
على العصاة الخاليات من المها  
فعهدى بها خضر المعاهد مالف  
ليالى يجدين الوصال على القلى

فمنظر الى مصارعهم فاشكا  
مررت على ابيات ال محمد  
المرقرا الشمس اضحت مريضة  
وكانوا رجاء ثم اضمحور زية  
وتسألنا قيس فنعطى لفقرها  
وعند عيني قطرة من دماثنا  
فلا يبعد الله الديار واهلها  
وان قتل الطفق من الهاشم  
وقد اغبلت تبكى النساء لفقده  
قصيده للدعبل الخزاعي  
نوايح عجم اللفظ والنطقات  
اسارى هوى ماض واخرات  
صفوف الدجا بالفجر منزهات  
سلام شبح صب على العصاة  
من العطرات البيض والحفقات  
وتعدك تدانينا على الغربات

واذهن يلحظن العيون سوافراً  
 واذكل يوم لي يلحظي نشوة  
 فلم حسرات هاجها بمحسر  
 ألم للأيام ما جرجورها  
 ومن دول المستهزين ومن غدا  
 فكيف ومن أني يطالب زلفة  
 سوى حب أبناء النبي رهطه  
 وهند وما أدت سمية وابنها  
 هو انقضوا عهد الكتاب ونضه  
 ولم تلك الآمحة كشفتهم  
 تراث بلا قربى ومليك بلا هك  
 رزايان تناخضرة الأقحجرة  
 وما سهلت تلك المذاهب فيهم  
 وما قيل أصحاب السقيفة جمة  
 ولو قلد والموصى إليه أمورها  
 أخى خاتم الرسل المصطفى من القدر  
 فان حمدوا كان الغدير شهيد  
 وآى من القرآن تتلى بفضل  
 وعز جلال أدركته بسبقها

ويسترن بالأيدي على الوجئات  
 يبيت بها قلبى على نشوات  
 وقوفى يوم الجمع من عرفات  
 على الناس من نقض طول شتات  
 بهم طالب للنور في الظلمات  
 إلى الله بعد الصوم والصلوات  
 وبغض بنى الزرقاء والعبلات  
 أو الكفر في الإسلام والفجرات  
 ومحكمه بالزور والشبهات  
 بدعوى ضلال من هن وهنات  
 وحكم بلا شورى بغير هذات  
 وردت اجاجاً طعم كل فرات  
 على الناس لابيعة الفلتات  
 بدعوى تراث في الضلال شتات  
 لزمت بامون على العثرات  
 ومفترس الابطال في الغمرات  
 وبدر واحد شاخ الهضبات  
 وإشاره بالقوت في اللزبات  
 مناقب كانت فيه مؤتفات



مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل  
 بنجي لجر ثيل الامين وانتم  
 بكيك لرسم الدار من عرفات  
 وبان عرا صبروها جت صباية  
 مدارس ايات خلت من ثلاثة  
 لال رسول الله بالخيف مني  
 ديار عبد الله بالخيف مني  
 ديار علي والحسين وجعفر  
 ديار عبد الله والفضل صنوه  
 وسبطي رسول الله وابني وصيه  
 منازل وحج الله ينزل بينها  
 منازل قوم يهتدي بهداهم  
 منازل كانت للصلوة وللتقى  
 منازل لا تيمم بجل برعها  
 ديار عفاها جور كل منابذ  
 قفان سال الدار التي خفاها لها  
 وابن الاولى شطت بهم غيرة الله  
 هم اهل ميراث النبي اذا اعتزا  
 اذا لم نناج الله في صلواتنا

بشيخي سوى هذا لقنا الذبا  
 عكوف على الغزي معاومتا  
 واجريت دمع العين بالعبا  
 رسوم ديار قد عفت وعرات  
 ومنزل وحج مقفر العرصات  
 وبالبيت والتعريف والهجرات  
 وللسيد الداعي الى الصلوات  
 وحمة والسجاد ذي الثفتا  
 بنجي رسول الله في الخلوات  
 ووارث علم الله والحسنات  
 على احمد المذكور في السورات  
 فتؤمن منهم زلة العثرات  
 وللصوم والتطهير والحسنات  
 ولا ابن صهاك هاتك الحرمات  
 ولم تعف للايام والسنوات  
 متى عهد لها بالصوم والصلوات  
 افانين في الاطراف مفترقات  
 وهم خير سادات وخير حماة  
 بذكرهم لم يقبل الصلوات

مطاعيم في الاقتار في كل مشهد  
وما الناس الا غاصب مكذب  
اذا ذكروا قتلى بيدر وخيبر  
وكيف يحبون النبي ورهطه  
لقد لا ينوه في المقال واهموا  
فان لم يكن الا بقرب محمد  
سقى الله قبراً بالمدينة غيشه  
نبي الهدى صلى عليه مليكه  
وصلى عليه الله ما ذر شارق  
افاطم لو خلت الحسين مجدلاً  
اذ اللطمت الخد فاطم عنده  
افاطم قومي يا ابنة الخير فاندب  
قبور بكوفان واخرى بطيبة  
واخرى بارض الجوزجان محلاً  
وقبر ببغداد لنفس كية  
وقبر بطوس يا لها من مصيبة  
الى الحشر حتى يبعث الله قائماً  
على بن موسى ارشداً لله امره  
فاما الممضات التي لست بالغاء

لقد شرفوا في الفضل والبركات  
ومضطعن ذوا حنة وثرات  
ويوم حنين اسبلوا العبرات  
وهم تركوا الاحشاء هم وغرات  
قلوباً على الاحقاد منطويات  
فهاشم اولى من هن وهنات  
فقد حل فيه الامن بالبركات  
وبلغ عتار وجه التحفات  
ولاحت نجوم الليل مبتذات  
وقدمات عطشاناً بشطرات  
واجريت دمع العين في الوجنا  
نجوم سموات بارض فلات  
واخرى بفتح ناله صلوات  
وقبر بباخرى لدى الغريات  
تضمنها الرحمن في الغرفات  
الحثت على الاحشاء بالزفرات  
يفرج عنا الغم والكرات  
وصلى عليه افضل الصلوات  
مبالغها منى بكنه صفات



قبور مجنب النهر من ارض كربلاء  
 توفوا عطاشا بالفرات فليتنى  
 الى الله اشكو لوعة عند ذكركم  
 اخاف بان ازيد اراهم فتشوقني  
 تقسمهم ريت المنون فما ترى  
 خلا ان فيهم بالمدينة عصبه  
 قليلة زوار سوى ان زورا  
 لهم كل يوم تربة بمضاجع  
 تنكب لاه السنين جوارهم  
 وقد كان منهم بالجواز ارضها  
 حتى لم تزره المذنبات ووجه  
 فان فخر وا يوما اتوا بمحمد  
 وعد واعليا ذ المناقب والعلی  
 وحمزة والعباس ذو العدل والتق  
 اولئك لا منتوج هند خربها  
 ستسأل تيم عنهم وعد يها  
 هم منعوا الالباء عن اخذ حقهم  
 وهم عدلوهما عن وصي محمد  
 وليهم صنوا النبي محمد

معترسهم منابش طفرات  
 توفيت فيهم قبل حين وفات  
 سقتني بكاس لذلك القطعا  
 مصارعهم بالجذع والنخلات  
 لهم عقوة مغشية الحجرات  
 مدينين انضاء من التزيات  
 من الضبع والعقبان والرحمات  
 ثوت نواحي الارض مفترقات  
 ولا تضطليهم جمرة الجمرات  
 مغاريب يتحارون في الازمات  
 تضئ لدى الاستار والظلمات  
 وجبريل والفرقان والسور  
 وفاطمة الزهراء خير بنات  
 وجعفر الطيار في الحجابات  
 سمية من نوكت من قد رات  
 وبيعتهم من افجر الفجرات  
 هم تركوا الالباء رهن شتا  
 فبيعتهم جاءت على العذرات  
 ابو الحسن الفراج للغمرات

ملائكت في الالنبية فانهم  
 تخيرتهم رشد النفسى انهم  
 رميت اليهم بالمودة صادقا  
 فيارب زدنى في هواى بصيرة  
 سابكهم مايج لله راصب  
 واتى لولاهم وقال عدوهم  
 بنفسى انتم من كهل وفتية  
 وللخيل لماقتدالموت خطوها  
 احب قصى الرحم من اجل حكم  
 واكنم حيتكم مخافة كاشع  
 فيناعين ابيكم وجودى عبقر  
 لقد خفت في الدنيا واياهم سعيها  
 الم ترانى مذثلون حجة  
 ارى فيهم فى غيرهم متقسما  
 وكيف اداوى من جوى والجوى  
 وال زياد فى الحصون منيعه  
 سابكهم ما ذرى فى الارض شاق  
 وما طلعت شمس حار غروبها  
 ديار رسول الله اصبح بليغا

احبائى ما داموا واهل ثقات  
 على كل حال خيرة الخيرات  
 وسلمت نفسى طائعا لولات  
 وفدجهم يارب فى حسنات  
 وما ناه قري على الشجرات  
 واتى لمحزون بطول حيات  
 لفك عنات او لحمل ربات  
 فاطلقتهم منهت بالذريات  
 واهجر فيكم زوجتي بنات  
 عنيد لاهل الحق غير موات  
 فقدان للتسكات والهلالات  
 واتى لارجو الامن عند فات  
 اروح واغدو دائم الحسرات  
 وايد يهم من فيهم صفرات  
 امية اهل الكفر واللعنات  
 وال رسول الله فى الغلوات  
 ونادى منادى الخير بالصلا  
 وبالليل ابيكم وبالعذوات  
 ودار زياد اصبحت عمرات



والرسول الله تدمي نحرهم  
والرسول الله يسبي حريمهم  
والرسول الله هلب فاتهم  
اذا اوتروا بمد والى واتريهم  
فلولا الذي رجوه في اليوم او غدا  
خروج امام لا محاله خارج  
يميز فينا كل حق وباطل  
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فاشكر  
ولا تجزعى من مدة الجور اني  
فان قريبا للرحمن من تلك مدة  
شفيت ولم اترك لنفسي غصة  
فاني من الرحمن ارجو بحبهم  
عسى الله ان يرتاح للخلق انه  
فان قلت عرفا انكروه بمنكر  
تقاصر نفسي ذائما عن جدالهم  
احاول نقل الصم عن مستقرها  
فحسبي منهم ان ابوء بغصته  
فمن عارف لم ينتفع ومعاند  
كانك بالاضلاع قد ضاوت زرعها

والزيادة ربة المجالات  
والزيادة امنوا السريات  
والزيادة غلط القصرات  
الكف عن الاوتار من قبضات  
فقطع نفسي اثرهم حسرات  
يقوم على اسم الله والبركات  
ويجزي على النعماء والنقات  
فغير بعيد ككلا هوات  
ارى قوتي قد اذنت بثبات  
واخرى عمرى وقت فوات  
ورويت منهم منصل وقنات  
حياة لدى الفردوس يوم ثبات  
الى كل قوم دائم اللطاب  
وغطوا على التحقيق بالشبهات  
كفاني ما القى من العبرات  
واسماع احوار من الصلوات  
تردد في صدر وفي هوات  
تميل به الاهواء للشهوات  
لما حلت من شدة الزفات

في رثاء الحسن لابي عبدالله الحسين عليهما السلام	
ءادهن راسي ام اطيب محاسني	وخذلك مغفور وانت سليب
واشرب ماء المزن ام غير مائه	ويدخل في الاحشاء منك هيب
بكائي طويل والدموع غريزة	وانت بعيد والمزار قريب
اروح بغم ثم اغدو بمثله	كثيبا ودمع المقلتين صيب
فللعين منى عبرة بعد عبرة	وللقلب منى رنة ونحيب
لبعضهم	
وتغير القمر المنير لفقدهم	والشمس قد كسفت وكادت
قوم علائقنا منهم من هاشم	فرغ اشم وسود لم ينقل
قوم بهم نصر الاله رسوله	وعليهم نزل الكتاب المنزل
بهدهم رضى الاله بخلقهم	ويجدهم نصر النبى المرسل
بيض الوجوه ترى بطون اكفهم	تندى ذا اغبر الزمان المحل
لبعضهم	
يعظمون له اعواد منبره	وتحت ارجلهم اولادهم وضعوا
بات وجه بنوه يتبعونكم	وفخركم انكم صحب له تبع
وفيم صيرتم الاجماع جنتكم	والقوم ما اتفقوا فيه ولا اجتمعوا
لامر كلثوم حين دخول مدينة جدّه	
مدينة جدنا لا تقبلينا	فبالحسرات والاخران جينا
خرجنا منك بالاهلين جمعا	رجعنا لارجال ولا بنينا



وكنّا بالخروج يجمع شمل  
 وكنّا في امان الله جهراً  
 مولانا الحسين لنا انيس  
 فنحن الضائعات بلا كفيل  
 ونحن السائيات على المطايا  
 ونحن الطاهرات بلا خفاء  
 الا فاخبر رسول الله عنا  
 وان رجالنا بالطف صرعى  
 ورهطك يا رسول الله اضمحوا  
 وقد ذبحوا الحسين ولم يرأعو  
 افاطم لو نظرت الى السبايا  
 افاصم لو نظرت الى الحيارى  
 افاطم لورايتينا سهارى  
 فلودامت حيوتك لم تزل الى  
 وعرج بالبقيع وقف ونادى  
 وقل يا عمتي الحسن المزيكى  
 ايا عمّاه ان اخاك اضمحى  
 بلا رأس تنوح عليه جهراً  
 لقد هتكوا النساء وحملوها

رجعنا حاسرات مشتتينا  
 رجعنا بالقطيعه خائفين  
 رجعنا والحسين به رهين  
 ونحن الباكيات على اخينا  
 نشال على جمال المبعضينا  
 ونحن المخلصون المصطفونا  
 يا ناقد فجعنا فى ايننا  
 بلا رؤوس قد ذبحوا البيننا  
 عرايا بالطفوف مسلبيننا  
 جنابك يا رسول الله فينا  
 بناتك فى البلاد مشتتينا  
 ولو ابصرت زين العابديننا  
 ومن سهر الليالى قديمنا  
 الى يوم القيمة تندبيننا  
 ايا ابن حبيب رب العالمينا  
 عيال اخيك اضمحوا ضائعنا  
 بعيداً منك فى الرمضار هينا  
 طيور والوهورش الموحشيننا  
 على الاقتاب جهراً اجمعينا

وفاطمُ والهِ تَبْكُ الأُنثى	ونَيْبُ أخْرِجُها مِنْ جَبَها
تَنادى الغوثُ رَبَّ العالَمِنا	سَكِينةً تَشْتَكى مِنْ حَرْجِ

لبعضهم

إِنْ كُنْتَ مِنْ يَهُوى النَبى الرُّسُلَا	أَمَحَبُّ لى مُحَمَّدٌ جَدُّ البِكا
فِيهِ الأَخِيرُ فَقَدْ تَبَعْتَ الأَوَّلَا	وَاسْكُبْ شَبابِيذَ الدَّموعِ فَإِنْ
مِنْ دَوْحَةٍ لِمُحَمَّدٍ نُسِقَتْ عَلا	وَابِكِ الفُرُوعَ الطَّيِّباتِ تَقَرَّ
حَاقَ المَحاقُ بِها فامسَتْ أَفْلا	وَابِكِ البُذُورَ الطَّالِعاتِ كَوا
قَدْ كادَ للوَرادِ عَذْبُ سِلْسِلَا	وَابِكِ البُحُورَ الزَّاخِرَاتِ وَوَرِ
مَجْدًا سَمَّا سَمَّا العَلَمُ مَوْثَلَا	وَابِكِ الجِبَالَ الرَّاسِخَاتِ وَمِ
بِدِ مائَةٍ تُرِبِ الجَبِينِ مُمَلَا	وَابِكِ العَفِيرِ عَلَى الصَّعِيدِ مَضْجَا
وَالشَّهْبُ حَزَنًا وَالسَّمَاءُ الأَغْلا	فَصَابِهَ ابْكِ السَّمَاءَ كَابَة

لبعضهم فى رثاءِ الحسین علیه السلام

وَأَنْ تَقْطُرَ السَّبْعَ الطَّباقَ لَهُ	قَلِيلٌ لِهَذَا الرِّزْقِ تَكْوِيرُ شَمْسِها
وَأَشْفَتْ بِهِنَّ الشَّمَّ الرِّعَانَ عَلَى المَسْرِ	مَصَابٍ بَكَتْ فِيهِ السَّمَاءُ وَأَهْلُها
لَدِمَعَ رَسولُ اللَّهِ مِنْ عَيْنِهِ أَجْرًا	وَخَطْبٌ جَلِيلٌ جَلَّ قَبْلَ جُلُولِها
كَمَا بَكَتِ الأَيَّاتُ وَالْمَلَّةُ الغَرَّا	لِيَبْكُ بَنو الأِسْلامِ طَرًّا عَلَيْهِم

أيضاً لبعضهم

شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الحِسابِ	أَتَرْجُوا مَمةً قَتَلُوا أَحْسینَا
وَقَدْ خَطَا الرِّشَادَ مَعَ الصَّوْبا	فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ نَصِيبٌ



وقد سئلوا بما قد ابدعوه المقادير واعلى رد الجواب

ايضا لبعضهم في رثائه

<p>فداءك روجي يا حسين عترتي وجسدك عريان طريح على التراب بناتك تسبي كالأماء حواسرا</p>	<p>وانت عفيري التراب جديل عليك خيول الظالمين تجول وسبطك ما بين العداة قتيل</p>
---	--

ايضا الزينب بنت امير المؤمنين في ثائه حين رأت راسه الشريف كاستر الكوفة

<p>يا هلا لالما استتم كما لا ما توهمت يا شفيق علينا يا اخي قلبك الشفيق علينا كلما اوجعوه بالضرب ناداك</p>	<p>غاله خشفه فابدا غروبا كان هذا مقدرا مكتوبا ماله قد قسني وصار صليباً بدل تفيض دمعاً سكوباً</p>
---	--

لبعضهم

<p>بنفسى اخت السبط زينب حلة وفاطمة الصغرى تجع وقلبهما الماى عذرى لما ذالم امت اسر فلوات بدرا لافق لاقاه بعض اراك من الصفين ترمي مطاً فيا ليتني عمياء اوليت لم اكن</p>	<p>ومن دمعها فوق الخدود جري اقامت به الاشجان وارثحل الصبر وشاهدت قد غالتك من شاهة الغد حملت من البلوى لما طلع البد بنارات صفين وما فعلت بد وليت انقضت منى من القدم عجر</p>
---	--

لام كلثوم بنت امير المؤمنين عليه السلام انشد بعد قتل الاخوان ونهب الخيام

<p>قفوا ودعونا قبل بعدكم عنا</p>	<p>وداعافان الجسم من اجلكم مضنا</p>
----------------------------------	-------------------------------------

فقد نقضت مني الحياة واصبحت  
سلام عليكم ما اتم فراقكم  
واني لارثي للغريب وانتي  
اذا طلعت شمس النهار ذكرتك  
لقد كان عيشي بالاجبة ضياء

على فجاج الارض من بعدكم  
فيا ليتنا من قبل ذا اليوم متنا  
غريب بعيد الداء والاهل والمنا  
وان غريت جدت من اهلكم خونا  
وما كنت ادرى ان صحبتنا تقفنا

لزيب بنت امير المؤمنين عليه السلام

تمسك بالكتاب ومن تلاه  
بهم نزل الكتاب وهم تلوه  
امامي وحد الرحمن طفلا  
على كان صديق البرايا  
شفيعي في القيمة عند رب  
وفاطمة البتول وسيد امن  
على الطفا السلام وساكنه  
مضاجع فتية عبد وافتاموا  
علمهم في مضاجعهم كحباب  
وصيرت القبور لهم قصورا  
لئن وارثهم اطباق ارض  
كانما راذا جاسوار وارض  
لقد كانوا البحار لمن اتاهم

فاهل البيت هم اهل الكتاب  
وهم كانوا الهداة الى الصواب  
وامن قبل تسديد الخطاب  
على كان فاروق العذاب  
نبي والوصي ابو تراب  
يخلد في الجنان مع الشباب  
وروح الله في تلك القباب  
هجورا في القدان والشعاب  
بارواق منعمة رطاب  
مناخا ذات افينة رحاب  
كما اغدت سيفا في قراب  
واساد اذا ركبو اغضاب  
من العافين والهلكي المستغاث



فقد نقلوا إلى جنات عدن  
بنات محمدٍ اُصْحَت سبائاً  
مغبرة الذُّيُول مكشفاتٍ  
لئن ابرزن كرهاً من حجاب  
ايخل بالفراث على الحسين  
فلي قلبٌ عليه ذوالتهاب

وقد عيضاو لنعيم من العقاب  
يسقن مع الاسارى والتهاب  
كسبي الروم دامية الكعاب  
فهن من التعفف في الحجاب  
وقد اضحى مباحاً للكلاب  
ولي جفنٌ عليه ذوانسكاب

لدعل الخزاعي

هلا بكيت على الحسين واهله  
فلقد بكته في السماء ملائكة  
لم يحفظوا حب النبي محمدٍ  
قتلوا الحسين فاثكلوه بسبطه  
هذا حسين بالسِّيُوف مبضع  
غارٍ بلا ثوب صريع في البرى  
كيف القرار وفي السبائا زنبُ  
يا جدان الكلب يشرب امنا  
يا جد من ثكلى مصيبي

هلا بكيت لمن بكاه محمدُ  
زهراً كراماً وكون وسجدُ  
اذ جرعه حرارةً مات برِدُ  
فالشكل من بعد الحسين مبدُ  
متخضب بد مائه مستشهدُ  
بين الحوافر والسنايك يقصد  
تدعو بفراط حرارة يا احمدُ  
رياً ونحن عن الفرات مطردُ  
ولما اعانته اقوم واقعد

لخالد بن معدان

جاؤا براسك يا بن بنت محمدٍ  
قتلوك عطشانا ولم يترقبوا

متزقلاً بد مائه تنميداً  
في قتلك التنزيل والتاويداً

ويكبرون بان قتلت وانما	قتلوا بك التكبير والتهويل
لسليم بن قتيبة الهاشمي	
لهفي على السبط وما ناله	قدمات عطشانابكر الظماء
لهفي لمن نكس عن سرجه	ليس من الناس له من حما
لهفي على بدر الهدى اذ علا	في رجة يحكيه بدر الدجى
وله	
اأشنى حسينا بالطوف مجدك	ومن حوله الاطهار كالانجم
اأشنى حسينا يوم سبي براسه	على الرمح مثل البدر في ليلة البدر
اأشنى السبايا من بنات محمد	يهتكن من بعد الصيانة والحد
للحوفي	
فيا بضعة من فواد النبي	بالطف شلت فاضحت اكيدا
ويا كبدا من فواد البتول	بالطف اضحت كثيا مهيدا
قتلت فابكيت عين الرسول	وابكيت من رجة جريئلا
وله	
لم انس يوما الحسين وقد ثوى	بالطف مسلوب الرءا خليعا
ظان من ماء الفرات معطشا	ريان من غصن الخنوق يقيعا
يرنو الى ماء الفرات بطرفة	فيرا عنه محرما ممنوعا
للزاهي	
اغاب عيني اذا اقصرت	وافنى دموعي اذا ماجرت



لذكر أكرم يا بني المصطفى  
لكم وعليكم جفت غمضها  
أمثل أجسادكم بالعراق  
أمثلكم في عراض الطفوف  
غدت أرض يثرب من جمعكم  
واضحى بكم كربلاء مغرباً  
كأن بزيّن حول الحسين  
تمرغ في نحره شعرها  
وللسبط فوق الثرى شبيهة  
ورأس الحسين أمام الوفاق

دموعي على الخد قد سطرت  
جفوني عن النوم واستشعرت  
وفيها الأسنة قد كسرت  
بدوراً تكسفت اذا قمرت  
كخط الصيفة اذا قفرت  
كزهرة النجوم اذا غورت  
ومنها الدواشب قد نشرت  
وتبدى من الوجه ما اضر  
بفيض دم النحر قد عفرت  
كغرة صبح اذا اسفرت

للشافعي

تاوه قلبي والفؤاد كئيب  
فمن يبلغ عني الحسين رسالة  
ذبيح بلا جرم كان قميصه  
فللسيف عوال وللرحمة  
تزلزلت الدنيا لآل محمد  
وغارت نجوم واقشعرت كواكب  
يُصلى على المبعوث من الهمة  
لئن كان ذنبي حب آل محمد

وارق نومي فالسهاد عجيب  
وان كرهتها انفس وقلوب  
صبيغ بماء الارجوان قصيد  
والخيل من بعد الصهيل نجيب  
وكادت لهم صم الجبال تذو  
وهتك استار وشوق جوب  
ويغزي بنوه ان ذال عجب  
فذلك ذنب لست عنه اتوب

هم شفعاؤ يوم حشرهم وقف	اذا ما بدت للتاخرين خطو
لبعضهم	
<p>اذا جاء عاشوراء تضاعفت هو اليوم فيه اغترت الاخر ارقت دماء الفاطميين بالملأ بنفسى خدودا فى التراب تعفرت بنفسى رؤساً معليات على القنا بنفسى شفاها اذا بلات من الظما بنفسى عيوناً غايرات سواها بنفسى من الالنبي خرائدا</p>	<p>لا لرسول الله وانهل عترتي وجوما عليها والسماء اقشعرت فلوعقلت شمس النهار لخرت بنفسى جسوما بالعراء تعرت الى الشام تهدك بارقات الاسنة ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة الى الماء منها نظرة بعد نظرة حواسر لم تعرف عليهم بستره</p>
لاكي الفرج ابن الجوزي	
<p>احسين والمبعوث بك بالهدك لو كنت شاهد كربلا لبذلت وسقيت هذا السيف من اعدائكم لكننى اخرت عنك لشوقي اذ لم افز بالنصر فى اعدائكم</p>	<p>قسما يكون الحق فيه مسائل تقيس كريك جهد بذل الباز جلالا وحدا السهمى الذابل فبلا بلى بين الغرى وبابل فاقل من حزن ودمع سائل</p>
للصاحب اسماعيل بن عمار رحمه الله	
<p>يا اصل عترة احمد لولاك ردت عليك الشمس وهي فضيلة</p>	<p>لم يك احدا المبعوث ذاعقا بهرت فلم تستر بك نقاب</p>



لم احك الا ما روت نواصبك  
عوملت ياتلوا النبي صوره  
قد لقبوك ابا تراب بعدما  
اتشك في لعني امية بعدما  
قتلوا الحسين في العولي بعده  
فسبوا بنات محمد فكانما  
رفقا في يوم القيمة غسة

فهي مباحة الاسلاب  
باو ابد جئت بكل عجاب  
باغوا شريعتهم بكف تراب  
كفرت على الاحرار والاطيان  
ولطول حزني اواصير لما بي  
طلبوا دخول الفتح والاحزاب  
والنار باطشة بصوت عقاب

ايضا

اجر وادماء اخي النبي محمد  
منعوا الحسين الماء وهو مجاهد  
نكت الدعى بن الدعى ضوا حكا  
تمضي بنوهند سيوف الهند في  
ناحت ملائكة السماء لقتلهم  
فارى البكاء على الزمان محلك  
كم قلت للاحزان دوحى هلكا

فلتجر غرز دموعنا ولتصل  
في كربلاء ففخ كفوح المعول  
هي للنبي الخير خير مقبل  
اوداج اولاد النبي وتعتلي  
ويكوا فقد اسقوا كؤس الذبل  
والضحك بعدا لطف محلل  
وتترلى في القلب لا ترحلى

لجعفر بن عفتان الطائي

ليبك على الاسلام من كان باكيا  
غداة حسين للرماح درية  
وغودر في الصحر آء الحما مبدأ

فقد ضيعت احكام واستحلت  
وقد هلت منه السيور علت  
عليه عناق الطير باتت وظلت

فما نصرته أمة السوء اذ دعا  
 الابل محو النوارهم بافهم  
 وناداهم جهداً بحق محمد  
 وما حفظوا قرب النبي ولا رعو  
 اذ اقته حر القتل أمة جدّه  
 فلا قدس الرحمن أمة جدّه  
 كما فجعت بنت الرسول بنسلها

لقد طاشت الاحلام منها وضلت  
 فلا سلمت تلك الاكف شلت  
 فان ابنه من نفسه حيث  
 وزلت بهم اقدامهم واستزلت  
 هفت نعلها في كربلاء وزلت  
 وان هي صامت للاله وصلت  
 وكانوا كات الحرب حين استقلت

### للعيل الخزاعي

جاؤا من الشام المشومة اهلها  
 لعنوا وقد لعنوا بقتل امامهم  
 وسبوا فواخرني بنات محمد  
 تبأ لكم يا ويلكم ارضيتم  
 بعتم بدنيا غيركم جهلاً بكم  
 اخربها من بيعة اموية لعنت  
 بؤساً لمن بايعتم وكانني  
 يا اهل احمد ما القيتم بعداء  
 كم عبرة فاضت لكم وتقطعت  
 صبراً موالينا فسوف نديلكم  
 ما زلت متبعاً لكم ولا مركم

للشوم يقدم جندهم ابليس  
 تركوه وهو مبضع مخموس  
 عبر حواسر ما الهن لبوس  
 بالنار ذل هنالك المحبوس  
 عز الحياة وانه لنفيس  
 وحط البايعين خسيس  
 بامامكم وسط الحميم جليس  
 من عصابة هم في القياس محسوس  
 يوم الطغوف على الحسين نفوس  
 يوم ما على الالعين عبوس  
 وعليه نفسي ما حيت اسوس



لا اله الا الله محمد بن عبد الله

لكن الخير لا تذهب بملك دمنة  
فما هي ان خاطبتها بمجيبه  
ولكن هلم الخطب في رزء سيد  
كأن في ثلثه من رجاله  
اذا اعتقلوا سمر الرماح وجردوا  
فليس لها الا الصدور مراكز  
يلاقون شدة الكماة بانفس  
الى ان ثوروا في الارض صرعى كلهم  
اولئك ارباب الحفاظ سميت بهم  
ولما ارادوا احد الناس واحدا  
يكرهينشالون عنه كأنهم  
يحمي راء الطاهرات مجاهد  
فما الليث ذو الاشبال هيئ على الطور  
الى ان اسال الطعن والضرب  
فلهفاله والخيل منهتن صادرة  
فأتى فتى ظلت خيول امية  
واعظم شئ ان شمره علا  
فشلت يداه حين يفري بسيفه

محاها البلى واستوطنها الاولاد  
وان جاوبت لم يشف ما انت واد  
قضى خيما والماء جار وراكدا  
كما حفت باليت الاسود اللوابد  
سيوفاً اعارتها البطون الاسا  
وليس لها الا الرؤوس مغامد  
اذا غضبت هانت عليها الشدا  
نخيل اما التهن ايد عواضد  
الى لغاية القصور النفوس المود  
يكابد من اعداء ما يكابد  
مهي خلفهن الضاريات شوار  
باهل وابي المحامي المجاهد  
باشجع منه حين قل المساعدا  
فخرج الهوى الى الارض شادا  
خضيب الحوامي من دماء واد  
تعاوى على جثمانه وتطاردا  
جناجن صدر ابن النبي مقادا  
مقلد من يلقي اليه المقالدا

فان قتلاً اجز الشمر شلوه  
لقا بمحاني الطف شلوا ورأسه  
ولهي على انصاره وحجاته  
مضج اجسادهم فكأنما  
تضيئ براكناف عرصة كربلاء  
وان انش لا انش النساء كأنها  
خارج عن ابياتها وهي جدها  
سوافر بعد الصوما لوجوهها  
اذا هن سلبن القلائد جددت  
نوادب لوان الجبال سمعنها  
اذا هن ابصرن الجسوم كأنها  
وشمن رؤسا كالبدور تقلها  
تداعين ياطمن الخدود بعولة  
وينمشن بالايدي لوجوه كأنها  
وظلن يرددن المناخ كأنما  
فيا وقعة ما احدث الدهر شملها  
لا بست هذا الدين اثواب ذلة

لاكرم مفقود يبيكه فاقد  
ينوء به لدن من الخط واردا  
وهم لسراحين الفلاة موائد  
عليهن من حر الدماء مجاسيد  
وتظلم منه اربع ومشاهد  
قطار يع عن اوكاره وهو جاد  
لا رجاس حرب بالحرقي موائد  
براقع الا اذرع وسواعد  
من الاسرف اعناقهن قلايد  
تداعت اعاليهن فهي سواعد  
نجوم على ظهر الفلاة رواكد  
رياح كاشطان الزكي موائد  
وتصدع منها القاسيات الجلاهد  
دنانير ابلاهن بالحك فاقد  
تعلم منهن الحمام الفواقد  
تبذل الليالي ذكرها وهو خالد  
توث لها الايام وهي جدايد

لابن جواد رحمه الله

ارى الصبر في الهوم تزيد

وجسمي يبلو السقام جديد



وذكرني بالخزن والنوح والبكا  
عطاشاً على شاطئ الفرات فما لهم  
لقد صبروا ولا ضيع الله صبرهم  
وقد خرموا لى الحسين مجدلاً  
وساقوا السبايا من بنات محمد  
وفاطمة الصغرى تقول لأختها  
ايا اُخت قد ذابت من التير <sup>مهمته</sup>  
تنادى قد ابتدت من التكل صبرها  
فيا غائباً لا يرجي منه اوبه  
ظننت بان تبقى فإينى الحبا  
تبذل الليالى الدهور <sup>مهمته</sup>

غريب با كفاف الطفوف فريد  
سبيل الى قرب المياه ورود  
الى ان تنوام من حوله وايد  
قتيل اعفيرا فى التراب حيد  
يسوقهم قاسى لقوادع نيد  
وقد كظها جهد هناك جهيد  
سلى سائق الاطمان ابن يرد  
بصوت تكاد الارض منه تميد  
مزارك من قرب الديار بعيد  
وياس المرحى يا بن ام شديد  
وخزنى على مولاي ليس يبذل

للشيخ على الخلعى رحمه الله

لم ابك ربعا دارس العصات  
دست معاهده وغيرها البلى  
لكن بكيت على حريم محمد  
بابى ريبات البتول نواديا  
لما قفلن الى الشام قريحة  
والراس منتصب زنديب عند  
وتصيح واخرى وتلعو يا اخي

اضحت معارفه من النكرات  
ونأت بسا كهايد الغربات  
يشهرن فوق غوارب المبدات  
من عظم احزان وطول شتات  
اجفانهن سواكب العبرات  
ودموعها تجري على الوجنت  
وخلفتى لعظائم النكبات

لهفي عليك وانت ثاوي بالعري  
 لهفي عليك وانت صايد تشك  
 لهفي على ما نيل منك بكر بلا  
 لهفي لهن مسلمات حشر  
 لهفي لما اودعت قلب محمد  
 يا واحد لو كنت شاهدا ما جرت  
 وتجع والايثام سكري حوها  
 ولراس مولانا الحسين ترهم  
 والسيد التجار يدعوها  
 كفى الدموع وراقبي رب العلى  
 واستبشري يا عمى فلك الهنا  
 القائم المهدي والمولى الذي  
 يسادق يا من بنور هديهم  
 بولاكم يا خير من وطا الثرى

ملقى على الرمضاء في الفلوات  
 حر الظأ وتلهب الزفوات  
 من قتل ابناء وسبي بنات  
 بفواضل الاردان مختبرات  
 وفواد فاطمة من الحشرات  
 من ذلنا وتعز الشهاب  
 قرحى الجفون خوفا لا صوات  
 في الليل يتلوا محكم السورات  
 الا اصطبرى فانت كلما هو  
 فعليك منه افضل الصلوات  
 بقيام دولة اخذ الثارات  
 يستاصل الاعداء بالنقما  
 وسناهم يجلو دجى الظلمات  
 نيل المنى وتقبل الطاعات

وله ايضا رجز الله

العين عبري دمعها مسفوح  
 ما عند رملي يوم عاشوراء اذا  
 ام كيف لا ابكي الحسن قد غدا  
 والظاهرات حواسر من حوله

والقلب من الم الاسى مقروح  
 لم ابك ال محمد وانوح  
 شلوا بارض الطف هو ذبيح  
 كل تنوح ودمعها مسفوح



أَسْفَى لِدَاكِ الشَّيْبَ وَهُوَ مُضْنَحٌ  
وَلِفَاطِمَ تَبْكِي عَلَيْهِ بِحُرْقَةٍ  
الْيَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ يَا وَالَّذِي  
الْيَوْمَ تَبْكِيكَ السَّمَاءُ بِأَدْمُعٍ  
لَهْفَى عَلَيْهِ مَرْمَلًا بِدِمَائِهِ  
لَهْفَى لَهُ وَالْجَسْمُ مِنْهُ مَجْدَلٌ  
لَهْفَى لِرَاسِ بْنِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
وَالطَّاهِرَاتِ عَلَى الْمَطَايِحِ  
وَالْأَرْضِ تَرْجِفُ مِنْ رِزْيَةِ أَحْمَدٍ  
وَعَلَى الزَّمَانِ مِنَ الْكَاتِبَةِ ذَلَّةٌ

بِدِمَائِهِ وَالْعَجْرُ فِيهِ قُرُوحٌ  
وَتَقْبَلُ الْوَجَنَاتُ وَهِيَ تَصِيحُ  
وَالطَّهْرُ وَمُوسَى وَالْمَسِيحُ نُوحٌ  
مِثْلَ الدِّمَا اسْفَاوْ تَكْسِفِيحُ  
وَمِنَ السَّوَانِي كَفَنَتْهُ الرِّيحُ  
فَوْقَ الثَّرَى حَتَّى حَوَاهُ ضَرْيُ  
كَالْبَدَنِ مِنْ فَوْقِ السَّنَاتِ لَوْحُ  
تَعْدُ وَالْعِدَاةُ عَلَيْهِمْ وَتُرُوحُ  
وَعَلَيْهِ وَحَشَى الْفَلَاقُ قُرْحُ  
وَالِيهِ طَرَفُ الْحَادِثَاتِ لَوْحُ

وَلَهُ اَيْضًا رَحِمَا لَلَّهِ

سَحَى الدَّمْعِ عَلَى الْحُسَيْنِ حَازِرُ  
وَابِكِي عَلَى الشَّيْبِ التَّرِيْبِ مُعَفِّرَا  
وَابِكِي مَصَارِعَ فَتِيَةٍ عَلَوِيَّةٍ  
أَحْشَاءَ فَاطِمَةَ لَهُمْ مَقْرُوحُ  
وَابِكِي لَزِينِ تَسْتَغِيثُ بِأَمَّهَا  
يَا أُمَّ قَوْحَى مِنْ ثَرَاكِ وَسَارِعَى  
وَقَفَى عَلَى الْمَقْتُولِ وَانْفَجَعَى لَهُ  
وَابِكِي عَلَى الطِّفْلِ الصَّغِيرِ مُضْنَحَا

أَنْ يَسْتَزِلَّكَ السِّنُّ اللَّوَامُ  
وَابِكِي عَلَى الثَّرَى الْخَضِيبِ الَّذِي  
شَرِبُوا عَلَى ظَمَاءِ كُوسِ حَمَامِ  
وَعَلَى النَّبِيِّ تَوَجَّعَ الْإِيْتَامِ  
ذَاتِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَحَلِّ السَّامِ  
وَتَيَّنِي ذِي السُّوءِ مَقَامِ  
وَابِكِي لَهُ فَرْدًا بَغِيرَ مُحَامِ  
بِدِمَائِهِ بَعْدَ تَحْرِقِ وَأَوَامِ

وابكى عزيزات الحسين حواسرا  
وابكى لزين العابدين مقيدا  
وابكى لرأس السبط يشهر في القنا  
يا للرجال لشارعة احمد

يسترن اوجهم من بالاكلام  
في الامر يشكوا كربة الاستقام  
كالبد يجلوا حندين للاظلام  
الهادي لمحبة الاسلام

للناشي الاصفهاني

مصائب قتل فاطمة البتول  
الابابي البدور لقين كسف  
الا يا يوم عاشوراء رمانى  
كأنى بابن فاطمة جديلا  
يُجرن في الثرى قدأ ونحرا  
صرى اظل فوق الارض اخا  
اعاديه توطاه ولكن  
وقد قطع العداة الراس منه  
وقد برز النساء مهتكات  
فطورا يلتثن بنى على  
تنادى جد ها يا جدانا

نكت حشراتنا كبد الرسول  
واسلمها الطلوع الى الافول  
مصايب منك بالداء الدخيل  
يلاق الترب بالوجه الجميل  
على الحصباء بالخذ التليل  
فوا اسفا على الجسم النحيل  
تخطأ العتاق من الخيول  
وعلوه على الرمح الطويل  
يجزرن الشعور من الاصول  
وطورا يلتثن بنى عليل  
طلبنا بعد فقدك بالدخول

للسيد المرتضى رحمه الله

ان يوم الطف يوم كالدين  
لعن الله رجالا اترعوا الدنيا

لم يدع للقلب منى السرات نصيبا  
سالموا عجزا فلما قدر واشتوا



طلبوا وتاريد عندنا ظلماً وجوباً

وله

كسائر لا تؤسرى ولا هي تجبر  
وأما قتيلاً بالتراب معقراً  
وصري كما شئت ضباعاً <sup>نفساً</sup>

لقد كسرت للدين في يوم كربلا  
فأما سبيي بالرماح مسوق  
وجرحي كما اختارت رماحاً <sup>نضل</sup>

للسيد الرضى

ما لقي عندك اللصطف  
من دمٍ سأل ومن دمع حرك  
نزلوا فيها على غير قرى  
بجد السيف على ورد الردى  
لا تدانيها علواً وضيا  
أرجل المسبق وإيمان الندى  
قبر غاب ومن نجم هوى  
جائر الحكم عليها من البلى  
وهم ما بين قتل وسباً  
عاطش يسقى نابيب القنا  
خلف محمول على غير وطأ  
ثم ساقوا أهله سوقاً لا مأ  
أنه خامس أصحاب الكسا

كربلا لازلت كرباً وبلا  
كم على تربك لما صر عوا  
وضيوف لفلاة قفرة  
لم يذوقوا الماء حتى اجتمعوا  
تكسف الشمس شهوساً منهم  
وتنوش الوحش من أجسادهم  
وجوهها كالمصابيح فمن  
غيرتهن الليالى وغداً  
يا رسول الله لو غاينتهم  
من رميض يمنع الظل ومن  
ومسوق عاثر يسعى به  
جزر وجزر الأضاحى نسله  
قتلوه بعد علم منهم

ميت تبكى له فاطمة  
ليس هذا الرسول الله يا  
يا قتيلاً توخر الدهر به  
لو رسول الله يحيى بعده  
يا جبال المجد عزاً وعِلاً  
لا ارى حزنكم ينسى ولا

وابوها وعلى ذوالعلى  
امّة الطغيان والغي جزاً  
عمد الدين واعلام الهدى  
قعد اليوم عليه للعزى  
وبدور الارض نوراً وسنا  
رزقكم يسلى وان طال المدة

وله

شغل العيون عن الدنيا بكائها  
اترى دريت ان الحسين طرية  
كانت ماتم بالعراق تعدها  
ما راقت غضب النبي وقد  
جعلت رسول الله خصبها  
نسل النبي على صعب مطيها  
والهفتاه لعصبة علوية  
طلبت تراث الجاهلية عند  
زعمت بان الدين سوغ قتلها  
ان الخلافة اصبحت مروية  
طست منابرها زمان امية  
هي صفوة الله التي اوحى لها

لبكاء فاطمة على اولادها  
لقنا بني الطرداء عند لادها  
اموية بالشام من اعيادها  
زرع النبي مظنة لحصادها  
فلبس ما ادخرت ليوم معادها  
ودم الحسين على رؤس صعا  
تبعتم امية بعد ذل قيادها  
وشفت قديم الغل من احقادها  
اوليس هذا الدين عن جدادها  
عن شعبها بياضها وسوادها  
تنزوا ذئابهم على عوادها  
وقضى وامره الى امجادها



يا يوم عاشوراء كم لك لوعة	تترقص الاشياء من ايقادها
ما عدت الا عاد قلبي غيلة	حرا ولو بالغت في ابرادها

ايضا للسيد الرضى

وخر للموت لا كف يقبله	الابوطي من الجرد والمخاصير
ظمان يسلى بنجيع الموت غلته	عن بار من عباب الماء مقرو
كان بيض المواضي وهي تنهبه	نار تحكم في جسم من النور
لله ملقى على الرمضاء غصن به	فم الردى بعد اقدام وشمير
تمحو اعليه الرباط وراوتره	عن التواظرا ذبال الاعاصير
تهابه الوحش اذ تدنو لصعره	وقد اقام ثلثا غير مقبور
والنقع يحجب من اذباله وله	على الغزاله جيب غير مزيور
وكل يوم لال المصطفى قر	يهوى بوقع المباح والمبتا
وكل يوم لهم بيضاء صافية	يشوبها الدهر من ريق وتكدير
يا جد لال الهم يجر ضنى	على الدموع ووجد غير مقهور
ان السلو لمحذو ر على كبد	وما السلو على قلبي محذور

لا ين الى الحديد

ولقد بكيت لقتل محمد	بالطف حتى كل عضو مد مع
عقرت بنات الاعوجية هل دت	ما يستباح وما ذا يصنع
وحريم ال محمد بين العدا	هبت تقاسمه اللثام الرضع
تلك الضعائين كالاماء متى تسق	يعنف بهن وبالسياط تقنع

من فوق أمتاب المطي يثملها مثل السبايا بل اذل يشق منهن فصفد في قيده لا يفتدي تالله لا انسى الحسن و شلوا متعلقا حمر الثياب وفي غد تطأ السنايك صدره و جنبه والشمس ناشز لاذ واثب تاكل لهفى على تلك الدماء تراق في	على جنتي وعيدا اكوع الخمار ويستباح البرقع وكريمة تسبي قرط يترع تحت السنايك بالعرء موزع بالخضر من فردوسه يتلفع والارض ترجف خيفة و تضع والدهر مشقوق الرءاء مقنع ايدى امية عنوة وتضيح
--	---

المغاس في رثاء عليه السلام

بابي الامام المستظام بكر بلا بابي الوحيد وماله من راحم بابي الحبيب الى النبي محمد يا كربلا افيك يقتل جهم ما انت الا كربة و بليته لهفى عليه وقد هوى متعفرا لهفى عليه بالطفوف مجد لا لهفى عليه والخيول ترضه لهفى له والراس عنه مميز لهفى عليه ودرعه مسلوبه	يدعوا وليس لما يقول مجيب يشكوا الظما والمساء منه قريب ومحمد عند الاله جيب سبط المطهر ان ذا الحبيب كل الانام بهو لها مكر و باب وبه اوام فادح و انعوب تسقى عليه شمائل وجنوب فلهن ركض حوله وجنوب والشيب من دم الشرف خضيب لهفى عليه ورحله منهوب
---	--



لطف على حرم الحسين حواساً  
حتى اذا قطع الكريم سيفه  
لله كما لطت خدود عنده  
ان اسر لا اس الزكية زينبا  
تدعو او تنك والمصاب تكضها  
يا اخي بعدك لا حيت بغبطة  
يا اخي بعدك من يدافع جلا

شعنا وقد ريعت لهن قلوب  
لم يثنه خوف ولا ترغيب  
جزعاً وقد شقت عليه حيوب  
تبكي لها وقناعها مسلوب  
بين الطفوف ومعها مسكوب  
وانتالي حنف الى قريب  
عني يسمع دعوتي ويحيب

### للذر المكي

امثل السبط في ارض الطفوق قد  
من بعد ما قتلت اصحابه و  
يا ليتني قت طعم الموت دونهم  
لطف بسطر رسول الله بينهم  
ينحوض بحر المنايا وهو يختطف  
فندها احد قوا من حوله جرا  
كل يهز القنا بغضا ويطعنه  
حتى رموه بهم في مقاتله  
يا فجة افجعت الال الرسول من  
كانهم كسبوا اثماً وحاق بهم

دارت عليه رجلي الاعداً باثقف  
مُعطشين وحر السيف لم يصف  
لما اخصمهم الرحمن من زلف  
يجود بالنفس بين البيض والحجف  
الابطال بالسيف يردى كل  
فصار كالصارم المصقول في الغلف  
ما بين متقوفي ومختلف  
فخر عن سرجه ها وعلى الانف  
والاهم صار منها في شفاجر  
او خالفوا ما اوحاه الله في

### للسيد محمد ص الله

<p>ان المسرة لا تمر بنحاطرى ما جاء عاشورا وهل هلاله والله لا انسى الحسين محباً اذ قابلته بالطوف قبائل بحرم حرمو اسلبل محمد لا ساغ من بعد الحسين واهله</p>	<p>حزننا على سبط النبی الطاهر الاخرنت بباطنى وبظاهرى بالحزن فيك غداة يوم العاشور تبعوا العدو ابن الرجم الغادر ماء بانها رجى ومخادر شرب الفرات لو ارد ولصدا</p>
---	--

لا اله الا الله عليه السلام في تسليته بنته سكينه

<p>سيتول بعدك يا سكينه فاعلم لا تحرقى قلبى بدمعك حسرة فاذا قتلت فانت اولى بالذى</p>	<p>منك البكاء اذ الحمام دهانى ما دام منى الروح فى جثمانى تاتينه يا خيرة النسوان</p>
---	---

لبعضهم في رثاء الحسين عليه السلام

<p>ايا شيعه المختار نوحا مصرع تطأ الخيول الجاريات برضاها وال رسول الله يشهر بالملأ وراس امام السبط فى راس ذابل وينكته بالخيزان شماته برزين النساء الفاطميات حسرا نوارب بنجدشن الوجوه تفجعا</p>	<p>الشهيد فبالدمع الغري فجودا ويسقى عليه بعد ذاك صعيد وال ابن هندي في الخد ورقعود طويل على راس السنان يميد به وسرور كافر وعنيد عليهم من فبح الشكول برود وتلطم بالايدي لهن خدود</p>
--	--

للسيد المرتضى حماد الله في رثاء الحسين



خليلي من شهر المحرم غالي  
 وذلت رقاب المسلمين لاجله  
 ومثلي يوم الحسين ابن فاطم  
 وقد احدثت خيل الضلال ولم  
 فلما راى ان لامناص من الرد  
 وصال بجيش المارقين مشمرا  
 يفلق هامات الكماة بصارم  
 فلله موثورا تراها لمابه  
 الى ان هوى فوق الثرى عن جواده  
 كاني به والصافات عواكف  
 ونادت به لما راته مجدلا  
 كاني به يومى اليها بطرفة  
 كاني بشمر قد علاها بطله  
 دعت زينب يا عمات مات والدك  
 فلما رات وجه الحسين متربا  
 اكبت عليه تلثم الخد حاسرا  
 فيالك من رزء عظيم مصابه

مصاب له عيناى اسبلتا دما  
 وهدت قوى الاسلام قروها  
 غريب بشاطى ندينوا يشكى الظما  
 يجد ناصر ايمحى له منهم حما  
 تدرع درعا للوهاء وحزما  
 وتحسبه بالقوم سرحا وضغما  
 اذا ماراه الموت فى الزرع حجما  
 من السيف اضرب من الليث هجما  
 بهم لخولي الاصبغى برما  
 عليه وشمر فوقه قد تحكما  
 ابى كنت ملجأنا اذ الخطب الهما  
 ثلثا كذا لم تستطع ان يكما  
 وحكم فى نحر الحسين مخدما  
 واصبح وجه الدين اجذع مظما  
 رهين المنايا شبيه قد عند  
 وتدعوا باها والنبي المكرما  
 بكته الورى والطير والارض والسمما

البعضهم فى رثائه عليه السلام

الى الناس من رب العباد رسول

ايقتل ظمانا حسين وجده

ويمنع شرب الماء والتجر آمن  
والرسول الله في دار غربة  
والأبي سفيان في عز دولة  
مصاب أصاب الدين منه بفتح  
عليك ابن خير المرسلين تأسف

على الشرب منها صادرونهول  
والزياد في القصور نزول  
تير بهم تحت النبود خيول  
تكاد به شتم الجبال نزول  
وحزني وان طال الزمان يطول

لبعضهم في رثائه عليه السلام

بنفسى طريجانا زحاعن دياره  
بنفسى نساء السب طيبكين حوله  
بنفسى على بن الحسين مقيداً  
تناديه بالشجوة العظيم سكينه  
وزينب تدعو جدّها يا محمد  
ايا جدنا يعزز عليك بان تترك  
وساقوا السبا يا حاسرات اذلة  
وساروا برؤس الظاهرين وخلفوا  
يجر عليها السافيات ذبولها

تريب المحبّاء عارى الجسم محتلاً  
ظما يا حبارى حاسرات شكلاً  
بقيد ثقيل بالحديد مكبلاً  
ايا ابتاما زادها نانا واشكلاً  
ايا جدنا يا صفوة الله ذى العلا  
حبيبك مقتولا عفيراً أمجدلاً  
وقادوا على بن الحسن مغلاً  
حسيناً بارض الطف شلوا أمجدلاً  
ويبكى عليه الوحش والطيور والفلا

لبعضهم

بنفسى مجروح الجوارح ايساً  
بنفسى مجزوز الوريد معفراً  
ينوق الى الماء الفرات دونها

من النضر خلوا ظهرها من ظهيرها  
على ظماء من فوق حصورها  
خدود شفا راحد بشفيرها



قضى ضامياً والماء يلعب طامياً  
 فيالك مقتولاً علت بهجة العلاء  
 فيالك عيناً لا تنجف دموعها  
 يقتل خير الخلق أمّا والدا  
 ويمنع من ماء الفرات ويعتد  
 يدبر على رأس السنان برأسه  
 ويؤتي بزین العابدين مكبلاً  
 يقاد ذليلاً في القيود ممثلاً

وغود ومقتولاً دوين غديرها  
 به ظلمة من بعد ضوء سفورها  
 وناراً يذيب القلب جزيرها  
 واكرم خلق الله وابند برها  
 وحوش الفلار يانه من نيرها  
 سنان الاشلت يمين مديرها  
 اسيراً الارواحى الفدا لاسيرها  
 لا كفر خلق الله وابن كفورها

### لبعضهم

ومن العجائب بعد قتل المجتبى  
 نسل النبی المصطفى وحرمة  
 ويشهرون ويلبسون مدارعاً  
 ويسترون على المطايا كالامه

بدع واحداث لنسل الاظهر  
 تسبى كما تسبى بنات الاصفر  
 ومقانعاً من بعد سلب المعجر  
 بين الملا وبكل واد مقفر

### لبعضهم

وقفت على دار النبي محمد  
 وامست خلأً من تلاوة قار  
 وكانت ملاذاً لانا وحنّة  
 فاقوت من السادات مالها  
 فعينى لقتل السبط عبر ولوعى

فالفيتها قد قفرت عصاتها  
 وعطل منها صومها وصلاتها  
 من الخطب يغشى المعتفين صلها  
 ولن يجتمع بعد الحسين شتاتها  
 على قدحهم ما تنقضى فراتها

فيا كبدكم تصبّر على الآذي   اما ان ان تقنّي اذا حسرت بها

للسيد الجليل ولفاضل النيل سيد محمد مهدي اطبا الملقب بحر العلوم في ثناء

<p>الله اكبر ما ذا الحادث الجلل ما هذه الوفرات الصاعدات ما للعيون عيون الدمع جارية كان نفخة صور الحشر قد فجا قد هل عاشورا ونغم الهلال به قامت قيامة اهل البيت <sup>نكسرت</sup> وارتجت الارض والسبع لشداد واهتر من دهر عرش الجليل فلو جل الاله فليس الحزن بالغه</p>	<p>فقد نزل سهل الارض والجبل كانها عن هيب القلب تشتعل منها تتخذ دواهي تنهمل فالناس سكرى ولا سكر ولا نمل كانما هو من شوم به زحل سفن النجاة وفيها العلم والعمل اصاب اهل السما والعلو الوجل لا الله ما سكه اهوى به الميل لكن قلبا حواه حزنه جلل</p>
--	---

ايضاله رفع الله مقامه

<p>هذا مصنا الذي جبريل خادمه هذا مصنا الشهيد المستظام من سبط النبي ابوالاظهار والده صنو الزكي جنى قلب البتول له مظهر ليس يغشى الرب حته الله طهرت قلب الله عصمته الله مجد سمي الافلاك رفعت</p>	<p>ناداه في المهد اذ نيطت ثمائه فوق السموات قد قامت مائمه الكرار مولى اقام الدين صابره اقسومة ليس فيها من يقاسمه وكيف يغشى من الرحمن عاصمه ارديه رجس عظيمات جرائمه ما ذا العلو قبل ما مادت دعائه</p>
---	--



ضَيْفُ الْمَبْرُورِ رِيْهَا شُرْع  
لَهْفَى عَلَى الْأَلْصَرِ عَى فِي لَطْفِهَا  
حُزْنٌ طَوِيلٌ إِنْ بَانَ يَنْجَلِيْ أَبَدًا

قَضَى بِهَا وَهُوَ طَامِحِي الْقَلْبِ خَاتِمُ  
غَيْرِ الْعَلِيلِ بِذَلِكَ الْيَوْمِ سَالِمُ  
حَتَّى يَقُومَ بِأَمْرِ اللَّهِ قَائِمُهُ

اَيْضًا لَهُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

كَيْفَ السَّلَوْنَ نَارَ الْقَلْبِ تَلْهَبُ  
لَا صَبْرَ فِي فَادِجٍ عَمَّتْ رَزِيَّتُهُ  
الْقَى الْمَصَابِ عَلَى الْإِسْلَامِ كُلِّهِ  
كَيْفَ الْغُرَاءُ وَجْهَانِ الْحَسَنِ عَلِيٍّ  
وَالرَّاسِ فِي رَأْسِ مَيَّالٍ يُطَافُ بِهِ

وَالْعَيْنُ خَلْفَ قَدَاهَا دَمْعُهَا <sup>سَرِبَ</sup>  
حَتَّى عَتَرَى الْكُلَّ عَنْهُ الْخَرْبُ <sup>حَسِبَ</sup>  
فَكُلُّ مَنْتَسِبٍ لِلَّذِينَ مُكْتَسِبُ  
الرَّمْضَاءِ عَارِجٍ بِرَيْحٍ بِالْثَرَى تَرْبُ  
وَيَقْرِعُ السَّنَّ مِنْهُ شَامِتٌ طَرْبُ

خَاتِمِ دُرِّ ذِكْرِ مَصَائِبِ أَهْلِ بَيْتِ عَصَمَتِ وَطَهَارَتِ بَعْدَ زُشَهَادَاتِ الْخَضِرِ  
أَزْكَرُ بِلَا إِلَى كُوفَةٍ وَشَامِ مَحْنَتِ انْجَامِ وَمَرَّاجِعَتِ بَمَدِينَةِ طَيْبَةٍ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ

وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ نَعْمَ مَا قَالَ . . .  
جَايَ شَكَايَتِ اسْتَكْشَدَتْ نَكْصَ صِلِهِ  
بِمَارِ كَسْ نَكْرَدَه كَرَفَتَارِ سِلْسِلَه  
زَنْجِيرِ كَسْ نَدِيدَه بِيَايِ بِرَأْبِلَه  
أَزْتِيغِ شَمْرُورِ مَحْ سَنَانِ تِيرِ حَوْمَلَه  
بِيكَانِ بِجَايِ آيِدَه سَنَّا جَايِ بِسَمَلَه  
كَزَوِي زِيَادِ بُودِ بَا فُشَهْ مَقَابِلَه  
چُونِ حَاجِ كَايْدِ زِ پَسِ قَرَبَانِ بَهْرُولَه

اِيخْرَجِ كَرْزِ دَسْتِ جَفَايَتِ كَمْ كُلَه  
مَهْمَانِ كَسِي نَكْشَتِه لِبَابِ تَشْنَبِ  
يَا مَالِ كَسْ نَكْرَدَه تَنْ كَشْتِه اَز سَتُو  
تَهَايِ نَا زِ پُرُورِ زَهْرِ اسْتِ چَالِ چَا  
سِي يَا رَهْ كَشْتِ اَز تَوْكَلَامِ اللّٰهِ كِه دَا شَتِ  
بَاوَرَه مَقَاتِلَه پِي مُودِ نَا كَسِي  
بَعْدَ زُشَهَادَتَشِ بَتَزَلِزِ لِفَتَا دَخَالِ  
چُونِ اَز عِنَادِ دَشْمَنِ اَوْرَا فِرُونِ بُرْدِ

سودی ندارد اینها شوب زلزله [ ] ابن اعثم کوفی که از ثقات روایت است

و اکثر مورخین صداقت اثین چنین مرقوم داشته اند که حین وقوع حادثه  
 هایلۀ شهادت و حدوث این واقعه نازل بر سر مصیبت غباری سرخ پیک  
 آمد صحرائی که بدارا تار یک گردانید چنانکه مردم یکدیگر را درست نمیدیدند  
 گمان بردند که مقدمه عذاب الهی ظاهر شده اما بعد از ساعتی غبار مرتفع  
 گشت و عالم منجلی شد در آن حالت کنیزی از ناحیه خیمه گاه بجانب میدان رفعا  
 آمد و قال لها رجل يا أمة الله ان سيدك قتل قالت الجارية فأسرعت  
 الى سيد وانا أصبح فقن في وجهي وحن فوالله لا انسى ينب بنت علي  
 وهي تندب الحسين وتنادي بصوت خرين وقلب كئيب وامتداد صلي عليك  
 ملك السماء هذا حسين مرمل بالدماء مقطوع الاعضاء وبناتك سبايا  
 الى الله المشتكا والي محمد المصطفى والي علي المرتضى والي حمزة سيد الشهداء  
 وامتداد هذا حسين بالعرأ يسقى عليه الصباقتيل والابغايا بالخزناه يا كراه  
 اليوم مات جدك رسول الله يا اصحاب محمد اهذه ذرية المصطفى يساقون  
 سوق السبايا يا محمداه بناتك سبايا وذريتك مقتولة تسقى عليهم ريح الصبا  
 وهذا حسين مجزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء باني من فسطاط  
 مقطع العرج باني من لاهو غائب فيرتجي ولا جريح فيتداوى باني من نفسى  
 له الفداء باني المهوم حتى قضى باني العطشان حتى مضى باني من شيبته  
 تقطر الدماء باني من جد رسول الله السماء باني من هو سبط نبي الهدى  
 باني محمد المصطفى باني خديجة الكبرى باني علي المرتضى باني فاطمة الزهراء



سَيِّدُ النِّسَاءِ بَابِي مِنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتَّى صَلَّى فِتْسَابِقِ الْقَوْمِ عَلَى نَجْوِيَّاتِ  
 آلِ الرَّسُولِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الزَّهْرَاءِ الْبَتُولِ حَتَّى جَعَلُوا يَنْزِعُونَ مُلْحَقَةَ الْمِرْثَةِ  
 مِنْ ظَهْرِهَا فَاسْتَلْبَوْهُ بَرْتُهُنَّ وَنَزَعُوا جِلَابِيَّهُنَّ فَمِنْ مَنَعَهُمْ أَوْجَعُوا هَاضِمًا  
 بِالسَّيَاطِ حَتَّى أَخَذُوا جَمِيعَ مَا كَانَ مَعَهُنَّ وَدَخَلُوا الْخِيْمَةَ فَأَخَذُوا جَمِيعَ مَا  
 فِيهَا حَتَّى لَنَطَعَ الْفَرَّاشَ الْمَرِيضَ مِنْ تَحْتِ الْعَلِيلِ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ السَّيِّدِ  
 السَّجَّادِ مَكْبُوبٌ عَلَى وَجْهِهِ لَا يُطِيقُ الْجُلُوسَ مِنْ كَثَرَةِ الْجُوعِ وَالْعَطَشِ  
 رَوَى حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ رَأَيْتُ امْرَأَةً مِنْ بَكْرِبِ وَأَثَلُ كَانَتْ مَعَ زَوْجِهَا  
 فِي أَصْحَابِ عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ فَلَمَّا رَأَتْ الْقَوْمَ قَدِ اقْتَحَمُوا عَلَى نِسَاءِ الْحُسَيْنِ وَفُطِّطَا  
 طَهْنَهُنَّ وَهَمَّ يَسْلُبُونَهُنَّ أَخَذَتْ سَيْفًا وَقَبِلَتْ نَحْوَ الْفُطِّطِ طَوَّالَتْ يَا الْبَكْرِبِ  
 وَأَثَلُ اتَّسَلَبُ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَ لَا حَكَمَ إِلَّا اللَّهُ يَا ثَارَاتِ رَسُولِ اللَّهِ فَأَخَذَهَا  
 زَوْجُهَا وَرَدَّهَا إِلَى رَحْلِهِ دُرَّانَ حَيْصُ شَهْرَ لَعِينِ بَا جَاعَتِي أَزَانَ  
 أَشْقِيَاءَ بَيْدِينَ دَرِخِيْمَةَ كَهْ حَضَرَتْ أَمَامَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ مَسْكَنَ دَاشَتْ  
 شَمِيرَ كَشِيدَ خَوَاسْتِ كَهْ أَمَامَ هَمَامِ بِيْمَارِ رَا بِقَتْلِ سَانْدِ وَمِيكَفَتْ اِقْتَلَوْهُ  
 عَلَى فَرَّاشِهِ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ كَفَتْ سَجَانُ اللَّهِ اَيْنَ چَرْبِ مَرُوقِ سَتِ اَزِ سَقْتَلِ  
 اَيْنَ جَوَانِ مَرِيضِ دَرِ كَذَرِ اَيْنَ سَعْدِ لَعِينِ نِيْزِ هَرْدِ دُودِ سَتِ اَوْزَا كَرَفْتِ  
 اَزِ خَدَايَتِ عَالِي شَمْرِ مِيْدَارِي كَهْ بِرِ قَتْلِ اَيْنَ بِيْمَارِ اَقْدَامِ مِيْنَمَائِي شَمْرِ كَفَتْ  
 فَرِيَانِ عَيْدِ اللَّهِ زِيَا دِ چَنِينِ هَسْتِ كَهْ مَجْمُوعِ فَرِيْنَةُ اَيْنَ قَوْمِ بَكْشِيْمِ وَازِ  
 اَوْلَادِ ذِكْرِ حُسَيْنِ اَحَدِ رَا بَاقِي نَكْذَارِيْمِ اَيْنَ سَعْدِ لَعِينِ چَنْدَانِ دُرَّانِ  
 بَابِ مَبَالِغِهِ كَرْدِ كَهْ شَهْرَ لَعِينِ اَزَانَ فَعَلَ شَنِيعِ وَامْرِ قَبِيْحِ دَسْتِ بَا زِ دَاشَتْ

پس امر کردند تا تمامی هل پیت عصمت و طهارت و هم الهان ایشانرا  
از خیمهای بیرون نموده آتش در بقیه خیمها زدند این سعد گفت تا مناد  
کردند که آن خیمه که بجهت زنان باقی مانده بود در نیایند متعرض علی  
بیمار نشوند دست از غارت بدارند و آنچه برده اند پس دهند از این حکم  
این سعد بیکر کسی متعرض نشد غارت نکردند ولی هیچ باز پس ندادند

### فلما رأت أم كلثوم انشأت تقول —

لقد حطت الزمان نوائبه	و فرقتنا انیابه و مخالبه
واخنی علینا الدهر فی دار غمره	و دبت بمانحشی علینا عقارب
واردی ابی المرتضی لنوائبی	فطت رزایاه و جلت مضای
حسین لقد امسی به التراب مشرفا	واظلم من دین الاله مداهیم
و یجزئی انی اعیش و شخصه	مغیب و من تحت التراب ترابیه
و کیف یعز فاقد شطرنفسه	فجانبه حی و قد مات جانبه
فلم یبق لی رکن الود بطله	و غالبنی فی الامر من لا غالبه
تمزقنا ایدی الزمان و جدنا	رسول لقد عم الانام مواهبه

### ثم بکت زینب بنت علی ابکاء شديدا و انشأت تقول —

اضحکنی الدهر و ابکائی	والدهر ذ و صرف والوائی
یا سائلی عن فتیه صر عوا	بالطف اضحوا رهن اکفائی
و فتیه لیس یجازی بهم	بنوع قیل خیر فرسانی
ثم بعون و اخیه معا	ف ذکرهم هیتج حزانی



كانا كيتين غداة اللقاء  
من كان مسروراً بما ساء لنا  
لقد ذل لنا بعد عز بنا

اذالتقى القرن باقراني  
اوشامتاً يوماً بناشاني  
ادفع ضمماً حين يغشاني

وصاحت فاطمة بنت الحسين وانثأت تقول

على الحسين فيا لهففي واسفئي  
ياموت هل من فدا ياموت  
يا اخت قومي انظر هذا الجواد

اذ صار يعلو ضياء الامة <sup>الظلم</sup>  
هل من عوض الله <sup>ينتقم</sup> من الكفار  
ينبيك ان ابن خير الخلق منحمر

ثم صرخت سكينته ورثت هذه الايات تقول

مات الفخار ومات الجواد الكرم  
واغلق الله ابواب السماء فلم ترم  
غاب الحسين فيا لهففي لغيبته  
ياموت هل من فدا ياموت هل من  
يا امة السوء لاسقيا لربكم

واغبرت الارض والافاق والحرم  
لهم دعوة تجلي بها الغم  
وصار يعلو اضياء الامة <sup>الظلم</sup>  
عوض الله <sup>ينتقم</sup> من الاعداء  
يا امة عجبت من فعلها الاعم

فسمعت فاطمة بنت علي شعرها فخرجت صارخة وانثأت تقول

مصيبتى فوق ما ارتى باشعار  
شرقت بالكاس في اخ فجعت  
حتى رميت باسباب مقدرة  
فالיום انظره بالترب منجدلاً  
كان صورته فينا وقامته

وان يحيط بها وصفى وفكاري  
وكنت من قبل ارى كل ذي حمار  
من الاله العلي الواحد البار  
لولا التجل طاشت فيه اسرار  
شخص نجال طاو هامى وفكاري

قد كنت امل ما لا استر بها  
يا تقصر ضيرا على الدنيا ومحتها

لولا القضاء وحكم في الورع جاري  
هذا الحسين الى رب السما

ثم خرج النساء حواسر سلبات حافيات باكيات تمشين سبايا في السلاسل  
وقلن بحق الله ما مررت على مصرع الحسين فلما نظرن النسوة الى القتل  
صحن وضربن وجوههن وارفعت من آل محمد الضحيج وكثر منهن العجيج

اندم بدست راه فلک از هجوم راه  
زینب چه دید پیکری اندک میا خون  
خنجر در او نشسته چو شهر پیر که درها  
گفت این بخون طپیده نباشد حسین  
یکدم فرو نرفت که رفت از کنار من  
یا خواب بوده ام من و گمگشته است راه  
میگفت و میگریست که جانسوز ناله  
کای عند لب کلشن جان امگ بیا  
آمد بکوش دختر زهر چو این خطا  
چون خاک جسم پاک برادر بر کشید  
گفت ای کلو بریده سر انورت کجاست  
ای میر کاروان که آرام نیست خیز  
من یکتا ضعیفم و یک کاروان اسیر  
دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش

کافتاد راه قافله غم بقتلگاه  
چون آسمان و زخم تن از انجمش فرو  
پیکان از او دمیده چو مژگان که از خون  
این نیست آنکه در بر من بوده تا کنون  
این زخما پیکر او چون رسید چون  
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون  
آمد ز خنجر شعله لب تشنگان برو  
ره که نکشته خوش بنشاند امگ بیا  
از ناله خویش را بر زمین زد ز اضطراب  
بر سینهاش نهاد رخ خود چو افتاب  
وز چپست کشته پیکر پاکت بمنز خضاب  
ما را بر منزل مقصود خوش بخواب  
وین خلق بی تربیت و دهر برانقلاب  
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب



کردل بفرقت تودهم کوشکیب صبر  
 لختی چو بابرادر خود شرح راز کرد  
 کای کوهی که چون تونه پرورده <sup>صد</sup>  
 دازی خبر که نور و چشم تو شد <sup>شهاد</sup>  
 توساقی بهشتی کوثر بدست تست  
 این اهل بیت تست بدینگونه <sup>ستگیر</sup>  
 کای جد پاک زیور داما کیست <sup>این</sup>  
 اس سربین که ناو کش از پرک <sup>بیش</sup>  
 این جسم پاره پاره که نتوان <sup>خشن</sup>  
 صد کوه یتیم بیکرشته پای بند

وریتور و بشام کنم کو توان و تاب  
 رود رنجف نمود و سرشکوه باز کرد  
 پروردگانت زار و تو اسوده <sup>رنجف</sup>  
 افتاد شاه باز توان شرفه شرف  
 و این کودکان زار تو از تشنگی تلف  
 اید ستگیر خلق نگاهی باین طرف  
 پامال کشته دست و ریحان کیست <sup>این</sup>  
 نخل ریاض دوحه <sup>بنا</sup> کیست این  
 فرزندان ز پروردمان کیست این  
 تسبیح و اعرت عریان کیست این

ثم ان السکينة اعتنقت جسد الحسين فاجتمع عنده من الاعراب حتى اجتمع  
 وها عنه فوکل ابن سعد <sup>بفسطاط</sup> النساء وعلی بن الحسين جماعة ممن کان  
 معه وقال حفظوهم لئلا يخرج منهم احد ولا یساء الیهم چون افتاب روز  
 عاشوراء غروب کرد ابن سعد بیدین لعین از اعمال شنیع خود بازپرداخت  
 و کار خود را بر وجه دلخواه ساخت و قایع را مفصلاً در نامه شرح داد و سر  
 و سر مبارک آنحضرت را مصحوب بشر ابن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد  
 ابن زیاد فرستاد سنان ابن انس گفت که در حقیقت قاتل حسین بن علی  
 من بوده ام حامل باید من باشم ابن سعد جواب داد که در نامه منظور  
 تو را نکاشته ام چون بشر ابن مالک و خولی بن یزید بکوفه رسیدند و سر

اطهر را بجلس ابن زیاد رسانیدند بشر این مالک سر مبارک را دزدان لعین  
 بر زمین گذارد و گفت املاء رکابی فضة او ذهباً انی قتلتُ الملك المحجبا  
 ومن یصلی القبلتین فی الصبا وخیرهم اذیدکرون النسباً قتلت خیر  
 الناس ماء و آباً فی الارض نجدا و حرا و یشربا عبید الله زیاد لعین از این  
 کلمات آثار خشم و غضب از وجناش ظاهر گردید گفت اگر میدانستی که او  
 متصف باین صفات است چرا ویرا کشتی و الله که از من نفعی و جایزه بتو  
 نرسد بلکه تو را با و رسانم انگاه فرمود تا او را کردن زدند خلاصه صبح  
 یازدهم عمر سعد کشتگان لشکر خود را جمع آورد و بدان اجساد خبیثه  
 نماز کرد و دفن نمود پس حکم کرد تا سرهای شهدار را از بدنهای ایشان جدا  
 کرده بقبایل لشکر تقسیم کرد سیزده سر بقبیله کنده که رئیس ایشان  
 قیس بن الاشعث بود داد و دوازده سر بطایفه هوازن که رئیس ایشان  
 ثمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود سپرد چهارده سر بقبیله تمیم یا نوده  
 سر بطایفه بنی اسد هفت سر بقبیله مذحج و پنج سر بقبیله ازد و دوازده  
 سر بطایفه ثقیف داد و اجسام ابا عبد الله و سایر ذریه رسول خدا و  
 سایر شهدار را بحال خود گذارد روز چهاردهم محرم که دوروز بعد از  
 حرکت ابن سعد لعین از کربلا باشد طایفه از بنی سدیامدند  
 تنی چند بی سر دیدند افتاده او از نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند  
 میشنیدند آن ابدان را تجهیز نموده نماز گذارده در همان موضع حریکاه  
 دفن نمودند و دفن الحسین حیث قبره الان و دفن ابنه عند رجلیه و حفر



للسَّهْدَاءِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ صَرَعُوا حَوْلَهُ مَا يَلِي رَجُلِي الْحُسَيْنَ  
 حَمَلُوهُمْ وَدَفَنُوهُمْ جَمِيعًا مَعًا وَدَفَنُوا الْعَبَّاسَ ابْنَ عَلِيٍّ فِي الْحَرِّ الرِّيَاحِي فِيهِمْ  
 اللَّهُ قَتَلَ فِيهِمَا حَيْثُ قَبْرُهُمَا الْآنَ الْقَصْرُ عَصْرِيَانِ زِدْهُمْ كَرَامَةً ابْنُ سَعْدٍ لَهُ مَغْرُورٌ  
 فَرَاغَتْ أُمُورُ بَهْمٍ سَانِدَتْهُمْ أَنَّ الْقَوْمَ نَادَوْا بِالرَّحِيلِ فَقَالَتْ لَهُمْ سَكِينَةٌ يَأْتِيهِمْ  
 إِلَى إِيْنٍ تَرْحَلُونَ وَمَا تَرِيدُونَ أَنْ تَصْعُقُوا إِنَّا قَالِ قَائِلٌ مِنْهُمْ نَرِيدُ أَنْ نَعْرِضَكُمْ  
 عَلَى الْأَمِيرِ بِالْكَوْفَةِ فَبَكَتِ الْحَرَمُ عِنْدَ ذَلِكَ بَكَاءً شَدِيدًا فَقَالَتْ أَمْ كُلُّكُمْ  
 قَوْمُ مَوَائِنِ الْنُورِ سَيِّدُنَا وَمَوْلَانَا الْحُسَيْنُ وَدَاعِ الْفِرَاقِ قَتَبَارِدَتْ الْحَرَمُ إِلَيْهِ  
 فَرَاوَهُ مَطْرُوحٌ جُثَّةٌ بِأَرْوَحٍ وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ فَوَقَعَ عَلَيْهِ يُقْبِلُنَهُ وَ  
 وَيُحْثِينَ عَلَى رُءُوسِهِنَّ التُّرَابَ يَصْحَنُ وَالْمَحْمَدَاءُ وَالْعَلِيَّاءُ وَاحْسِنَاءُ وَحُسَيْنَاءُ  
 هَذَا الْفِرَاقُ عَنْكَ يَا نُورَ ابْصَارِنَا هَذَا الْفِرَاقُ عَنْكَ يَا حَيَّةَ أَرْوَاحِنَا هَلْ مِنْ  
 تَلَاقٍ يَا رُوحَ أَجْسَامِنَا ثُمَّ إِنَّ أُمَّ كُلُّكُمْ أَنْشَأَتْ تَقُولُ + + + + +

وَدَاعَا فَا تَ الْجِسْمِ مِنْ أَجْلِكُمْ  
 عَلَى فَجَاجِ الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِكُمْ سَجْنًا  
 فَيَا لَيْتَنَا مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ قَدِمْنَا  
 غَرِيبَةً بَعْدَ الدَّارِ وَالْأَهْلِ وَالْأَطْنَا  
 وَإِنْ غَرِبَتْ جَدُّنَا مِنْ أَجْلِكُمْ خَرْنَا  
 وَمَا كُنْتُ أَدْرِي أَنْ صَحْبَتُنَا قُنَا  
 بِكَيْفَانَا عَلَى أَيَّامِنَا بِدَمِ اقْنَا  
 وَلَمْ يَدْعِ التَّخْيِضُ لِي بَعْدَكُمْ جُفْنَا

نَقَفَ نُورَكُمْ قَبْلَ بَعْدِنَا عَنْكُمْ  
 فَقَدْ نَقَضَتْ مِنَّا الْحَيَاةَ وَصَحَّتْ  
 سَلَامٌ عَلَيْكُمْ مَا أَمَرَ فِرَاقُكُمْ  
 وَأَنَّى أَرْتِي لِلْغَرِيبِ وَانْتَى  
 إِذَا طَلَعَتْ شَمْسُ النَّهَارِ ذَكَرْتُمْ  
 لَقَدْ كَانَ عَيْشِي بِالْأَحِبَّةِ صَافِيَا  
 زَمَانٌ نَحْمَدُ فِيهِ حَتَّى إِذَا انْقَضَا  
 فَوَاللَّهِ زَادَ اشْتِيَاقِي إِلَيْكُمْ

وَلَا بَارَحَتْنِي سَاعَةَ الْحُزْنِ وَالْإِسَاءِ  
وَأَنَا رَاحِلَةٌ عَنْكُمْ أَجَبَةً خَاطِرِي  
عَسَى وَلَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُ بَيْنَنَا

وَقَدْ صِرْتُ دُونَ الْخَلْقِ مُفْتَرَعَةً  
فَمَا أَحَدٌ مِنْكُمْ عَلَى غُرْبَتِي حَنَانًا  
وَتَرْجِعُ أَيَّامُ الْوَصَالِ كَمَا كُنَّا

ثُمَّ إِنَّ أُمَّ كَلْتُومَ أَخَذَتْ بِيَدِ ابْنَتِهِ سُكَيْنَةَ وَالْحُسَيْنِ كَانِ يَجِبُهَا حُبًّا شَدِيدًا  
فَجَعَلَتْ تَمَرَّغَ خَدَّيْهَا وَشَعْرَهَا فِي نَحْرِ ابْنَتِهَا الْحُسَيْنِ وَهِيَ تُنَادِي يَا ابْنَتَاهُ عِزُّ  
وَاللَّهِ عَلَى أَنْ أَدْعُوكَ فَلَا تُجِيبَنِي يَا ابْنَتَاهُ لِلَّهِ دَرٌّ مِنْ قَالَ + + + +

کای جان باب از چه نیکی ببر مرا  
ایمهر بان پدر ز چه نامهر یا نشد  
فرصت نماند میرو دارد دست  
باهر هان طریق و فارامده ز دست  
زین هر هان در کبر که امید یاری  
خاموش شد سکینه کلتوم ز دُخرو  
ایساقی شراب طهور این چه جرعه بود  
ای تشنه خواب فتنه در این خوابگاه  
خاتم ز دست داده سلیمان چرا  
این ناز پروران که چه جان عزیزش  
از دردی پناه و تاب برهنکی  
این را کشیده معجز و انرا کشاده مو

افکنده چه اشک چرا از نظر مرا  
مهر تو پیشتر بد از این بیشتر مرا  
بنواز دل بهر جمتی مختصر مرا  
هر جا که میروی برای هم سفر مرا  
چون نیمه ره بجای گذارد پدر مرا  
کای خفته تا بچند لب از گفتگو خوش  
کامروز ز خورده چنین رفته ز هو  
بر خیز و زاب دیده ما جرعه بنوش  
همسایه طیوری و هنجوایه و خوش  
پرورده تو گاه در اغوش که بدو  
کردند که خرابه نشین گاه کهنه پوش  
انرا شکسته باز و اینرا دریده کوش

ثُمَّ أَنَّهُالطَّبْتُ وَجْهَهَا لَهَا شَدِيدًا وَخَرَّتْ مَغْشِيًّا عَلَيْهَا وَعَهْدًا بِالْقَوْمِ



نَجْوَزَجَّةً وَاحِدَةً عَنْ صَوْتٍ وَاحِدٍ بِالْبَكَاءِ وَالنَّحِيبِ حِمَّةً لَهْفًا بَيْنَ ابْنِ  
 سَعْدِ بْنِ حَكَمٍ كَرْدِ تَا اِيشَانْ رَا بَعْفِ وَ سَتَمَ از اَجْسَادِ كَشْتَكَا نِ سَوَانْمُودَ  
 وَ دَرِ كَجَاوَهْ وَ مَحْمَلْهَائِ كِه از اِيشَانْ باقی بود و بعضی را بوشتران بی محل و  
 پاره را بوشتران بی چهار نشانید عازم کوفه شدند از مردان علی ابن  
 الحسین بیمار و حسن مثنی خمدار و امام محمد باقر سه ساله و مرقع ابن  
 شَمَاقَةُ الاسَدِ وَ غَلَامِی از زوجه سید الشهداء مادر سکنه و یکنفر از  
 طایفه مذحج که پدر او شاعر بود و هشت نفر دیگر متفرقه که بقید اسیر  
 درآمده بودند با خود بردند چون خبر آمدن لشکر پیش پسر زیاده علیه اللعنه  
 رسید بگفت تا سر مبارک سید الشهداء را برده با سایر سرها ملحق نموده  
 و بشهر داخل نمایند فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح  
 داری با استقبال و تماشا بیرون نرود و جمعی را مأمور نمود تا گرد محلات  
 برانند و کوچه ها را مضبوط سازند که فتنه و غوغای عوام ظاهر نشود چون  
 از شهر بیرون آمدند هر که را چشم بران سرها و نظر بران محملها می افتا  
 فغان و زاری در گرفته های های میگریستند بعضی از مخالفان از عمل  
 خود پشیمان شده نوحه و زاری ناله و بیقراری میکردند حضرت سید  
 السجاده میفرمود که چون این لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشا  
 ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشتند و میفرمود + + + +

يَا أُمَّةَ لَمْ تُرْمَى جَدْنَا فِينَا  
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ

يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سَقِيَا لِرَبِّكُمْ  
 لَوْ أَنَّكُمْ وَرَسُولَ اللَّهِ يَجْعَلُنَا

وَتَأْسِرُ نَاعِلِي الْأَقْطَابِ عَارِيَةً بَنَى مَيَّةَ مَا هَذَا الْوُقُوفُ عَلَى تَصَفَّقُونَ عَلَى أَيْدِيكُمْ فَرَحًا الَيْسَ جَدُّ رَسُولِ اللَّهِ وَيَلْكُمُ يَا وَقَعَةَ الطَّفِّ قَدْ وَرَثْتَنِي كَمَا	كَانَنَا لَمْ نُشِيدْ فِيكُمْ دِينًا تِلْكَ الْمَصَائِبُ لَمْ تَصْغُورْ وَأَعَيْنَا وَأَنْتُمْ فِي فِجَاجِ الْأَرْضِ تَسْبُونَا هَذَا الْبَرِيَّةُ مِنْ سَبِيلِ الْمُضِلِّينَا اللَّهُ يَهْتِكُ اسْتَارَ الْمُسَيِّئِينَ
--	--

فِي الْاِخْتِجَاجِ عَنْ حَزِيمِ بْنِ شَرِيكٍ الْأَسَدِيِّ قَالَ لَمَّا اتَى عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ  
زَيْنُ الْعَابِدِينَ بِالْقِسْوَةِ مِنْ كَرْبَلَا وَكَانَ مَرِيضًا وَإِذَا نَسَاءُ أَهْلِ الْكُوفَةِ يَنْتَدِبْنَ  
مُشَقَّاتِ الْجُيُوبِ وَالرِّجَالِ مَعَهُنَّ يَبْكُونَ فَقَالَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ  
وَقَدْ نَهَكْتِ الْعِلَّةَ إِنَّ هَؤُلَاءِ يَبْكُونَ فَمَنْ قَتَلَنَا غَيْرَهُمْ فَأُومِتْ زَيْنُ بْنُ بَدَتْ عَلَى  
ابْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى النَّاسِ بِالسَّكُوتِ قَالَ حَزِيمُ الْأَسَدِيُّ فَلَمْ أَرِ وَاللَّهِ خَفَرًا قَطُّ  
أَنْطَقَ مِنْهَا كَمَا تَنْطِقُ وَتَفَرَّغَ عَنْ لِسَانِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ  
عَلَيْهِ أَبَدًا أَبَدِينَ وَقَدْ شَارَتْ إِلَى النَّاسِ بَانَ أَنْصَتُوا فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ  
وَسَكَتِ الْأَجْرَاسُ ثُمَّ قَالَتْ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ أَمَّا  
بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخِثْلِ وَالْعَدْرِ وَالْجَدَلِ الْأَفْلَاقَاتِ الْعَبْرَةِ  
وَلَا هَذَاتِ الزَّفَرَةُ إِنَّمَا مَثَلُكُمْ مَثَلُ النَّفِثَةِ غَرِهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَارَاتِهَا  
تَتَّخِذُونَ إِيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلَفُ وَالْعِجْبُ الشَّنْفُ وَالْكَذِبُ  
وَمُلِقُ الْأَمْاءِ وَغَرُّ الْأَعْدَاءِ وَكُرْعَى عَلَى مَنْ مَنَّةٍ أَوْ كِفِضَةٍ عَلَى مَلْحُودَةِ الْإِنْسِ  
مَا قَدَمَتْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِنَّ سَخَطَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ  
أَنْبَكُونَ وَتَنْجَبُونَ وَاللَّهُ فَايَكُوا فَايَكُمُ وَاللَّهُ أَحَقُّ بِالْبُكَاءِ فَايَكُوا كَثِيرًا وَاضْحَكُوا



قليلاً فقد بليتكم بعارها ونسيتم شئارها ولن ترحصوها ابداً وانى ترحصون  
 قتل سليل خاتم النبوة ومعدن الرسالة وسيد شباب اهل الجنة وملاذ  
 حريمكم ومعاد حزبكم ومقرتكم واسى كلهم ومفرغ نازلتكم والمرجع اليه  
 عند مقاتلتكم ومدرة حجتكم ومنازة محكمكم الاساء ما قدمت لكم انفسكم و  
 ساء ما ترون اليوم بعثكم وبعداً لكم وسحقاً وتعساً ونكساً انكساراً لقد  
 خاب السعى وثبتت الايدي خسرت الصفقة وبؤتم بغضب من الله وضربت  
 عليكم الذلة والمسكنة ائذ ترون ويلكم يا اهل الكوفة ائى كبد للمحمد فريتم  
 وائى عهد نكتم وائى كريمة له ابرزتم وائى حرمة له هتكم وائى دم له  
 سفكتم لقد جئتم شيئاً اذ اتكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر  
 الجبال هداً لقد جئتم بها شوهاً خرقاء كطلاع الارض وملاء السماء افجبتهم  
 ان تمطر السماء ولعذاب الاخرة اخزى وانتم لا تبصرون فلا يستخفكم  
 المهل فانه عز وجل من لا يخفوه البدار ولا يخاف عليه فوت الشاكر لان  
 ربك لنا ولكم لبا لمصادم انشأت تقول ماذا تقولون اذ قال النبي لكم  
 ماذا فعلتم وانتم اخر الامر بعترتي واهلى عند مقتك منهم اسارى منهم  
 ضر جوا بدى ما كان جزائى اذ نصحتكم ان تخلفوني بسوء فى ذى  
 رحم انى لاخشى عليكم ان يحل بكم مثل العذاب الذى ارى على ارمي  
 ايضا قالت ويل لمن شفعائه خصماً والصورة فى نشر الخلايق تنفخ لا بد  
 تريد القيمة فاطم وقيصها بدم الحسين ملطختم ولت عنهم قال حذيم  
 فرأيت شيخاً الى جانبي يتكلم قد اخضلت لحيته بالبكاء ويده مرفوعة الى

السماء وهو يقول بابي وأخي كهولهم خير الكهول وشبابهم خير شباب  
 ونسلمهم نسل كريم وفضلهم فضل عظيم ثم انشد شعراً كهولهم خير الكهول  
 ونسلمهم اذا عد نسل لا يور ولا تحزى فقال علي بن الحسين يا عمّة  
 اسكتي ففعلت الباقي من الماضي اعتباراً وانت بحمد الله عالمة غير معلة في  
 غير مفهمة ان البكاء والحنين لا يردان من قد اباد الدهر فسكت واقبلوا على  
 اهل الكوفة الى الاطفال بين رغيف وتمرّة وجوازاة فصاحت عليهم أم كلثوم  
 وقالت يا اهل الكوفة حرام علي من يتصدّق علينا فانا اهل بيت الصدقة علينا  
 حرام وتاخذ ما عند الاطفال وترميه الى الارض فضجت الناس بالبكاء  
 والنحيب واللطم ونشرت الشعور وشققت الجيوب ونادوا ومحمداه واعلياه  
 فصاحت عليهم أم كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ويا اهل الغدر والمكر تقتلنا  
 رجاكم وتبكيانا ساوكم اذا والله ابكو كثيراً واضحكوا قليلاً الحاكم بيننا الله  
 يا اهل الخشل والجدل والصلف والعنف لقد تعدّيتم علينا عدواناً بيننا  
 وطغيتم طغياناً كبيراً اعجبتم ان قطرت السماء عليكم دماً ولعذاب الآخرة  
 اشدّ وابقى هل فيكم الا الشقاق والخذلان والنفاق والطغيان لقد جئتم  
 شيئاً اذ اتكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هداً فاشو  
 لكم وتعيساً افرحتم بقتل امامكم ودعاة دينكم ومنار محبتكم حتى سولت  
 لكم انفسكم في قتل فلوا علمتم اني كبد لرسول الله فريةم واتي رجم لقطعتم  
 واتي ستر له هتكتم الاساء ما تحكون فضجت الناس بالبكاء والنحيب  
 لقولها وتطاوالت اليها الاعناق وشخصت نحوها الاحداق ووضعوا على



رؤسهم التراب واذا برأس الحسين قد أقبل اخل من باب الكوفة ومعه  
ثمانية عشر رأساً من اخوته وبنى عمه وهو كان البدر المنير فيهم قد عند  
على قنات طويلة وكان لحية الامام قد صبغت فواقعت من دمه وقد  
اتصل الخضاب بها والريح تلعب بها كريمة يمينا وشمالا وهو في ول  
الرؤس لما نظرت ام كلثوم الى رأس أخيها وهو على تلك الحالة ضربت  
وجهها بمقدم الحمل حتى خرج الدم من تحت قناتها وهي تقول + + +

يا هلا لا استتم طلوعها كما لا	غاله خسفه فابدا غروبا
يا قضيبا اعفر لما كان دونه	رياح الرداى كان يطيبا
ما توهمت يا شفيق فؤادى	كان هذا مقدرا مكتوبا
عدائنا ما كان اردت مغينا	يا اخى بالرجوع وعدا قريبا
فلعل السرفيك وليتنى	واكيد العدا وفيك المريبا
يا اخى حق فيك ما كنت اخشى	واضحى ظنى محييا مكذوبا
يا اخى فاطم الصغرى كلها	فقد كاد قلبها ان يذوبا
يا اخى قلبك الشفيق علينا	ماله قد قسا وصار صليبا
يا اخى لو ترى علينا اسيرا	ومن الضرب لا يطيق نجيبا
كلما اوجعوه بالضرب ناداك	بذل ودمعه مسكوبا
يعز عليك يا ابى لو ترانى	فى الاسارى مقيدا مضروبا
يا اخى ضمهم اليك وقبله	وسكن فؤاده المرعوبا
يا اخى زود اليتيم عناقا	والتراما اذا غرمت المغيبا

هر يك از ناظرين را كه نظر بر سر مبارك آنحضرت باین هیئت می انداخت  
 از هیبت و زیادتى تعجب در آن مصیبت و اله وحیران میگشتند از دیدن  
 ارقم نقل شده كه چون سر مطهر حضرت سید الشهداء را در كوچهای كوفه  
 میگردانیدند من در غره خانه خود بودم چون در برابر من رسید از سر آن  
 سرور شنیدم كه میخواند اَمَّ حَسْبَتِ اَنْ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا  
 عَجَبًا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخوایسته شد كردم كه والله  
 این سر گشت یابن رسول الله و امر تو عجیب تر و غریب تر است و یکی از  
 ثقات روایت نموده و بصحت پیوسته كه چون سرها را بدار الاماره بدر كوشك  
 پس زیاده رسانیده از نیزه ها فرو گرفتند من نزدیک سر مبارك آنحضرت بودم  
 دیدم لب مباركش میجنبید كوشش فراداشتم این آیه را تلاوت میفرمود كه  
 وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ پس ابن زیاد فرمان داد تا مجلس  
 با هیبت و زینت آراستند و اندر قصر دار الاماره فرشها بیفكندند و تختی  
 زرین نهاد و در آنجا نشست و هزار نفر از لشكریان پیش او صف زدند  
 و همه اعیان و بزرگان كوفه و صحابه كه از رسول خدا در آن شهر بوده هم را  
 بار داد و طشتی زرین فرمود آوردند و سر مبارك آنحضرت را در او نهاده  
 پیش روی آنملعون گذاردند پس امر نمود علی ابن الحسین را با مخدرات  
 سر ارق عصمت و طهارت داخل آنجلس نمایند حضرت سید السجاد را از  
 پیش زنان را از عقب آنسرور بر سر پای نگاه داشتند در آن هنگام آن  
 لعین را قضیبی در دست بود بر لب و دندان مبارك آنحضرت میزد و تلبسم



مینمود زید بن ارقم صحابی که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را  
 بر تنایای حسین مزن و ترك بیا دی کن که من بارها دیده ام که رسول خدا ص  
 بوسه بر آن موضع مینزد آنگاه با و از بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند  
 ابن زیاد در خشم شده گفت ایکی الله عینیک ابتکی لفتح الله لولا انک شیخ  
 قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک این چهره را دی است که در  
 مجلس سلطنت میکنی پس صاحب شرط را گفت تا زید را از مجلس بیرون  
 کردند لما دخلوا عیال الحسین علی ابن زیاد لعنت الله علیه فدخلت زینب  
 اُخت الحسین فی جملتهم متذکرة وعلیها انزل ثیابها فمضت حتی جلست  
 ناحيته من القصر وحف بها اماؤها فقال ابن زیاد لعن من هذه اللتی لم  
 انجارت و معها نسائها فلم تجبه زینب فاعاد القول ثانیة و ثالثة فیسأل  
 عنها فقال له بعض ماؤها هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله فاقبل علیها و قال  
 الحمد لله الذی فضحکم و کذب أحد و شتم یعنی شکر من خدای که شما را  
 رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب خواتون جواب داد که  
 سپاس ستایش من خداوندی را که ما را پیغمبر خویش کرامی کرد و در  
 شان مافرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی اخر الایة و اعتراف  
 فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد لعن گفت  
 چوندید صنع الاهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز  
 نیگوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازی بقتل ایشان  
 تعلق پذیرفته بود انجماعت حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کردند

بآن راضی گشتند بمضاجع خود شتافتند عنقریب ای پسر زیاده تور با ایشان  
 در موضع محشر جمع نماید تا با تو مخالفت کنند ای ولد مرجان پندیش که در آن روز  
 ظفر نصرت تو را باشد یا ایشان را عید الله در غضب رفته قصد انوار زینب کرد  
 عمرو بن حرث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه نما باز عید الله  
 گفت زینب خدا تعالی ضمیر مرا از طغیان ابا عبد الله و عصیان او آسایش داد بگشته  
 او و متابعتش در دوزخ از خاطر من گردانید زینب فرمود نیکوکاری  
 ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع  
 میکنی مهتری و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان  
 رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی رود  
 تو خواهد شد بهمین زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید  
 ابن زیاد گفت این زن نه جوع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید فصاحت  
 خویش ظاهر میسازد و از وی آیند و صفت غریب نیست زیرا که پدرش هم  
 شجاع بود و هم شاعر پسر زیاده علیه اللعنه روی از او برگردانید متوجه حضرت  
 سید السجاده شد پرسید که این جوان بیمار کیست گفتند علی ابن الحسین است  
 گفت چون است که خدا تعالی تو را نکشت امام زین العابدین جوانی  
 نداد گفت چرا هیچ سخن نمیکوی حضرت فرمود برادری داشتم از خود  
 بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از  
 شما طلب خواهم کرد عید الله لعین گفت او را حضرت باری تعالی کشته  
 فرما امام زین العابدین فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان



نفساً ان تموت الا باذن الله عبید الله زیاد گفت انت والله منكم پس گفت  
 اینرا نیز بکشید که من نمیخواهم از فاطمه نسلی بماند صاحب شرط آمد و دست  
 خنجر ترا گرفت که بیرون برد زینب خواتون در روی او پیچته گفت ای پسر زیاد  
 هنوز از کشتن اهل بیت پیچیده سیر نشده این پسر را با این زنان که دعوی  
 قرابت میکنند کذا و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی  
 نمود نخست مرا بقتل رسان حضرت سید سجاده فرمود ای عه تو خاموش  
 باش تا من او بگویم بعد از آن روی عبید الله زیاد آورد فرمود ای پسر  
 زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ما  
 و شهادت خود را از عنایتها و کرامتها حضرت ربانی میدانیم این زیاد  
 لحظه متفکر شده زینب خواتون را مخاطب ساخت و گفت خون او را بتو بخشید  
 پس باملا زمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات  
 دهید و ایشانرا از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید  
 ملازمان بموجب فرمان او عمل نمودند هیچ يك از اهل کوفه از ترس  
 این زیاد بر پیش ایشان نفوذ مکر جواری و فقر را از ابو برزه صحابی که یکی  
 از حضار مجلس وی بود پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت  
 چو نخواهد بود ابو برزه جواب داد که خدایتعالی به ترمیداند عبید الله  
 گفت هر چه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دافش تو سؤال میکنم ابو برزه  
 که ظن من اوست که شفیع ابا عبد الله محمد خواهد بود و تو را پدر زیاد  
 شفاعت خواهد کرد عبید الله لعین گفت از مجلس من بیرون روین

بدان که اگر تو در ظل حمایت و رعایت من نمیبودی گردنت را میزدیم بعضی  
 از مورخین اینجواب و سؤال را با عبید الله زیاد از پدر بن حارثه عدوانی  
 نوشته اند الله اعلم پس فرمود تا سر مبارک حضرت سید الشهداء را  
 برد مسجد جامع بردار نمودند حکم کردند مردم بمسجد درآمد بر منبر رفت و  
 گفت سپاس و ستایش مرخدا را جلالت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد  
 و یزید دوستا و رانصر و ظفر را زانی داشت کذاب ابن کذاب را یغی امام حسین  
 و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود چون سخن ابن زیاد بانجا رسید  
 از کبار شیعه پیری که او را عبدا لله بن عقیف از دی می گفتند یک چشم و  
 در حرب جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه  
 کذاب توئی و پدر تو وانکس که تو را امارت داده و بر سر مسلمانان کماشته  
 اید دشمن خدا و اولاد نبی را میکشی در شان ایشان بر منابر مسلمانان این  
 نوع سخنان میگوئی ابن زیاد لعین در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله  
 جواب داد که انا اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این  
 اولاد المهاجرین و الانصار من طاعتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد  
 نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس و  
 اشارت کرد طایفه از اعدا و آنان عبدا لله ابن عقیف را گرفتند جمعی از قبیل  
 ازد و پسران عم عبدا لله او را از چنگ ان ظالمان خلاص کرده بمنزلش  
 رسانیدند و عبدا لله را از منبر فرو دآمد با اعیان کوفه بدار الا ماره  
 رفت و از عبدا لله ابن عقیف و جرئت و جسارت او با ایشان شکایت کرد



اشرف کوفه گفتند حق بجانب می‌است و غصه ما بیشتر از سادات از دست  
 که عبدالله را بتهور و تغلب از سرهنکان ستانند از این سخن نایز و هشتم  
 عبدالله اشتعال یافت فرمان داد تا عبدالله الرحمن بن محفل از دیر ابا طایفه  
 دیگر از رؤساء قبیلہ از دست گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد بن الاشعث  
 و عمرو بن الحجاج و شبت ابن ربیع گفت بروید و آن کو رظا هر کو رو باطن را  
 نزد من آرید و ایشان متوجه منزل عبدالله عقیف گشته مردم از دور  
 قبایل بمن بممانعت پیش آمدند و این زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیلہ مضر را  
 بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر  
 کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبدالله غالب شده و در سرای ابن عقیف  
 شکسته درآمدند دختر عبدالله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با  
 تیغهای کشیده رسیدند عبدالله گفت سهل است شمشیر مرا بمن برسان  
 دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عقیف ساعتی اعدا را از خود بازداشت

و میگفت انا بن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر  
 که دار من جمعکم و حاسر و بطل جدلتهم خادر عاقبت گرفتار گشت و

او را بر ای مارت آوردند ابن زیاد ملعون گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر  
 و دستگیر و فزیت و رسوا شد عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشتا  
 چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن را بر تو تاریک میکردم و عبدالله  
 گفت ای دشمن جان خویش در حق عثمان چه کوئی ابن عقیف گفت ای بنده  
 بنی علاح و ای پسر مرجانه و ستمیه این سؤال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان

هم نیکی و وجود امل هم امری که خلائق انرا پسندیده نداشتند حق تعالی می  
 او را نجات که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حالت خود و پیک خود و پیک  
 و پدرش پرس عید الله گفت از تو هیچ سؤال نکند تا شربت مرگ پشیمانی <sup>عقیق</sup>  
 جواب داد که من پیوسته از خدا تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم  
 که بشمیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد بلعت او نزد  
 چون دیده مرا افت رسید از حصول شهادت مأیوس گشتم اکنون دانستم  
 که دعای من بجز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق خدا <sup>کشته</sup>  
 خواهم گشت خشم عید الله زیاد از این کلمات سمت از دیار یافت فرمود تا آن  
 پیر عزیز را کردن زده جثه او را بردار کردند بعد از آن عید الله چندین  
 عبد الله الا زید را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه در حرب صفین با  
 علی ابن ابیطالب بودی جواب داد که بلی من همیشه از جمله محبتان و هوا  
 خواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری آن  
 حضرت سباهی و مفتخر و پیوسته تور او پدر تو را دشمن داشتم  
 بتخصیص اکنون که رسول خدا ص و فرزندان و برادران و شیعه یاران  
 او را کشتی از غضب جبار منتقم نترسیدگ این زیاد گفت تو خود بهزار  
 مرتبه از آن نایبانی شمر و بجای از رم تری و من ریختن خون تو را مستلزم  
 تقرب ببار سبحانه و تعالی میدانم جناب گفت قتل من موجب سخط حضرت  
 عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم  
 چه مرا هر چند بمذلت تربکشی آن مستلزم رفعت در جبر و علو مرتبه



من خواهد بود و پیدا است که از عمر من چیزی نماند و بنابر تهلیل و عید  
 از محبت خاندان مصطفی ص و مرتضی ابن او تیرا نخواهم کرد باقی تودانی <sup>حق</sup>  
 خواهی میکن عید الله لعرفت این پیر از مجلس بیرون <sup>که</sup> که خرافت برو  
 استیلا یافته است انگاه چند برا از مجلس بیرون کردند بهانه دیوانگی  
 از آن مهلکه خلاص شد اما کتب ابن زیاد بیشتر اولیائ و اصحاب و تابعی  
 رایر بقتل الحسین تقدم الى عبد الملك ابن ابی الحرث السلی فقال انطلق  
 حتی تأتي عمرو بن سعید بن العاص بالمدينة فبشره بقتل الحسین قال  
 عبد الملك فرکبت راحلتی و سرت نحو المدينة فلقینى رجل من قری قال  
 ما الخبر فقلت الخبر عند الامیر قال انا لله وانا اليه راجعون قتل والله الحسین  
 فلما دخلت على عمرو بن سعید قال ما وراك فقلت ما سراً الامیر قتل حسین  
 ابن علی فقال اخرج فناد بقتله فنادیت فلم اسمع والله واعية قط كواعية  
 بنی هاشم فی دورهم على الحسین ابن علی حین سمعوا النداء بقتله ثم دخلت  
 على عمرو بن سعید فلما رانی تبسم الى ضاحكاً ثم انشأ مثلاً بقول عمرو بن  
 معد يكرب عجت نساء بنی یاد عجة كجیح نسوتنا غداة الارنب ثم قال عمر <sup>هذه</sup>  
 واعية بواعية عثمان ثم صعد المنبر فاعلم الناس بقتل الحسین و دعالیزید  
 ابن معاوية ونزل وقال صاحب المناقب قال فی خطبته انها الدهر بلامة و  
 صدمة بصدمة كم خطبة بعد خطبة وموعظة بعد موعظة حكمة بالغة  
 فأتغنى لنذر والله لو دئت ان رأسی فی بدن و روحی فی جسد حیانا  
 كان یسبنا و نمدحہ و یقطعنا و یصله كعادتنا و عادته ولم یكن من امره <sup>كان</sup>

ولكن كيف نضع من سُل سيفه يريد قتلنا إلا ان ندفعه عن أنفسنا  
فقام عبد الله ابن السائب فقال لو كانت فاطمة حية فرأت راس الحسين  
لبكت عليه فجبها عمرو بن سعيد قال نحن أحق بفاطمة منك أبوها عمنا  
وزوجها أخونا وابننا لو كانت فاطمة حية لبكت عينها وحرّت كبدها ومالمت  
من قتله ودفعه عن أنفسنا ثم قال المفيد فدخل بعض موالى عبد الله ابن  
جعفر ابن أبي طالب فنعى إليه ابنه فاسترجع فقال أبو السلاسل مولى عبد الله  
هذا ما القينا من الحسين ابن علي فحذف عبد الله ابن جعفر بنعله ثم قال  
يا ابن اللخنا الحسين تقول هذا والله لو شهدت لأحببت أن لا أفارقة حتى  
أقتل معه والله إنه لما يسخى بنفسى عنها ويعزى عن المصاب بهما انتهما  
أصيبا مع أخى ابن عمى مواسيين له صابرين معه ثم أقبل على جطسائه فقال  
الحمد لله عز على تصرع الحسين أن لا أكن أسيت حسينا بيك فقد أساه  
ولداى خرجت أم لقمان بنت عقيل ابن أبي طالب حين سمعت نعى الحسين  
حاضرة ومعها أخواتها أم هانئ وأسمااء وزينة بنات عقيل و  
تبكى قتلاها بالطف وهي تقول ماذا تقولون اذ قال النبى لكم ماذا فعلتم  
وأنتم آخر الأمر بعترى وباهلى بعد مقتد منهم أسارى ومنهم ضرجو  
ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء فى ذوى رحم فلما كان  
الليل من ذلك اليوم الذى خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين بالمدينة  
سمع اهل المدينة فى جوف الليل نارا ينادى يسمعون صوته ولا ير<sup>شخصه</sup>

أبشروا بالعذاب والتنكيل

أيها القاتلون جهلا حسينا



كُلِّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ  
 مَنْ نَبِيِّ وَمُرْسَلٍ وَقَبِيلٍ  
 قَدْ لَعْنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ  
 وَمُوسَىٰ صَاحِبِ الْإِنْجِيلِ

بعد از چند روز این زیاد لعین بتهیه اسباب سفر حضرت امام زین العابدین و اهل بیت سید المرسلین اشتغال نموده زجر این قیس و محضر این ثعلبه و شهر ذی الجوشن علیهما اللعنة و العذاب را با پنجه زان کس مقرر کرد تا حضرت علی ابن الحسین را زنجیر نموده با سرهای بنی هاشم با اهل بیت بشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل مینمودند در هر موضعی کرامتی وی مینمود و برهانی دیگر ظهور مینمود که بدو سه حکایت ازان که بصحت اقرب بود اختصار نمود از انجمله در یکی از منازل خانه شخصی یهود که او را یحیی گفتندی را منزل بود باستقبال ان مردم بیرون آمد و ان سرها را نظاره میکرد ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت سید الشهداء افتاد دید که لبهای مبارک او میچنبد پیش رفت و کوشش فرا داشت شنید که آن سر مبارک این ایر را تلاوت میکند سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهده انحال بتعجب شده پرسید که این کیست گفتند ازان حسین ابن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمدر و رسول خدا یهودی گفت که اگر دین جدا و برحق نبود این کرامت از سر بریده فرزندی پدید نیامد پس کلمه شهاده بر زبان رانده اسلام اختیار نمود رَوَى عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ أَعْمَشٍ قَالَ بَيْنَا أَفَّا فِي الْعُطُوفِ أَيَّامَ الْمَوْسِمِ إِذَا رَجُلٌ يَقُولُ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَأَنَا أَعْلَمُ أَنَّكَ لَا تَغْفِرُ فَسَأَلَتْهُ عَنِ السَّبَبِ

فَقَالَ كُنْتُ أَحَدَ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ حَمَلُوا رَأْسَ الْحُسَيْنِ إِلَى يَزِيدٍ عَلَى طَرِيقِ الْقِيَامِ  
فَنَزَلْنَا أَوَّلَ مَرَجَةٍ رَحَلْنَا مِنْ كَرْبَلَا عَلَى دَيْرِ النَّصَارِيِّ وَالرَّاسُ مَرْكُوزٌ عَلَيَّ  
فَوَضَعْنَا الطَّعَامَ وَنَحْنُ نَأْكُلُ إِذَا بَكَفَ عَلَى حَائِطِ الدَّيْرِ تَكْتُبُ عَلَيْهِ بِقَلَمٍ حَدِيدٍ  
سَطْرًا بِدَمٍ أَتْرَجُ أَمَّةً قَتَلْتُ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ فَجَزَعْنَا  
جَزَعًا شَدِيدًا وَأَهْوَى أَصْحَابِي بِغَيْفٍ إِلَى الْكَفِّ لِيَأْخُذَ بِهَا نَعَابَتُ فَعَادَ أَصْحَابِي  
وَهُمْ جَنِينَ دِرْهَنِكَامٍ طَيِّسَاتٍ أَكْثَرُ الشُّكْرِيَّانِ أَوَّازِي شَنِيدٌ كَمَا مِكَفْتُ وَ  
كَيْ رَانَمِيدٌ أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا ابْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّكْيِيلِ

مَنْ نَبِيٍّ وَمَلَأْتُكَ وَقِيلَ

وَمُوسَى وَصَاحِبِ الْأَنْجِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ

قَدْ لَعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

چنانکه در مدینه نیرهمین آواز شنیده بودند که کور ساختیم چون بمحو  
دمشق رسیدند شمر ملعون سر مطهر را بزجر ابن قیس داده از پیش فرستاد  
چون بیزید رسید ملاقات کرد گفت که یازجر ما و را که گفت ابشر ایها  
الامیر بالفتح والنصر گفت یا امیر این شخص با هیچکس مرزا اهل بیت و شصت  
نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده ما بالشکری کران متوجه اوشک و تدا  
فریقین روی نمود با و گفتیم یا بحکم عید الله زیاده را چنانکه  
باش و اوقات را اختیار کرد و سورت حرب از وقت طلوع افتاب بود تلچا  
و ما مانند چرخ که بر سر صید فرو داید فرو دامدیم و باندک فرصتی در مار  
از روز کار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد انقوم در صحر افتاده و اثواب ایشان  
بجون اغشته افتاب ایشان را میگذارد و باد خاک را برانفرقه می اندازد زوار



ایشان کرکس عقاب است و مرجع ایشان عذاب عقاب یزید پلید که  
 این سخن بشنید سردر پیش افکند بعد از آن سر برآورده گفت والله که  
 از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را  
 پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر چانه باد که بر چنین  
 امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن ابن حکم در آن مجلس بود و این بیت را

انشاء کرد **لَهُامُ بِجَنْبِ الطَّفَادِ قَرَابَةٌ** من ابن زیاد العبد ذی النسب  
**سَمِيَّةَ امْسَى نَسْلَهَا عَدْلُ الْحَصَى** و بنت رسول الله **مَا لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ**

مضمونش این است که انکشتگان را که بموضع طفا انداخته اند از رو خوشی  
 بمانند یک ترند از پسر زیاد بداصل برین که مهم جهان بر چه سناست که ذریت  
 پسر سمیه از عدد ریک بیابان تجاوز کرده و دختری رسول خدا را نسل نمانده  
 یزید لعین گفت هم چنین است لعنت بر پسر چانه باد که کاری چنین از  
 صادر شد **شخصی چون حسین** ابن فاطمه را بقتل آورد و لکن قضای الله امر افلم یکن  
**مَرَدٌ** و قال یزید **سِرَّ الْعَبْدِ الرَّحْمَنِ سَجَّانَ اللَّهُ** فی هذا الموضع **مَا يَسَعُكَ**  
**السَّكُوتُ** ثم امر بر اسر الحسین و نصب علی باب مسجد مشق و زد بکر حکم  
 کرد که شهر را این بستند سرمطهر را بر گردانیده بسایر سرها ملحق ساختند  
 و مردان شهر بتماشایرون رفتند از سهل ساعدی صحابی بتوانتر رسیده  
 که من بتجارت بولایت شام رفتم بودم روزی در کوچه های مشق میگردید  
 مردم آتشهر را دیدم شادی میکردند دهل میزدند شهر را این بسته  
 بودند بایکدیگر مصافحه میکردند با خود گفته ام مگر این مردم را عید است

و رای عیدهای مردم از یکی احوال پرسیدم گفت ایشین مکر تو غریبی گفتم  
 من سهل ساعد گفتم مصاحب حضرت رسول الله ص آنکس اهی سوزناک  
 از سینه برآورد و کریر در گرفت گفت عجب است که در این تغریب خون از  
 آسمان نیبارد و از این مصیبت زمین اهل خود را فرو نیبرد گفتم کدام ماتم است  
 روشن تو ازین بگوی گفت از بابت سر مطهر امام حسین است که اهل عراق  
 بسویید پلید هدیه فرستاده اند مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم آن  
 سری را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس پیش  
 دیدم و پس پنج بوم تا خود را میان شتران اهل بیت رسانیدم بزینره  
 سری دیدم که بر حضرت رسول الله شبیه بود کریر بوم افتاد یکی از  
 عورات اهل بیت بامان بسخن درآمد که ای پرچر امیگر گفتم من انت  
 گفت من سکنه ام دختر حضرت سید الشهداء ع کریر من زیاد شد گفتم  
 ای فرزند زاده خاتون قیامت من سهل ساعد از اصحاب جد بنز رکوار تو ام  
 هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم فرمود اری این نیزه داران را بگوی تا  
 پدر مرا با سرهای دیگر بیشتر برند تا غلبه ابصار شامیان بدیشا باشد  
 و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل انسر بنز رکوار را  
 گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بتو دهم گفت حاجت چیست  
 گفتم تقدیم راس حسین انمرد چنان کرد و من زربوی دادم خواستم بنزد  
 اهل بیت بازایم از غلبه مردم میسر نشد از دحام بمرتبه رسید که از باب  
 ساعات درآمدن متصور نبود باز گشتند از دروازه ثوماد درآمدند گفتم



ایشان پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید  
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورت را در هودجها دید  
گفت شکر مر خدا را که اکابر شما را هلاک کرد انید مردم ما را از فتنه شما  
اسایش داد و نرید پلید را بر شما مستولی ساخت حضرت روی بگذاشت  
که ای پیر قرآن خوانده گفت اری فرمود که این ایت در قرآن دیده که قل لا  
اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین <sup>علیه السلام</sup>  
فرمود فحن ذوالقربی پس مائیم آن خویشاوندان که مودت ما لازم است  
انکه فرمود که ایشیخ این ایت خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس  
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام حضرت فرمود که مائیم آن اهل  
البیت که بایه طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید زمانی  
سر در پیش افکند کریه در روی غلبه کرد و گفت یا بن رسول الله معذورم دار  
که ندانستم شما چه کسانید پس وی بقبله گاه دعا آورده گفت اللهم از دشمنی  
این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و توبی دارم بدوستان ایشان  
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و میخاطب میکرد میگفت  
خدا یا نمیدانستم تائب شدم توبه مرا قبول فرمائی از من خوشنود شو خلاصه  
اول روز بود که سرهارا بدر وازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره  
و تماشا آمده بودند نماز دیگر را بکوشاک نرید پلید علیه لعنه رسیدند  
و ایشان را داخل کردند در خانه که نرید پلید گفته بود و آنجا خروید و کفر و <sup>فحش</sup>  
و زندان بران شرافت داشت زیرا که از واهم افتادن سقف و دیوارها

انخانه در آن دور و زک اهل بیت در آن منزل داشتند ساعتی مطهر اسوده نبودند <sup>فان</sup>

چون شام گشت ال پیمبر و مقامش  
از در در زهر و غم و شربت الم  
منزل خرابه فرش زمین سما الحاف  
خوانده اهل <sup>بیت</sup> را و سر شاه را یزید  
انروز خلق ال نبی را شناختند  
بد شامش از کوفه بتر کوفه شام  
گشت و گرفت و بست بتاراج داد و سوخت  
بالنجه کرد کرد پشیمانی اشکار

از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامش  
کرد انچه داشت ساقی و این <sup>ن</sup> مشا  
در شام شد ز کوفه فرون احتشاش  
در طشت زر نهادی احترامش  
کاوردان لعین بصف خاص و عامش  
ز احوال شام و کوفه شمار کدامش  
مرد و زن و لباس و جهیز و خيامش  
صید نداشتند که میکرد رانمش

روزانه دیگر یزید پلید حکم کرد که کوشک ویران استند پرده ها را بخت  
و تختی از عاج و ساج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکرر ساخته در یک  
صفه نهاد و دیباهای روح ششتری در وی افکند و کرسیها بر حوالی  
تخت وضع کرد و امراء شام برخی نشسته و بعضی ایستاده چون شهر بد اختر  
واند و لعین از خدا بجزدیکر رسیدند حکم شد که در آیند سرها و اهل  
بیت را در آورند ایشان را در آورده در یک صفه کوشک جای دادند  
قال محضر بن ثعلبه لعنه الله اتی امیر المؤمنین باللثام الفجرة فاجابه یزید  
ما ولدت ام محضر اشتر و الوم قال علی بن الحسین ادخلنا علی یزید و نحن  
اثني عشر رجلا مغلولون ثم ادخل ثقل الحسین و نسائه و من تخلف من اهل  
علی یزید هم مقرنون فی الحبال و قوا بین یدیه و هم علی تلك الحال



و سرها را در پیش تخت گذاشتند و نیرید پلید یک یک سرها را میدید و  
 احوال صاحبان سر می پرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع  
 یافت زمانی سر شومش در پیش افکنده هیچ سخن نکفت پس طشتی زرین  
 طلبید حکم نمود تا سر مظهر را در آنجا نهاده پیش وی بردند با قضیبی که در  
 دست داشت لبهای مبارک اش رو بر هم میزد و میگفت + + + + +

لیت یشهدون بطشتی	لا بأس فی کم سطوتی
و دفعت لی مالها من دفعتی	وقد دفعت بدینا و باد فیها حیدتی

و جعل نیرید یتمثل بایاب ابن الزبیری

لیت اشیاخی بیدر شهلا و	جزع الخریج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحاً	ثم قالوا یا نیرید لا تشل
لست من خند ان لم انتقم	من نبی احمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء و لا وحی نزل
قد قتلن القوم من ساداتهم	و عدلنا ه بیدر فاعتدل

یکی از حضار که از صحابه سید ابرار بود روی بوی آورده گفت ای نیرید  
 تو چوب بر شایای حسین میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه  
 بر لب و دندان وی و برادر او حسن میزد و میگفت که ایشان سید جوانان  
 بهشتند نیرید گفت که اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی کردن تو را میزد  
 وی گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا با آن حضرت میکنی و  
 رعایت فرزندان او را مهمل میکنی بعضی از انبیا و مردم از این سخن در گریه

افتادند بزید حکم کرد ویرا از مجلس بیرون کردند پس بزید روی باهل  
 مجلس آورد گفت این شخص انکس است که بمن فخر میکرد و میگفت  
 که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد زید است اما آنچه  
 گفت که پدر من بهتر از پدر زید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلقت  
 کرده با هم محاربه نمودند خدا تعالی خلقت را بوالدین ارزانی داشت  
 و از اینجهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت  
 که مادر من بهتر از مادر زید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ترا جمیع نسوان عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد زید است در این  
 امر اشتباهی نیست و کردار عالم حدان باشد که با جد او دعوی مساوات کند  
 اما آنچه گفت من بهتر از زیدم مگر این آیه را در قرآن نخوانده که قُلِ اللَّهُمَّ  
 مَا لَكَ الْمَلِكُ تُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلِّقُ  
 مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ پس روی بعلی ابن الحسین کرد و گفت یا علی پدرت  
 قطع رحم نمود و حق مرا شناخت و خواست که سلطنت را قصاب نماید  
 سید سجاد فرمود مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ  
 مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ زید خالد پس خود را گفت جَوَاباً  
 أَوْ رَأَيْكَ خَالِدٌ كَفْتُ مَا أَصَابَكَ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبْتَ أَيْدِيكُمْ عَنْ كَثِيرٍ  
 دُرِّانِ ائْتَأْيَكِي از شامیان گفت بیزید ایها الأمير این جاریه را بمن بخش  
 و اشاره بفاطمه بنت علی خواهر سیدالشهداء نمود فاطمه گفت لا والله مگر آن  
 لك و لهذا اشاره بیزید نمود زید را از این سخن خشم آمد گفت اگر خواهم



شمارا برده کم و بیازارد مشق بفروشم فاطمه گفت مگر ظاهر از دین بیرون  
 نمی یزد گفت از دین پدرت بیرون آمد فاطمه جواب داد جدم و پدرم  
 و برادرم بهتر از شما بودند نیزید گفت جد تو بهتر از جدم بود و مادرت  
 به از مادر من اما پدرت پیش خدا تعالی شد خصوصت انجا افتاد و امر  
 مرا و ملک مرا می بینی این ملک را و را بود که خدای عز و جل خواهد شماها  
 اگر سلامت خود را میخواهید زبان درازی کوتاه کنید وَ قَالَتْ فَاطِمَةُ  
 بِنْتُ الْحُسَيْنِ يَا نَزِيدُ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ سَبَا يَا مَا ظَنَنْتُكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ أَنَا  
 عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ فَقَامَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ فَقَالَتْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ أَلِهِ أَجْمَعِينَ صَدَقَ اللَّهُ كَذَلِكَ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ  
 آسَأُوا السُّؤْيَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ يَقُولُ أَظُنَنْتَ  
 يَا نَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَ أَفَاقَ السَّمَاءِ فَاصْبَحْنَا شِقَاقُ كَمَا  
 تَشَاقُّ الْأَسَارَى إِنَّ بِنَا عَلَى اللَّهِ هُوَ أَنْ أَوْبَكَ عَلَيْهِ كَرَامَةً وَإِنَّ ذَلِكَ لِعَظَمِ  
 خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عَطْفِكَ جَدًّا لَنْ مَسْرُورٍ رَاحِينَ  
 رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُتَوَسِّعَةً وَ الْأُمُورَ مُتَشَقِّقَةً وَ حِينَ صَفَا لَكَ مَلَكْنَا وَ سُلْطَانَا  
 مَهْلًا مَهْلًا أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْمَانُنَا إِلَى لَهُمْ  
 خَيْرٌ لِنَفْسِهِمْ أَنْمَانُنَا إِلَى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ أَمِنْ الْعَدْلِ يَا بَنَ  
 الطَّلَقَاءِ تَحْدِيرُكَ حَرَائِرُكَ وَ إِمَائِكَ وَ سُوقِكَ وَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَا يَا  
 قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَ أَبْدَيْتَ وَجُوهَهُنَّ تَحْدُوبُهُنَّ الْأَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى  
 بَلَدٍ وَ يَسْتَشْرِفُهُنَّ أَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَ الْمَنَاقِلِ وَ يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ

وَالْبَعِيدَ وَالَّذِي وَالشَّرِيفَ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ خِيَانَتِهِنَّ  
حَتَّىٰ وَكَيْفَ يَرْجِي مَرَقَبَةً مِنْ لَفْظِ فَوْهٍ أَكْبَادُ الْأَنْكِيَاءِ وَنَبَتْ لِحْمِدُ بَدْمَاءِ  
الشُّهَدَاءِ وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنْفِ وَالشَّنَا  
وَالْأَحْنِ وَالْأَضْغَانِ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرُ مَنَاتِمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ وَأَهْلُوا لَوِ اسْتَهْلُوا فِرَاحًا  
ثُمَّ قَالُوا يَا نَزِيدَ لَا تَشَلَّ مُسْتَحْيَا عَلَى ثَنَائِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ  
الْجَنَّةِ تَنَكُّهَا بِمَحْضَرِكَ وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ وَلَقَدْ نَكَاتِ الْقِرْحَةَ وَاسْتَاصَلَتْ  
الشَّاقِرَةَ بِأَرْقَتِكَ دِمَاءَ الشُّهَدَاءِ مِنْ ذُرِّيَةِ مُحَمَّدٍ وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنَ الْإِلْمِ الْمَطْلَبِ  
وَتَهَيِّفُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلَا تُرَدُّنَ وَشَيْكَامُورٍ دَهْمٌ لَتُورِدَنَّ  
أَنَّكَ شَلَلْتَ وَبَكَتَ وَلَمْ يَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ اللَّهُمَّ خُذْ حَقِّنَا  
وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِينَا وَأَحْلِلْ غَضَبَكَ مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ نَاوَقَتَلِ حَمَاتِنَا فَوَاللَّهِ مَا  
فَرَيْتَ إِلَّا جِلْدَكَ وَلَا جَزَرْتَ إِلَّا لَحْمَكَ وَلَتُرَدُّ عَلَى سُولِ اللَّهِ بِمَا تَحْمَلُكَ  
مِنْ سَفَكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ وَإِهْتَكِكَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِزَّتِهِ وَلِحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ  
شَمْلُهُمْ وَيَلْمُ شَعْنُهُمْ وَيَأْخُذُ بِحَقْمِهِمْ وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
أَمْوَانًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ حَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَمُحَمَّدٌ مَخْصِيهَا  
وَيُجْزَى ثَلَاثُ ظُهُيرٍ أَوْ سَيَعْلَمُ مِنْ سَوَى لَكَ وَمَكَنَّكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ بِئْسَ  
لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَأَيْكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا وَلَئِنْ جَرَتْ عَلَى الدَّوَاهِي  
مَخَاطِبُكَ إِنِّي لَا أَصْغِرُ قَدْرَكَ وَأَسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ وَأَسْتَكْبِرُ تَوْبِيخَكَ  
لَكِنَّ الْعَيُونَ عَابَرِي وَالصُّدُورُ حَرِي الْأَفَالَجُ كُلُّ الْعَبِّ يُقْتَلُ حَرْبًا لِلَّهِ  
الْعُبَاءُ بِحَرْبِ الشَّيْطَانِ الطَّلَاءُ فَهَذِهِ الْأَيْدُ تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ



تَحْلِبُ مِنَ الْحُومِ وَأَنْتَ الْجُثَّةُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَالِي تَتَابَهًا الْعَوَاسِلُ فَتَعْفِرُهَا  
أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِ عَلَى لَبْنٍ اتَّخَذَتْهَا مَغْزَا الْجِدِّ نَاوَشِيكَ مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا  
مُلَاقَدَتَ وَمَا رَيْكَ بِظُلَامٍ لِلْعَبِيدِ فَإِلَى اللَّهِ الْمَشْتَكَاوُ عَلَيْهِ الْمَعُولُ فَكَعْدُ  
كَيْدِكَ وَاسِعٌ سَيْعُكَ وَنَاصِبٌ جَهْدُكَ فَوَاللَّهِ لَا تَحْزَنُ ذِكْرُنَا وَلَا تَمُوتُ حِينُنَا  
وَلَا تَذُرُكَ أَمَدُنَا وَلَا تَرْخُصُ عَنْكَ عَارِهَا وَهَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدًا وَلِيَامُكَ  
إِلَّا أَعْدَدٌ وَجَمْعُكَ إِلَّا يَدٌ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادُ الْآلَعْنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ فَالْحَمْدُ  
لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لَنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْآخِرَ نَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَنَسَّالُ أَنْ يَكْمَلَ  
لَهُمُ الثَّوَابُ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدُ وَيَحْسُنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَ  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ يَا زَيْدُ أَتَأْذَنُ لِي الْكَلَامُ  
فَقَالَ قُلْ لَا تَقُلْ هَجْرًا فَقَالَ لَقَدْ وَقَفْتُ مَوْقِفًا لَا يَنْبَغِي لِمِثْلِي أَنْ يَقُولَ الْهَجْرَ  
مَا ظَنَنْتُكَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَوْ أَرَانِي فِي الْخُلُقِ أَرَأَانِي فِي هَذِهِ الْحَالَةِ فَقَالَ يَزِيدُ يَا  
صَبِيحَةَ تَحْمَدٍ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَى الْمَوْتَ عَلَى النَّوَائِجِ ثُمَّ اسْتَشَارَ أَهْلَ الشَّامِ  
فِيمَا يَصْنَعُ بِهِمْ فَقَالُوا لَا تَتَّخِذْ مِنْ كُلِّ سُوءٍ جُزْءًا فَقَالَ لَهُ النُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ الْأَنْصَارِيُّ  
أَنْظُرْ مَا كَانَ الرَّسُولُ ﷺ يَصْنَعُ بِهِمْ فَاصْنَعْ بِهِمْ فَأَمَرَ زَيْدٌ بِالْحَبَالِ فَقُطِعَتْ ثُمَّ أَنْ يَزِيدَ  
أَنْزَلَهُمْ فِي دَارِهِ الْخَاصَّةِ فَمَا كَانَ يَتَّعِدُ أَنْ لَا يَتَّعِشَ أَحَدٌ يَحْضُرُ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ  
يَسْأَلُونَ بِمَجْهَةِ أَصْلَاحِ ظَاهِرٍ أَمْ وَسْكَوْتِ مَرْدٍ مَجْمَعِي سَاخَتِهِمْ أَكَابِرُ  
شَامٍ رَاطِلِيدٍ أَمْ نَمُودٍ تَاشْمِرُ لَعْمٍ وَسَايِرُ أَمْ رَأَى كُوفَةً رَاحِضٍ نَمُودٍ نَدِجْنَابِ سَيِّدِ  
السَّجَادِ رَأَيْزٍ دَرَانِجِلْسِ عَوْتِ نَمُودِ أَمْ رَأَى كُوفَةً رَاسِخْنَانِ دَرِشْتِ كُفْتُ وَ  
بِرَايْشَانِ لَعْنَتِ كُودِ كُفْتُ مِنْ أَنْطَاعَتِ شَهَابِ قَتْلِ حُسَيْنٍ رَاضِي نَبُودِ أَمْ كُرَاوَرَا

زنده می آوردید من حق خدمت و بی بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه  
 باد که بر چنین امری اقدام نموده و مراد عالم بدنام کرد چندک از اینگونه سخت  
 روی اندود منافقان و صلیحات امیر گفته پس بسید سجاد عرض کرد که  
 اگر مطلبی داری بیان کن انحضرت فرمود مطلب واقعی من این است که اگر  
 بر قتل من اقدام خواهی نمود این جمع زنان مصیبت رسیده را رخصت <sup>جعت</sup>  
 ده و کسی را از صحابه رسول الله با ایشان همراه کن که بدین برسانند اگر من  
 از تعرض تو اینم مرا با اهل بیت اجازت ده تا بدین برویم و پسر روضه <sup>جد</sup>  
 بزرگوار خود مشغول طاعت و عبادت پروردگار باشیم تا باشیم نزدیک  
 انحضرت را تسلیه داد و معذرت خواست انگاه نعمان ابن بشیر را امر نمود که  
 تهیه سفر و زاد راه لایق و شایسته مهیا نموده سی نفر سوار بایک نفرادی  
 فهمیده امین مشخص نماید نعمان ابن بشیر بر حسب فرموده انلعین با تذویر  
 معمول داشته و در خدمتگذاری و محافظت ایشان بسیار مبالغه نمود آنچه  
 معروف است رئیس انجماعت بشیر بن جذلم نام داشت اما سر مظهر مبارک  
 انحضرت آنچه بصحت افریست که پیر ابو ایوب انصاری که در دمشق قامت  
 داشت و نیز کمال احترام را از او مرغی میداشت از نیزید <sup>گرفت</sup> و بچاپاری بگردید  
 فرستاد که روز بیستم صفر همان سال بآبدن شریفش ملحق و اتصال یابند  
 ملخص کلام آنکه اهل بیت رسالت با پسر جذلم و سواران همراهی از شام  
 محنت انجام حرکت و غارم مدینه طیبه گردیدند و در راه بشیر جذلم در <sup>مت</sup>  
 اهل البیت دقیقه فرونگذاشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کمابختی



داشت و نزول آنحال اهل بیت بموجب خواه بود هر جا خواستند نزول  
فرمودی هرگاه اراده کردند حلت نمودند و وقت فرود آمدن و سوار  
شدن اهل بیت ملازمان دور شدند تا ایشانرا حجاب لازم نشد و بمشام  
ادب ایشانرا نگاه داشتی که زیاده از آن متصور نمیشد و بر حسب خواهش  
ایشان و فرمایش امام عالیشان از راه عراق عازم حجاز شدند چون بکربلا  
معلی رسیدند مخدرات سراق عصمت و طهارت و آن بقیه ذریه  
حضرت رسالت خود را از هودج و محملها نیز برافکنده بر سر و روضه امام  
شهید قبول شهادت فرغ اکبر و شورش محشر ظاهر و هویدا نمودند <sup>میر</sup> و در

افغان کشید زینب محزون مبتلا  
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم  
وز خود کمان نبود که طاقت بیاورم  
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم  
تا بیکر تو راهد ف تیر بنه کرم  
الا که لختهای دل و دیده ترم  
زین جرم در گذر که نمیشد میسر  
من خود خرابه منزل و خال بستم  
من نیز سایه بان زسرت بود بر سرم  
که بود افتاب بسر سایه کسترم  
و ز کوفه تابشام سرت در برابرم

هنکام باز کشتن ایشان بکربلا  
بعد از توای برادر با جان برابرم  
بودم یقین زال زیاد اینهمه عناد  
طعن سنان طعنه اغیار و جور <sup>شمر</sup>  
بر دیده من از چه نیامد خد نکین  
کس را ب نان نداد عیال تو را بشام  
که از برهنکی بربت شکوه کنند  
اغوش دوش من بدشامه و خوابگاه  
اطفال تو پسایه من بود تابشام  
چون سایه تو بر سر من بود غم نبود  
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم

خون که از گوی تو شد شکو<sup>من</sup> چشم  
 زید چه این بگفت لب از شکوه<sup>کشید</sup>  
 گفت ای پد چه کونه روم بتود<sup>طن</sup> و  
 چون انجن کنند کنند از تو جستجو  
 کیم بود مدینه یکی باغ چون کیم  
 از بسکه یوسف از من مجهور کشده<sup>ست</sup>  
 زان یوسفان کشده اکنون بارمغان  
 تهت بکرت یوسف و کرکان یوسف  
 از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز  
 رخشنده بدست تو بزم یزیداه  
 از چشم خون فشان من کورکان تو  
 کوهر برده درج تھی داده باز پس  
 این گفت او فتاد شد از گفتگو<sup>ش</sup>

من زنده و تو کشته شکایت کجا بر  
 زین العباد ناله زار از جگر کشید  
 خویشا بهیچ چون دهم آرام خو<sup>بشین</sup>  
 جز سوختن چرچان کند شمع انجن  
 بی سر و روی صنوبر و بی نخل و بی  
 نام من حزن شده یعقوب ممتحن  
 خود میبزم با اهل وطن بوی پیرهن  
 اینک بخون او همه الودشان دهن  
 چون صحن لاله زار ز خون عزیز<sup>من</sup>  
 ز انسان که خاتم جم از انکشت اهر<sup>من</sup>  
 صحرای شام کان عقیق<sup>ست</sup> چون من  
 یعنی سرتو داده که بسیار مشن<sup>ش</sup> بر تن  
 سردار سیل اشک و بیکباره شد<sup>ز هو</sup>

فی مهیج الاحزان لما وصل اهل البیت الی کربلا جعلن ینشدن + + +

هذه الاشعار علی تریة القتل  
 وهن من الشکایت یرتمینا  
 بنور هداة یهدی التائهینا  
 وریحانا وزیتونا و تینا  
 هنا سنت خول الحرب فینا

فناح لسان حال بنات طه  
 فقد ناههنا قمر امضیتا  
 فقد ناههنا روجا و روحا  
 هنا سن الحراب علوج حرب  
 هنا یح الحسین بسیف شمر



هنا قد تروا منه الجبين  
حبال الماء قد امسى هينا  
اكت القانتين المتقين  
فارحوا صغار المرضعين  
بذبح بنى امير المؤمنين  
ورؤس بنى عقيل العاقلين  
وقسم فيثنا فى الحاشين

هنا العباس فى يوم عبوس  
هنا قد طيرت اسيا ف جود  
هنا ذبح الرضيع بسهم حقد  
هنا صبغت نواصينا دماء  
هنا علورؤس بنى على  
هنا نهبوا الخيام واحرقوها

+++++

ای پیکرت بکوفه سرانورت بشام  
بران سپاه غرقه بخون شهید تو  
برچاک فرق اکبرنا کام نوجوان  
بریکس ایستادن تو پیش روی خصم  
بران هزارتیر که انرا دلت هدف  
برخس پاره پاره پاکت بکریلا  
برنوجوان خسته بیمار بی غذا  
بردختران نورس و اطفال ناصبو  
این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم  
زان صدمها که دید عیالت بشاشو  
جانها فدای جان توای تشنه کام باد

کم نیست درد ها تو کوئیم بر کدام  
یا از سپاه خصم بدور تو از دحام  
یا خون حلق اصغری شیر تشنه کام  
یا بر خروش پرده کیان تو درخیا  
یا بر هزار تیغ که انرا دنت نیام  
یا بر عیال بیگس زارت بشهرشا  
یا بر غذا ز خون جگر خوردنش مدام  
یا بر زنان بیگس و ایتام بی طعام  
زین داور گریه کن بنالیم یا مقام  
در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شا  
بعد از ثواب اگر هر کوثر حرام باد

واقاموا للماتم ثلاثة ايام واجتمع عليهم من السواد خلقا كثيرا من الرجال

والتساء فلما كان اليوم الرابع ارتحلوا طالبيين المدينة چون قریب بمدينة  
رسیدند ام کلثوم بانینب گفت ادای حقوق بشیر بر ما واجب گشت و  
ما چیزی نداریم که بوی هم زینب خاتون فرمود راست گفتی ما را چیزی  
نیست که بصله و عطا بوی هم مگر آنکه زیورها و پیرایها که از ما باقی مانده  
بد و فرستیم پس آن پیرایها از دست و کوشش انگشت بیرون کرده بد فرستادند  
و عذرخواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت تست و باقی پاداش حسن  
مصاحبت خود ر قیامت بتو خواهیم رسانید بشیر مطلقا ازان قبول نکرد و  
همرا با باز پیش ایشان فرستاد پیغام داد که اگر چه همراهی ما بفرمان نیند  
بود اما از غایت حرمت شما بلکه برای خوشنودی جد بزرگوار شما کردم  
و بحمد الله که خدمت قبول اهل بیت نبی افتاد و من شکر این نعمت چگون  
توانم گذارد و سپاس از این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم  
آورد و اهل بیت او را دعا کردند قال بشیر ابن جندب لما صرنا قریبا من  
المدينة نزل علی ابن الحسین و حط رحله و ضرب فسطاطه و انزل نسائه  
و قال یا بشیر امض الی المدينة و اهلها و اخبر بموت ابی عبد الله و اخبر  
بقدر و منا قال بشیر فرکت و دخلت المدينة و رفعت صوتی بالبكاء  
و التخبیب یا اهل یثرب لا مقام لكم بها قتل الحسین فادعی مدد ارا الجسم  
منه بکریلا مضرج و الرأس منه علی القنائة یذا را فقلت یا اهل المدينة  
هذا علی ابن الحسین قد قدم الیکم مع عتاته اخواته و قد نزل قریبا  
منکم و انار سوله الیکم اعرفکم بمکانه قال فما بقیت فی المدينة مخدرة و لا



مَجْزِيَةً لَا يَبْرُكُ مِنْ خَدْرٍ وَهِيَ تَهْمُشَاتُ الْوَجْهِ يَدْعُونَ بِالْوَيْلِ  
وَالْتَبُورِ وَعِظَامِ الْأُمُورِ فَلَمْ أَرْبَاكِيَةً وَلَا بَاكَ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ قَالَ ثُمَّ أَهْلُ  
الْمَدِينَةِ تَبَادَرُوا إِلَى الْفُجُوزِينَ الْعَابِدِينَ وَأَنَامَ عَنْهُمْ فَوَجَدَ طُرُقَاتِ الْمَدِينَةِ  
وَالْأَمَكَةِ قَدْ لَازِمَتْ مِنْ كَثْرَةِ النَّاسِ فَتَزَلَّتْ عَنْ فَرْسِيٍّ جَعَلَتْ أَسِيرَةً  
حَتَّى وَصَلْنَا إِلَى زَيْنِ الْعَابِدِينَ فَلَمَّا نَظَرَ الْأَمَامُ إِلَيْهِمْ صَرَخُوا فِي وَجْهِهِ وَ  
بَكَوْا بَكَاءً شَدِيدًا وَدَخَلُوا الْمَدِينَةَ فَلَمَّا رَأَتْ أُمَّ كَلثُومَ مَدِينَتَهُ تَجَدَّدَتْ أَحْزَانُهَا  
وَأَنشَأَتْ تَقُولُ مَدِينَتُهُ جَدْنَا لَا تَقْبَلِينَا فَبَاكَ حَسْرَاتٍ وَالْأَحْزَانِ جِينَا

رَجَعْنَا لِأَرْجَالِ لَا بَيْنِنَا  
رَجَعْنَا حَاسِرَاتٍ مُشْتَتِنَا  
رَجَعْنَا بِالطَّيْعَةِ خَائِفِينَا  
رَجَعْنَا وَالْحُسَيْنَ بِهِ رَهِينَا  
وَنَحْنُ الْبَاكِاتُ عَلَى آخِينَا  
نَشَالُ عَلَى جَمَالِ الْمُبْغِضِينَا  
وَنَحْنُ الْمَخْلُصُونَ الْمُصْطَفُونَ  
يَا نَاقِدَ فَجَعْنَا فِي أَيْدِنَا  
بَلَاءَ رُؤُسٍ قَدْ ذَبَحُوا الْبَيْنَا  
عَرَايَا بِالطُّفُوفِ مُسَلِّبِنَا  
جَنَابِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا  
بَنَاتِكَ فَا لِبَلَاءٍ مُشْتَتِنَا

خَرَجْنَا مِنْكَ بِالْأَهْلِيْنَ جَمْعًا  
وَكُنَّا فِي الْخُرُوجِ بِمَجْمَعٍ تَهْمِلُ  
وَكُنَّا فِي مَا نَالَهُ جَهَنَّمُ  
وَمَوْلَانَا الْحُسَيْنَ لَنَا أُنَيْسُ  
فَنَحْنُ الضَّائِعَاتُ بَلَاءَ كَفِيلِ  
وَنَحْنُ السَّائِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا  
وَنَحْنُ الطَّاهِرَاتُ بِالْأَخْفَاءِ  
أَلَا فَخْرَ رَسُولِ اللَّهِ عَمَّنَا  
وَأَنَّ رَجَالَنَا بِالطُّفُوفِ صَرَعِي  
وَرَهْطِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْجُوا  
وَقَدْ ذَبَحُوا الْحُسَيْنَ وَلَمْ يَرَأَوْا  
أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتَ إِلَى السَّبَايَا

أَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتُ إِلَى الْحَيَارَى  
 أَفَاطِمُ لَوْ دَايَتُنَا سَهَارَى  
 فَلَوْ دَامَتْ حَيَوَتُكَ لَمْ تَزَالِي  
 وَتَمُجَّ بِالْبَقِيعِ وَقِفْ تُنَادِي  
 وَقُلْ يَا عَمَى الْحَسَنِ الْمُرَكِّي  
 أَيَا عَمَاهُ أَنْ أَخَاكَ أَضْحَى  
 بِلَارَاسٍ تَنُوحُ عَلَيْهِ جَهْرًا  
 لَقَدْ هَتَكُوا النِّسَاءَ وَحَمَلُوهَا  
 وَتَزَيَّنَّ أَخْرَجُوهُنَّ مِنْ خِيَاهَا  
 سَكِينَةُ تَشْتَكِي مِنْ حَرْجٍ جَدِّ

وَلَوْ أَبْصَرْتُ زَيْنَ الْعَابِدِينَا  
 وَمِنْ سَهْرِ اللَّيْلِ لَقَدْ عَمِينَا  
 إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ تَنْدُبِينَا  
 أَيَا ابْنَ حَبِيبِ بَيْتِ الْعَالَمِينَا  
 عِيَالُ أَخِيكَ أَضْحَى ضَائِعِينَا  
 بَعِيدًا مِنْكَ فِي لَوْضَاءِ هِينَا  
 طُيُورُ وَالْوَحُوشِ الْمَوْحِشِينَا  
 عَلَى الْإِتْطَابِ جَهْرًا الْجَمْعِينَا  
 وَفَاطِمُ يَا إِلَهَ تَبْدِي لَانْتِ  
 تَنَادِي الْغَوْثَ رَبَّ الْعَالَمِينَا

وَيَسْمَعَتْ جَارِيَةً تَنُوحُ عَلَى الْحَسَنِ ۱۴

أَخِي سَيِّدُ نَاعِ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا  
 أَعْيَنِي جُودَ الْمَدَائِجِ وَأَسْكَبَا  
 عَلَى مَنْ دَعَا عَرْشَ الْإِلَهِ قَبْرًا  
 عَلَيَّ ابْنَ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنَ وَجْهِهِ

وَأَمْرُ ضَيْقِ نَاعِ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا  
 وَجُودَ أَيْدِيهِمْ مُسْعِدٍ لِكُلِّ عَمَلَا  
 وَأَصْبَحَ أَنْفَالُ الدِّينِ وَالْمُحَمَّدِ  
 وَإِنْ كَانَ عَسَا سَاخَطَ الدَّارَ شَيْعَا

اما اهل بیت چو شهر مدینه درآمدند از کرد راه بروفت حضرت صطفی  
 رفته باوان سوزن ناله و جگر خال نعره برکشیدند و اجاده و امجدیه و  
 یتیمان خاندان توایم و غریبان دزدان توایم سوزان و کریان از غم فرزند  
 توایم و محنت کشیدگان بادیة هجران توایم مظهر ایمان بحر ای کربا یتیم و محروم



بیابان رنج و صنایعم لکن کوب که فیان بین غایت و از رده ستم خنجر شامیایم  
گشاده لبان فراتیم سلام از فرزند دلبند تو آورده ایم و از شراره اشراق پناه

برو و شتر عشق اشیان تو آورده ام بده در قائل

بوندند شکوه جانب جد بر کوادر  
غریقم جمله در عرق انفعال خویش  
اشوب حشر بین بمجواب سوال خویش  
کریان بحال عترت حیرت بحال خویش  
در زیر تیغ داشت نظر بر عیان خویش  
از نامیر بین تا نفراک ملال خویش  
خراشید بد چو نکه واقعه رویا خویش  
حشر خدای ساخته از قلم و قار

بگو بود طاقت فقر بر این شوم

بگو بود بر باد زدن چو نیکو کار

بگو بود کار سبیلان دراز و دور

بگو بود طاعت طاعت و دعا

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

انگاه پر شکایت و کریان اشکبار  
کای جد پالت با تو چو کیم بحال خویش  
ای جد پالت با حسدت سوال کن  
ای جد نامدار کی چو او بباد  
همچو پند بسته بود بهر چه بود و نماند  
ای جد پالت با حسدت سوال کن  
ای جد نامدار کی چو او بباد  
همچو پند بسته بود بهر چه بود و نماند  
ای جد پالت با حسدت سوال کن  
ای جد نامدار کی چو او بباد  
همچو پند بسته بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

بگو بود بهر چه بود و نماند

کرد و نور و منور کشید  
 زانکه اکثر شایسته  
 و در خانه است و در  
 بر بال کوه و در  
 ناز و بکوش تواید فساد  
 اسیر بوده ام و دیده ام ستم  
 ندایی از آن باغ بیکم  
 هسته ز لکد کوب محنت  
 هنوز نشان طپانچام  
 تار و زمین بود تا بشام  
 آنکه گرفت از من آسمان  
 پادشاه دشمنان و اسر کشی نکرد  
 میسوخت خیمه ز آتش طغیان  
 من خود بران سداش بر سر غم  
 زان پس سکینه مرقد پاکش بر کشید  
 کای جد نور دیده آن نور دیده  
 زین دستگیر پدرداغ دیده  
 بجامه در عزای حسنت دریده  
 هم سبیل خون طوق شهیدان چشم

شد اشک ما با هم و شده با ما  
 اینک ستاده شاهدانست  
 دادند شهدای این ندمند خواه  
 گشودم بر سر رود و در ستاد پیش  
 من نیز با غدی که از این میانم  
 اینک ز شام و کوفه هزاران نشانه  
 صد نوحه پیش تعبیه در هر ترانم  
 من هم جفا کشی بلای زمانم  
 بر تن بود هنوز اثر تازیانه  
 فرشی بیافت دست قضا به خانم  
 در دل عوض نهاد غم جاودانم  
 با صد زبان کواه ستاده است شانم  
 و ز آفتاب جسم حسین یکانه ام  
 بد چارمین که میزد از دل زبانم  
 سر که شکوه ناله زار از چکر کشید  
 طفل ز ره رسید خواری کشیده  
 این در میزند بیکس محنت رسیده  
 ما ز انبوجامه بکوش دریده  
 در راه شام و کوفه و یثرب چیده



ان بارها رسیده: از آن زمین رسیده بین  
در نامشالم و کوه پیا پی خلیه بین  
ان بارها کشیده: پشتم خمیده بین  
پادربهشت عدن و پروانگی

این عالم دارد و ت باطل است  
ان بارها که هر یک از این شهرها  
ان بارها که هر یک از این شهرها  
پروانگی و ت باطل است

مورخین متبحر و محدثین متقدم و متأخر در این قصه جاندار و واقعه غم  
اند و در سبایل چند و مجلدات بحد ساخت و پود اخته اند که چنانچه در این  
بنده خواهد عثری از اعاشار و اندکی از بسیار اختلاف و آراء ترا برشته  
تحریر و آورد و کوان ما فی الارض من شجرة اولام و البحر مدده من ریه

سَبْعَةُ اَنْجُمٍ مَا نَقَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ اللَّهُ دَرْدَن قَال

که کوههای کرانش غمناک است  
و کوه دبدبه و هشتاد و هشت  
چرخه ایست که با کوهها  
و شعله که در درونها برای افروخته  
سپهر بر سر کوه این چنین است  
چرخه بود که در دهقان بر کوه  
زمانه خاطر خور و چرخه  
که هر که در کوهها و کوهها  
برای شست و شوی و شست و شوی

زمانه بار بار بلای بجان خلق داشت  
شنیده نیست بلای که دیدار رسول  
پدیده هر چه کنم خالک ایش افزون است  
بحیرت که چرا درین ستاره سوخت  
و بامداد از تابان شستگاه ابد  
کنون چشمه چشم جفا دهد ایش  
از آن زمان که بیست و دوستان  
در کوهها و کوهها و کوهها  
کسی که کوهها و کوهها و کوهها

فِي الْهَامِ مِنْ مَصِيبَةٍ مَا الْعَظَمَاءُ فِي الْأَمْرِ وَالْمَعْرِفَةِ فِي الْأَمْرِ



يَدُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَهَذَا مِنْهَا  
ثَنَاءٌ وَآخِرُ مَا نَصَدْنَاهُ وَمَنْ عَلَى تَرْجِيهِ وَدَيْمِهِ مَعَ اخْتِصَارِهِ وَصَغَرِ  
فِي شَرَفِهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ جَنَسِهِ وَفِيهِمْ فَضِيلَتُهُ فِي نَفْسِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَمَوْظِعِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ

تَلَوُّهُ وَآثَارُ الْإِمَامَةِ تَلَمُّعُ  
وَعِنْدَهُمْ سِرُّ الْمُهَيْمِنِ مُودِعُ  
وَإِنْ نَطَقُوا فَالذَّهْرُ ذُنُوبٌ مَسْمُوعُ  
لَهُ أَرْجُ مِنْ طِبِّهِمْ يَتَضَوُّعُ  
لِسَطَوَتِهِمْ وَالْأَسَدُ بِالْغَابِ  
فَيُخْرِجُهُمْ زَاخِرٌ يَتَدَفَّعُ  
نَجْمٌ لَهَا بَرْجُ الْجَلَالِ لَوْ مَطْلَعُ  
وَيَا شَرْقًا مِنْ هَامَةِ الْمَجْدِ أَرْفَعُ  
أَعْدَاءُ لِي يَا صَاحِبَ أَنْ كُنْتُ تَبِيعُ  
مَدَائِدُ وَلَا لِي رِسَالَتِي سَبْعُ  
وَلَا عِلْمُ إِلَّا عَلَيْهِمْ حِينَ يَنْزِعُ  
إِنَّا نَحْنُ الْيَوْمَ الْبَدَا وَنَخْلُقُ نَحْمُ  
بِهِ نَدَى الْغَالِبِينَ يَنْفَعُ  
إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَنَزَلَ تَطْلُعُ  
مِنْ عَيْنِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ تَبْعُ

الْقَوَائِدُ آثَارُ النَّبُوَّةِ فِيهِمْ  
مَهَابُهُ وَخَاتَمُهُ خَزَائِنُ عِلْمِهِ  
إِذَا جَلَسُوا لِلْحُكْمِ فَالْكُلُّ أَبْكَمُ  
وَإِنْ ذَكَرُوا فَالْكُلُّ نَذِيرٌ وَمُنْذَرُ  
وَإِنْ تَرَوْا فَالذَّهْرُ يَخْفِقُ قَلْبُهُ  
وَإِنْ ذَكَرُوا الْمَعْرُوفَ فَالْجَوْزِيُّ الْوَلِيُّ  
يَوْمَهُمْ يَمَاءُ الْمَجْدِ وَالْأَلَمُ شَمْسُهُ  
فَيَا نَسَبًا كَالشَّمْسِ لَا يَخْفَى مَشْرِقُهُ  
مِنْ مَشَارِقِ الْمَنَافِعِ فِي النَّاسِ  
مِثْلَ بَيْنِ قَوَائِمِ عَرِيقِ طَبْرِهِ  
وَلَا فَسَادَ لِيَوْمِهِ كَوْنُهُمْ  
وَالْأَنْفُسُ يَجْعَلُهَا بِرَبِّهِمْ  
وَلَا أَسْمَاءَ إِلَّا بِأَسْمَاءِ الْوَلِيِّ  
الْبَرِّ وَالْمُنَارِ الْمُنِيرِ  
وَالْبَيْتِ الْحَقِيقِ الْمُنِيرِ









